تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

...گاه اهل سنت

اَلشَّمَائِلُ الْمُحَمَّدِيَّةُ

[مشهور به شمائل ترمذی]

۱

تألیف: امام ابو عیسی محمد بن عیسی الترمذی رحمه الله
[۲۰۹-۲۷۹ هـ.ق]

ترجمه و شرح: فیض محمد بلوچ

ترجمه و شرح

الشمائل المحمّدية

«جلد ۱»

مؤلف:

امام ابوعیسی محمّد بن عیسی الترّمذی

(۲۰۹-۲۷۹هـ.ق)

ترجمه و شرح:

فیض محمّد بلوچ

سرشناسه :ترمذی، محمدبن عیسی، ۲۰۹؟ - ۲۷۹ق .
عنوان قراردادی :الشمائل المحمدیة. فارسی
عنوان و نام پدیدآور :ترجمه و شرح الشمایل المحمدیة / مؤلف امام ابو عیسی الترمذی؛ ترجمه و شرح فیض محمد بلوچ .
مشخصات نشر :تربت جام: خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری :۲ ج .
شابک دوره :978-964-262-847-6
ج.۱ :978-964-262-845-2
وضعیت فهرست نویسی :فیپا
یادداشت :واژه نامه
موضوع :محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه
موضوع :محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- اخلاق
موضوع :احادیث اخلاقی
موضوع :احادیث اهل سنت -- قرن ۳ ق.
شناسه افزوده :بلوچ، فیض محمد
رده بندی کنگره :۱۳۸۹ ۸۰۴۱ ش ۴ ت / ۲ / BP ۲۲
رده بندی دیویی :۲۹۷/۹۳
شماره کتابشناسی ملی :۲۱۸۴۶۱۷

ترجمه و شرح «الشمائل المحمّدیة» (جلد ۱)

◄ مؤلف	امام ابوعیسی محمد بن عیسی التّرمذی
◄ مترجم	فیض محمد بلوچ
◄ ناشر	خواجه عبدالله انصاری
◄ چاپ	دقت
◄ شمارگان	۳۰۰۰ نسخه
◄ نوبت چاپ	اول ۱۳۸۹
◄ قطع	وزیری

قیمت دوره: ۱۵۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۲۸-۴۵-۲
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۲۸-۴۷-۶

انتشارات خواجه عبدالله انصاری (رح)

تربت جام، خیابان قاضی محمد نعیم، پلاک ۹۹ تلفن: ۲۲۲۸۵۶۱-۰۵۲۸

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.

به نام خدا

همه جا، ظلم بود و ظلمت؛ همه جا، رنگ بود و نیرنگ و دنیای بیمار گونه‌ی آن روزگاران، در تبِ جانگداز جهل و نامردی، می‌سوخت؛ مردمان را زنجیری گران بر گردن بود. بت‌پرستی، یغماگری، خرافات، نادانی، جنگ‌های قومی و قبیله‌ای و... روح زمان را آزرده و جسم مکان را آلوده ساخته بود!...

و آنک، همه‌ی آنچه که بود خسته و درمانده، چشم به افق‌های پهناور و دور دوخته؛ با خشمی در سیما، زمزمه‌ای بر لب، و نیازی در دل، به انتظار نشسته بود، انتظار...

زمان همچنان چُست و چالاک و بادپا، می‌گریخت، تا سپیده دمانِ دوشنبه، دوازدهم ربیع‌الاول، سال ۵۷۰ میلادی - عام الفیل - فرا رسید. در این روز، سرچشمه‌های نور جوشیدند و روشنی، بر کهکشانِ بلند تاریخ، بوسه زد. پس آن‌گاه کودکی پای به گیتی نهاد که تا امروز و هر روز، از پسِ سال‌ها و قرن‌ها، نامش بر لب‌هاست و عشقش در دلها!

آن که هماره جاذبه‌ی نیرومند اندیشه و عملش، انسان‌ها را سوی خویش می‌کشاند و آئینِ پاکش، ژرفای افکار را تسخیر می‌کند.

این کودک که دنیا با جنبش گاهواره‌اش، به جنبش و جهش آمد، کسی جز محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نبود. فرزند والای عبدالله و آمنه؛ پاکمردی و پاک زنی در دنیای جاهلیّت تاریخ!

آری نوشته‌ای که در پیش روی دارید یادنامه‌ی آفتاب است و سخن از مردی دارد که دروازه‌های نور را به روی بشریّت گشود. مردی که عطر رویشِ وجودش، باغستان گران‌قدر توحید را به سبزه و گل و میوه آراست. مردی که شکوه و جلالش، همینه‌ی همه‌ی تاریخ را در هم ریّخت. مردی که آوازه‌ی جمالش، «زیبایی» را شرمگین ساخت.

از پیامبر ﷺ می‌گویم؛ آبشاری از نورانیّت؛ معصومی که از آسمان بر زمین جریان یافت؛ رودی از آزادگی که در بستر زمان و زمین سیلان کرد؛ یادگار بزرگ خداوند؛ فوّاره‌ی بلند معطّر؛ سیّالی از مشک و عود و عنبر؛ هدف آفرینش؛ عصاره‌ی خلقت؛ گل سرخ معنا در گلزار هستی؛ روح سبز باران؛ اسوه‌ای برای همه‌ی نیکان؛ گرمای زندگی بخشِ تنِ زمان و مکان؛ زیباترین آوازه‌ی همه‌ی بلبلانِ گلزار ایمان؛ پیامبر ستوده‌ی پروردگار جهان: رسول خدا، محمّد مصطفی ﷺ؛ که بر او هزاران درود باد.

فهرست مطالب

مقدمه ۲۱
باب (۱): صفات و ویژگی‌های بدنی و جسمانی پیامبر گرامی اسلامﷺ. ۳۱
حدیث شماره ۱ .... ۳۳
حدیث شماره ۲ .... ۳۹
حدیث شماره ۳ .... ۴۰
حدیث شماره ۴ .... ۴۱
حدیث شماره ۵ .... ۴۳
حدیث شماره ۶ .... ۴۴
حدیث شماره ۷ .... ۴۵
حدیث شماره ۸ .... ۵۰
حدیث شماره ۹ .... ۶۰
حدیث شماره ۱۰ .... ۶۱
حدیث شماره ۱۱ .... ۶۱
حدیث شماره ۱۲ .... ۶۲
حدیث شماره ۱۳ .... ۶۳
حدیث شماره ۱۴ .... ۶۵
حدیث شماره ۱۵ .... ۶۷

باب (۲): مُهر نبوّت ۶۹
حدیث شماره ۱۶ .... ۷۱
حدیث شماره ۱۷ .... ۷۳
حدیث شماره ۱۸ .... ۷۴
حدیث شماره ۱۹ .... ۷۷
حدیث شماره ۲۰ .... ۸۰
حدیث شماره ۲۱ .... ۸۱
حدیث شماره ۲۲ .... ۸۴
حدیث شماره ۲۳ .... ۸۵
باب (۳): موهای پیامبر ﷺ ۹۱
حدیث شماره ۲۴ .... ۹۳
حدیث شماره ۲۵ .... ۹۳
حدیث شماره ۲۶ .... ۹۴
حدیث شماره ۲۷ .... ۹۵
حدیث شماره ۲۸ .... ۹۶
حدیث شماره ۲۹ .... ۹۶
حدیث شماره ۳۰ .... ۹۶
حدیث شماره ۳۱ .... ۹۸
باب (۴): رسول خدا ﷺ و آراستن و شانه کردن موی ۱۰۱
حدیث شماره ۳۲ .... ۱۰۳

حدیث شماره ۳۳ .... ۱۰۵
حدیث شماره ۳۴ .... ۱۰۷
حدیث شماره ۳۵ .... ۱۰۸
حدیث شماره ۳۶ .... ۱۰۹
باب (۵): سپیدی موهای رسول خداﷺ ۱۱۱
حدیث شماره ۳۷ .... ۱۱۳
حدیث شماره ۳۸ .... ۱۱۵
حدیث شماره ۳۹ .... ۱۱۵
حدیث شماره ۴۰ .... ۱۱۶
حدیث شماره ۴۱ .... ۱۱۸
حدیث شماره ۴۲ .... ۱۲۰
حدیث شماره ۴۳ .... ۱۲۲
حدیث شماره ۴۴ .... ۱۲۴
باب (۶): رسول خدا ﷺ و خضاب بستن موها ۱۲۷
حدیث شماره ۴۵ .... ۱۲۹
حدیث شماره ۴۶ .... ۱۳۳
حدیث شماره ۴۷ .... ۱۳۴
حدیث شماره ۴۸ .... ۱۳۵
باب (۷): رسول خدا ﷺ و سرمه کشیدن چشمان ۱۳۷
حدیث شماره ۴۹ .... ۱۳۹

حدیث شماره ۵۰ ...... ۱۴۰
حدیث شماره ۵۱ ...... ۱۴۲
حدیث شماره ۵۲ ...... ۱۴۲
حدیث شماره ۵۳ ...... ۱۴۳
باب (۸): لباس رسول خدا ﷺ ۱۴۵
حدیث شماره ۵۴ ...... ۱۴۷
حدیث شماره ۵۵ ...... ۱۴۸
حدیث شماره ۵۶ ...... ۱۴۸
حدیث شماره ۵۷ ...... ۱۵۰
حدیث شماره ۵۸ ...... ۱۵۰
حدیث شماره ۵۹ ...... ۱۵۴
حدیث شماره ۶۰ ...... ۱۵۹
حدیث شماره ۶۱ ...... ۱۶۱
حدیث شماره ۶۲ ...... ۱۶۳
حدیث شماره ۶۳ ...... ۱۶۴
حدیث شماره ۶۴ ...... ۱۶۶
حدیث شماره ۶۵ ...... ۱۶۷
حدیث شماره ۶۶ ...... ۱۶۷
حدیث شماره ۶۷ ...... ۱۷۳
حدیث شماره ۶۸ ...... ۱۷۴

حدیث شماره ۶۹ .... ۱۷۵
حدیث شماره ۷۰ .... ۱۷۶
باب (۹): چگونگی زندگی رسول خدا ﷺ ۱۷۹
حدیث شماره ۷۱ .... ۱۸۱
حدیث شماره ۷۲ .... ۱۸۴
باب (۱۰): موزه‌ی پیامبر ﷺ ۱۸۷
حدیث شماره ۷۳ .... ۱۸۹
حدیث شماره ۷۴ .... ۱۹۲
باب (۱۱): کفش و پای افزار پیامبر ﷺ ۱۹۷
حدیث شماره ۷۵ .... ۱۹۹
حدیث شماره ۷۶ .... ۲۰۰
حدیث شماره ۷۷ .... ۲۰۱
حدیث شماره ۷۸ .... ۲۰۲
حدیث شماره ۷۹ .... ۲۰۳
حدیث شماره ۸۰ .... ۲۰۳
حدیث شماره ۸۱ .... ۲۰۴
حدیث شماره ۸۲ .... ۲۰۶
حدیث شماره ۸۳ .... ۲۰۷
حدیث شماره ۸۴ .... ۲۰۷
حدیث شماره ۸۵ .... ۲۱۱

حدیث شماره ۸۶ .... ۲۱۱

باب (۱۲): انگشتر پیامبر ﷺ ۲۱۵

حدیث شماره ۸۷ .... ۲۱۷

حدیث شماره ۸۸ .... ۲۱۸

حدیث شماره ۸۹ .... ۲۱۹

حدیث شماره ۹۰ .... ۲۲۰

حدیث شماره ۹۱ .... ۲۲۲

حدیث شماره ۹۲ .... ۲۲۳

حدیث شماره ۹۳ .... ۲۲۴

حدیث شماره ۹۴ .... ۲۲۴

باب (۱۳): پیامبر ﷺ همواره انگشتر را در دستِ راستِ خویش می‌کردند ۲۲۷

حدیث شماره ۹۵ .... ۲۲۹

حدیث شماره ۹۶ .... ۲۲۹

حدیث شماره ۹۷ .... ۲۳۰

حدیث شماره ۹۸ .... ۲۳۰

حدیث شماره ۹۹ .... ۲۳۱

حدیث شماره ۱۰۰ .... ۲۳۱

حدیث شماره ۱۰۱ .... ۲۳۳

حدیث شماره ۱۰۲ .... ۲۳۵

حدیث شماره ۱۰۳ .... ۲۳۶
حدیث شماره ۱۰۴ .... ۲۳۶
باب (۱۴): صفات و ویژگی‌های شمشیر و اسلحه‌ی پیامبر ﷺ ۲۴۳
حدیث شماره ۱۰۵ .... ۲۴۵
حدیث شماره ۱۰۶ .... ۲۴۶
حدیث شماره ۱۰۷ .... ۲۴۷
حدیث شماره ۱۰۸ .... ۲۴۸
حدیث شماره ۱۰۹ .... ۲۴۹
باب (۱۵): صفات و ویژگی‌های زره پیامبر ﷺ ۲۵۱
حدیث شماره ۱۱۰ .... ۲۵۳
حدیث شماره ۱۱۱ .... ۲۶۰
باب (۱۶): صفات و ویژگی‌های کلاه خود رسول خدا ﷺ ۲۶۳
حدیث شماره ۱۱۲ .... ۲۶۵
حدیث شماره ۱۱۳ .... ۲۶۹
باب (۱۷): صفات و ویژگی‌های عمامه‌ی پیامبر ﷺ ۲۷۱
حدیث شماره ۱۱۴ .... ۲۷۳
حدیث شماره ۱۱۵ .... ۲۷۵
حدیث شماره ۱۱۶ .... ۲۷۵
حدیث شماره ۱۱۷ .... ۲۷۶
حدیث شماره ۱۱۸ .... ۲۷۷

باب (۱۸): صفات و ویژگی‌های اِزار رسول خداﷺ ۲۷۹
حدیث شماره ۱۱۹ ۲۸۱
حدیث شماره ۱۲۰ ۲۸۲
حدیث شماره ۱۲۱ ۲۸۵
حدیث شماره ۱۲۲ ۲۸۶
باب (۱۹): چگونگی راه رفتن رسول خداﷺ ۲۸۹
حدیث شماره ۱۲۳ ۲۹۱
حدیث شماره ۱۲۴ ۲۹۲
حدیث شماره ۱۲۵ ۲۹۴
باب (۲۰): دستار بستن رسول خدا ﷺ [القِناع] ۲۹۵
حدیث شماره ۱۲۶ ۲۹۷
باب (۲۱): چگونگی نشستن رسول خداﷺ ۲۹۹
حدیث شماره ۱۲۷ ۳۰۱
حدیث شماره ۱۲۸ ۳۰۳
حدیث شماره ۱۲۹ ۳۰۵
باب (۲۲): تکیه دادن پیامبر ﷺ به وِساده و پشتی ۳۰۷
حدیث شماره ۱۳۰ ۳۰۹
حدیث شماره ۱۳۱ ۳۰۹
حدیث شماره ۱۳۲ ۳۱۷
حدیث شماره ۱۳۳ ۳۱۸

حدیث شماره ۱۳۴ .... ۳۱۸
باب (۲۳) تکیه دادن پیامبر اکرم ﷺ به اشخاص و افراد ۳۲۱
حدیث شماره ۱۳۵ .... ۳۲۳
حدیث شماره ۱۳۶ .... ۳۲۴
باب (۲۴): چگونگی غذا خوردن رسول خدا ﷺ ۳۲۷
حدیث شماره ۱۳۷ .... ۳۲۹
حدیث شماره ۱۳۸ .... ۳۳۱
حدیث شماره ۱۳۹ .... ۳۳۱
حدیث شماره ۱۴۰ .... ۳۳۲
حدیث شماره ۱۴۱ .... ۳۳۲
حدیث شماره ۱۴۲ .... ۳۳۲
باب (۲۵): صفات و ویژگی‌های نان رسول خدا ﷺ ۳۳۵
حدیث شماره ۱۴۳ .... ۳۳۷
حدیث شماره ۱۴۴ .... ۳۳۸
حدیث شماره ۱۴۵ .... ۳۳۹
حدیث شماره ۱۴۶ .... ۳۴۰
حدیث شماره ۱۴۷ .... ۳۴۲
حدیث شماره ۱۴۸ .... ۳۴۵
حدیث شماره ۱۴۹ .... ۳۴۷
حدیث شماره ۱۵۰ .... ۳۴۷

باب (۲۶): صفات و ویژگی‌های «نان خورش» پیامبر ﷺ ۳۴۹
حدیث شماره ۱۵۱ .... ۳۵۱
حدیث شماره ۱۵۲ .... ۳۵۳
حدیث شماره ۱۵۳ .... ۳۵۴
حدیث شماره ۱۵۴ .... ۳۵۴
حدیث شماره ۱۵۵ .... ۳۵۶
حدیث شماره ۱۵۶ .... ۳۵۸
حدیث شماره ۱۵۷ .... ۳۵۹
حدیث شماره ۱۵۸ .... ۳۶۱
حدیث شماره ۱۵۹ .... ۳۶۱
حدیث شماره ۱۶۰ .... ۳۶۳
حدیث شماره ۱۶۱ .... ۳۶۵
حدیث شماره ۱۶۲ .... ۳۶۷
حدیث شماره ۱۶۳ .... ۳۶۸
حدیث شماره ۱۶۴ .... ۳۷۱
حدیث شماره ۱۶۵ .... ۳۷۲
حدیث شماره ۱۶۶ .... ۳۷۳
حدیث شماره ۱۶۷ .... ۳۷۵
حدیث شماره ۱۶۸ .... ۳۷۶
حدیث شماره ۱۶۹ .... ۳۷۸

حدیث شماره ۱۷۰ .... ۳۸۰
حدیث شماره ۱۷۱ .... ۳۸۳
حدیث شماره ۱۷۲ .... ۳۸۴
حدیث شماره ۱۷۳ .... ۳۸۴
حدیث شماره ۱۷۴ .... ۳۸۵
حدیث شماره ۱۷۵ .... ۳۸۶
حدیث شماره ۱۷۶ .... ۳۸۹
حدیث شماره ۱۷۷ .... ۳۹۱
حدیث شماره ۱۷۸ .... ۳۹۴
حدیث شماره ۱۷۹ .... ۳۹۷
حدیث شماره ۱۸۰ .... ۴۰۰
حدیث شماره ۱۸۱ .... ۴۰۱
حدیث شماره ۱۸۲ .... ۴۰۳
حدیث شماره ۱۸۳ .... ۴۰۵
حدیث شماره ۱۸۴ .... ۴۰۶
باب (۲۷): چگونگی وضو یا دست شستن پیامبر ﷺ به هنگام خوردن غذا ۴۱۱
حدیث شماره ۱۸۵ .... ۴۱۳
حدیث شماره ۱۸۶ .... ۴۱۴
حدیث شماره ۱۸۷ .... ۴۱۶

باب (۲۸): دعاهایی که پیامبر ﷺ پیش از خوردن غذا و پس از آن می‌خواندند. ۴۱۹
حدیث شماره ۱۸۸ ۴۲۱
حدیث شماره ۱۸۹ ۴۲۷
حدیث شماره ۱۹۰ ۴۲۸
حدیث شماره ۱۹۱ ۴۲۹
حدیث شماره ۱۹۲ ۴۳۲
حدیث شماره ۱۹۳ ۴۳۳
حدیث شماره ۱۹۴ ۴۳۴
باب (۲۹): کاسه و قَدَح پیامبر ﷺ ۴۳۷
حدیث شماره ۱۹۵ ۴۳۹
حدیث شماره ۱۹۶ ۴۴۰
باب (۳۰): صفات و ویژگی‌های میوه‌ای که رسول خدا ﷺ آن را تناول می‌فرمودند. ۴۴۳
حدیث شماره ۱۹۷ ۴۴۵
حدیث شماره ۱۹۸ ۴۴۶
حدیث شماره ۱۹۹ ۴۴۶
حدیث شماره ۲۰۰ ۴۴۷
حدیث شماره ۲۰۱ ۴۴۷
حدیث شماره ۲۰۲ ۴۵۰

حدیث شماره ۲۰۳ ۴۵۴
باب (۳۱): صفات و ویژگی‌های آشامیدنی رسول خدا ﷺ ۴۵۷
حدیث شماره ۲۰۴ ۴۵۹
حدیث شماره ۲۰۵ ۴۶۰
باب (۳۲): کیفیّت و نحوه‌ی آشامیدن رسول خدا ﷺ ۴۶۷
حدیث شماره ۲۰۶ ۴۶۹
حدیث شماره ۲۰۷ ۴۷۲
حدیث شماره ۲۰۸ ۴۷۳
حدیث شماره ۲۰۹ ۴۷۳
حدیث شماره ۲۱۰ ۴۷۶
حدیث شماره ۲۱۱ ۴۷۷
حدیث شماره ۲۱۲ ۴۷۷
حدیث شماره ۲۱۳ ۴۷۹
حدیث شماره ۲۱۴ ۴۷۹
حدیث شماره ۲۱۵ ۴۸۰
باب (۳۳): رسول خدا ﷺ و استعمال عطر و مواد خوشبو ۴۸۳
حدیث شماره ۲۱۶ ۴۸۵
حدیث شماره ۲۱۷ ۴۸۶
حدیث شماره ۲۱۸ ۴۸۶
حدیث شماره ۲۱۹ ۴۸۷

حدیث شماره ۲۲۰ .... ۴۸۸

حدیث شماره ۲۲۱ .... ۴۸۸

حدیث شماره ۲۲۲ .... ۴۹۰

باب (۳۴): نحوه‌ی گفتار پیامبر گرامی اسلام ﷺ ۴۹۳

حدیث شماره ۲۲۳ .... ۴۹۵

حدیث شماره ۲۲۴ .... ۴۹۶

حدیث شماره ۲۲۵ .... ۴۹۷

باب (۳۵): خندیدن رسول خدا ﷺ ۵۰۳

حدیث شماره ۲۲۶ .... ۵۰۵

حدیث شماره ۲۲۷ .... ۵۰۶

حدیث شماره ۲۲۸ .... ۵۰۷

حدیث شماره ۲۲۹ .... ۵۰۷

حدیث شماره ۲۳۰ .... ۵۰۹

حدیث شماره ۲۳۱ .... ۵۱۱

حدیث شماره ۲۳۲ .... ۵۱۱

حدیث شماره ۲۳۳ .... ۵۱۳

حدیث شماره ۲۳۴ .... ۵۱۹

یادی از مؤلف به قلم مترجم

«ترمذی»: امام، حافظ، **محمد بن عیسی بن سَورة الترمذی** (۲۰۰یا ۲۰۹ ـ ۲۷۹هـ.ق)؛ وی یکی از عالمانِ اَعلام، و حفّاظِ حدیث و فقیهانِ برجسته است.

در مورد محل تولّد وی اختلاف نظر است: برخی محل تولد او را **«تِرمذ»** و بعضی دیگر **«بوغ»** نوشته‌اند. و **«بوغ»** نام دهکده‌ای به فاصله‌ی شش فرسنگی **«ترمذ»** است.

و **«تِرمذ»** نیز نام شهری در ماوراء النهر قدیم است که بر کرانه‌ی رود **«جیحون»** قرار دارد و امروز جزو جمهوری تاجیکستان است.

و درباره‌ی نحوه‌ی ضبط حرکات و تلفظ حروف **«ترمذ»**، چندین قول از علماء و صاحب نظران اسلامی، نقل شده است که عبارتند از:

۱. به ضمّ حرف اول و سوّم؛ یعنی: **«تُرمُذ»**.

۲. به فتح حرف اول و کسر حرف سوم؛ یعنی: **«تَرمِذ»**.

۳. به فتح حرف اول و سوم؛ یعنی: **«تَرمَذ»**.

۴. به کسر حرف اول و سوم؛ یعنی: **«تِرمِذ»**.

و از میان اقوال چهارگانه‌ی فوق، قول چهارم بیشتر مشهور و معروف است.

عصر امام ترمذی، به عصر نهضت علمی در علوم حدیث شهرت دارد؛ نهضتی

که خود نیز در بالندگی و احیاء و شکوفایی آن نقش به سزا ایفا کرد. سلسله جنبان این نهضت، «**محمد بن ادریس شافعی**» (۱۵۰ ـ ۲۰۴ هـ. ق) بود؛ و او بود که راه را برای عالمانِ بزرگی چون بخاری و مسلم و در پی آن‌ها ابوداود، ترمذی، نسایی و ابن ماجه گشود. و نیز او بود که به عموم مردم به ویژه اهل عراق و مصر، حدیث آموخت و به خواص، احتجاج جستن به سنّت و معنای عمل به سنّت، همراه با قرآن را یاد داد.

ترمذی از حافظه‌ای بسیار قوی و شگفت انگیزی بهره‌مند بود. او به بسیاری از مراکز علمی روزگار خویش سفر کرده و از محضر مشایخ بزرگ خراسان، عراق و حجاز بهره برده است.

استادان ترمذی:

می‌توان چنین گفت که ترمذی در روزگار خویش از استادان و مشایخ بسیاری، حدیث آموخت و روایت کرد که از مهم‌ترین شیوخ وی می‌توان «**محمد بن اسماعیل بخاری**»؛ «**مسلم بن حجّاج نیشابوری**» و «**اسماعیل بن موسی سدّی**» را نام برد که میزان بهره‌اش از بخاری بسی بسیار از دیگران بوده است؛ زیرا شاگرد وی بوده و علم حدیث را در نزد او آموخته و در آن به درایت رسیده است.

ترمذی به سایر بلاد هم مسافرت کرد و از عالمانِ دیار مختلف (خراسان، عراق و حجاز) بهره برد. از این رو می‌توان مهم‌ترین و شاخص‌ترین استادان او را چنین بیان کرد:

۱. ابوعبدالله، محمد بن اسماعیل بخاری(۱۹۴ ـ ۲۵۶ هـ.ق)
۲. ابوالحسین، مسلم بن حجّاج قشیری (۲۰۴ ـ ۲۶۱ هـ.ق)
۳. ابوداود، سلیمان بن اشعث سجستانی (۲۰۲ ـ ۲۷۵ هـ.ق)
۴. محمد بن بشار بُندار(۱۶۷ ـ ۲۵۲ هـ.ق)
۵. محمد بن مثنی ابوموسی (۱۶۷ ـ ۲۵۲ هـ.ق)
۶. زیاد بن یحیی حسانی (متوفی ۲۵۴ هـ.ق)
۷. عباس بن عبدالعظیم عنبری (متوفی ۲۴۶ هـ.ق)
۸. ابوسعید اَشج عبدالله بن سعید کندی (متوفی ۲۵۷ هـ.ق)
۹. ابوحفص، عمرو بن علی الفلاس (۱۶۰ ـ ۲۴۹ هـ.ق)
۱۰. یعقوب بن ابراهیم دورقی (۱۶۶ ـ ۲۵۲ هـ.ق)
۱۱. محمد بن معمر قیسی بحرانی (متوفی ۲۵۶ هـ.ق)
۱۲. نصر بن علی جهضمی (متوفی ۲۵۰ هـ.ق)
۱۳. عبدالله بن معاویة الجمحی (متوفی ۲۴۳ هـ.ق)
۱۴. علی بن حجر مروزی (متوفی ۲۴۴ هـ.ق)
۱۵. سوید بن نصر بن سوید مروزی (متوفی ۲۴۰ هـ.ق)
۱۶. قتیبة بن سعید ثقفی (۱۵۰ ـ ۲۴۰ هـ.ق)
۱۷. ابو مصعب، احمد بن ابی بکر زهری مدنی. (۱۵۰ ـ ۲۴۲ هـ.ق)
۱۸. محمد بن عبدالملک، ابوالشوارب (متوفی ۲۴۴ هـ.ق)
۱۹. ابراهیم بن عبدالله بن حاتم هروی (۱۷۸ ـ ۲۴۴ هـ.ق)
۲۰. اسماعیل بن موسی فزاری سُدّی (متوفی ۲۴۵ هـ.ق)

شاگردان ترمذی:

و کسانی که از ترمذی حدیث روایت کرده‌اند و در محضر او زانوی تلمّذ زده‌اند نیز بسیارند که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱. ابوبکر، احمد بن اسماعیل بن عامر سمرقندی.
۲. ابوحامد، احمد بن عبدالله بن داود مروزی.
۳. احمد بن علی مقریء.
۴. احمد بن یوسف نسفی.
۵. ابوالحارث اسدبن حمدویه‌ی نسفی.
۶. حسین بن یوسف فربری.
۷. حمادبن شاکر ورّاق.
۸. داود بن نصربن سهیل بزدوی.
۹. ربیع بن حیان الباهلی.
۱۰. عبدالله بن نصر بن سهیل بزدوی.
۱۱. عبد بن محمد بن محمد نسفی، معروف به «الامین».
۱۲. ابوالحسن علی بن عمربن تقی بن کلثوم سمرقندی واذری.
۱۳. فضل بن عمّار صرّام.
۱۴. ابوالعباس، محمد بن احمد بن محبوب محبوبی مروزی.
۱۵. ابوجعفر محمد بن احمد نسفی.
۱۶. ابوجعفر محمد بن سفیان بن نضر نسفی، معروف به «الامین».
۱۷. ابوعلی، محمد بن محمد بن یحیی قرّاب هروی.

۱۸. ابوالفضل محمد بن محمود بن عنبر نسفی.

۱۹. محمد بن مکّی بن نوح نسفی.

۲۰. محمد بن منذر بن سعید هروی.

۲۱. محمود بن عنبر نسفی.

۲۲. ابوالفضل، مسبّح بن ابی موسی کاجری.

۲۳. ابومطیع، مکحول بن فضل نسفی.

۲۴. مکی بن نوح نسفی مقریء.

۲۵. نصر بن محمد بن سبرة الشیرکثی.

۲۶. هیثم بن کلیب شاشی.

و...

آثار ترمذی:

بدون اختلاف، ترمذی در روزگار خویش پیشوا و یکی از امامانی بود که در علم حدیث بدو اقتدا می‌کردند؛ و بدون تردید وی یکی از طلایه داران عرصه‌ی روایت و درایت و یکی از پیشقراولان عِرصه‌ی علم و فقاهت و یکی از پیشگامانِ پیشتازِ عرصه‌ی اخلاص و عمل، و یکی از پیش‌آهنگان عرصه‌ی صداقت و راستی و یکی از سرآمدانِ عرصه‌ی تألیف و نگارش بود.

حاکم نیشابوری درباره‌ی ترمذی می‌گوید: «**محمد بن اسماعیل بخاری درگذشت و در خراسان از لحاظ علم و حفظ و زهد، کسی همچون ابوعیسی، محمد بن عیسی ترمذی برجای نماند**»

و از وی کتابهای زیادی نیز به یادگار مانده است که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱. «**الجامع الصحیح**» یا «**جامع ترمذی**»: یکی از منابع اساسی سنّت نبوی و مراجع مهم فقه اسلامی، در میان علماء و صاحب نظران اسلامی است؛ و از مشهورترین کتاب‌های وی محسوب می‌شود.

خود در مورد سنن ترمذی گفته است: «**در این کتاب جز احادیثی را که بعضی از فقیهان به آن عمل کرده‌اند نیاورده‌ام.**»

و عبدالله بن محمد انصاری در مورد جامع ترمذی می گوید:

«**کتاب ترمذی در نزد من بهتر و روشنگرتر از کتاب‌های بخاری و مسلم است.» به او گفته شد، به چه دلیلی این سخن را می گویی؟ گفت: «چون کسی می‌تواند از کتاب آنان بهره برد که در علم حدیث، شناختی کافی داشته باشد؛ امّا ترمذی در کتاب خویش به شرح و بیان احادیث پرداخته است، پس فقیهان، محدثان، و دیگر عالمان، توانا خواهند بود که از آن استفاده کنند.» ترمذی می گوید: «پس از آن که کتابم را فراهم دیدم، آن را بر عالمان حجاز، عراق و خراسان عرضه داشتم و آنها آن را پسندیدند.**»

و تعداد احادیث سنن ترمذی، بالغ بر پنج هزار حدیث است که به نسبت کتاب‌های دیگر حدیثی(همچون بخاری و مسلم) احادیث تکراری در آن کم‌تر دیده می‌شود.

۲. «**الشمائل المحمّدیّة**»: این کتاب به «**شمائل النبی**»، «**الشمائل النبویّة**» و «**الخصائل المحمدیة**» نیز اشتهار دارد و بیشتر به «**شمائل ترمذی**» معروف

است؛ و از همین کتاب تاکنون بیش از بیست شرح و تلخیص صورت گرفته است که مشهورترین شارحان آن: «**علی بن سلطان محمد قاری**» (متوفی ۱۰۱۴ ه.ق) و «**محمد عبدالرؤف مناوی**» (متوفی ۱۰۳۱ یا ۱۰۲۹ ه.ق) را می‌توان نام برد.

و کتاب روایی «**الشمائل المحمدیة**» در جامعه‌ی اسلامی ـ به ویژه حوزه‌های علمیه و مدارس دینی ـ جایگاه ویژه‌ای دارد؛ به همین دلیل در دوره‌های مختلف، علماء و دانشوران به شرح و توضیح و تلخیص آن اقدام نموده‌اند.

۳. «**العلل فی الحدیث**».

۴. «**التاریخ**».

۵. «**الزهد**».

۶. «**الاسماء و الکُنی**».

۷. «**رسالة فی الخلاف و الجدل**».

وفات ترمذی

گویند ترمذی در اواخر عمر خویش نابینا گشت؛ و برخی معتقدند که وی از آغاز نابینا بوده است؛ ولی این قول صحیح نیست؛ چرا که ترمذی به سبب تحقیق و مطالعه‌ی زیاد و شدّت گریستن به سبب زهد و پارسایی، چند سال آخر عمر خود را نابینا بوده است.

و در مورد تاریخ وفات ترمذی در میان علماء و صاحب نظران اسلامی اختلاف نظر وجود دارد: برخی سال وفات او را ۲۰۵ و برخی ۲۰۷ و

۲۰۹ هجری قمری دانسته‌اند که بیشتر عالمان را نظر بر این است که سال ۲۰۹ ه.ق درست‌تر است.[۱]

روش ترجمه‌ی کتاب «الشمائل المحمدیّة»:

روش و شیوه‌ی کار یا برنامه‌ی ترجمه و نگارشی‌ام در ترجمه و شرح کتاب «الشمائل المحمدیّة» مبتنی بر شیوه‌ی آتی است:

۱. سلسله‌ی اسناد حدیث، در متن عربی آن حذف نشده و به طور کامل نقل شده است؛ ولی در ترجمه، سلسله‌ی اسناد حذف گردیده و فقط به نقل راویِ اصلی که معمولاً از اصحاب رسول خدا ﷺ است، بسنده شده است.

و این کار بدان جهت بود که نقل سلسله‌ی اسناد در ترجمه، به شدّت از شیرینی و استواری ترجمه می‌کاهد، به ویژه که گاه سلسله‌ی اسناد حدیث چند سطر، و موضوع روایت فقط چند کلمه است. از این رو تصمیم گرفتم تا سلسله‌ی اسناد متن عربی حدیث را به صورت کامل ذکر کنم، و در ترجمه از بیان سلسله‌ی اسناد صرف نظر نمایم و فقط به نقل یک راوی بسنده کنم تا ترجمه از شیرینی و جزالت سخن برخوردار باشد.

۱- خوانندگان عزیز برای کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی بیوگرافی ترمذی می‌توانند به «تذکرة الحفّاظ ۲/ ۶۳۳»؛ «طبقات الحفّاظ ص ۲۷۸»؛ «تهذیب التهذیب ۹/ ۳۷۸»؛ «میزان الاعتدال ۶۷۸/۳»؛ «شذرات الذهب ۱۷۴/۲»؛ «وفیات الاعیان ۴۵۷/۱»؛ «العبر ۶۳۳/۲»؛ «نکت الهمیان ص ۲۶۴»؛ «النجوم الزاهرة ۸۸/۳»؛ «الاعلام زرکلی ۲۷۴/۸، ۲۱۳/۷»؛ «معجم المؤلفین، عمر رضا کحالة ۱۰۰/۱۴، ۱۰۵/۱۱»؛ «مقدمه‌ی احمد محمد شاکر بر الجامع الترمذی ۹۰/۱» و «کشف الظنون ۲۱۵/۱» مراجعه فرمایند.

۲. سعی شده است تا در ترجمه و شرح این کتاب از روش ترجمه‌ی آزاد استفاده شود؛ بدین معنی که با رعایت کامل متن حدیث، مفاهیم در قالب الفاظی بسیار ساده و قابل فهم برای همگان و به زبان روز و به صورت گویا و دلنشین بیان گردد.

۳. در ترجمه و نگارش این اثر، با احساس مسئولیت خطیر دینی، اخلاقی و علمی و با استفاده از کتاب‌های معتبر حدیثی، بهترین ترجمه و معنی را انتخاب و گزینش نموده‌ام.

۴. تفسیر، تشریح و تبیین مفاهیم و موضوعات احادیث.

۵. تفسیر و تبیین لغات و واژه‌ها، و ترجمه و شرح مفردات و مفاد احادیث.

در پایان، مترجم با ارج نهادن به انتقاد و پیشنهاد پژوهشگران و صاحب نظران در جهت هر چه زیباتر و پُربارتر شدن این اثر گرانسنگ، تقاضا دارد، دیدگاه، پیشنهاد و انتقاد خود را به مترجم گوشزد کنند تا در چاپ‌های آینده ـ ان‌شاءالله ـ از آنها بهره‌ور گردیم؛ چرا که مترجم تلاش خود را پیراسته از اشکال نمی‌شمرد و آغوش خود را برای هر نقد خیرخواهانه و هر راهنمایی دلسوزانه و هر پیشنهاد سازنده و هر دیدگاه مفید و ارزنده می‌گشاید.

و امید آن دارم که ترجمه و شرح این اثر، برای خوانندگان فارسی زبان سودمند افتد و افق‌های تازه‌ای درباره‌ی دینداری و عشق به سنّت فرا رویشان بگشاید.

«گر قبول افتد زهی عزّ و شرَف».

فیض محمد بلوچ

۱۳۸۸/۱۱/۸ خورشیدی

کتابخانه‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی صدّیقیه ـ تربت جام.

باب(۱)

صفات و ویژگی‌های بدنی
و جسمانی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

ستایش و سپاس خدای را سزاست؛ و درود و سلام بر بندگانی که خداوند عزوجل آن‌ها را (برای دانش و نبوّت و هدایت و رسالت خویش) برگزید و انتخاب کرد.

شیخ حافظ، «ابوعیسی، محمد بن عیسی بن سورة ترمذی» گوید:

۱ـ (۱) أخبَرَنا أَبُو رَجَاءٍ قُتَيبَةُ بنُ سَعِيدٍ، عَنْ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ، عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِي عَبْدِالرَّحْمَنِ، عَن أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ: أَنَّهُ سَمِعَهُ يَقُولُ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الْبَائِنِ، وَلاَ بِالْقَصِيرِ، وَلاَ بِالأَبْيَضِ الأَمْهَقِ، وَلاَ بِالآدَمِ، وَلاَ بِالْجَعْدِ الْقَطَطِ، وَلاَ بِالسَّبِطِ، بَعَثَهُ اللَّهُ عَلَى رَأْسِ أَرْبَعِينَ سَنَةً، فَأَقَامَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِينَ، وَبِالْمَدِينَةِ عَشْرَ سِنِينَ، وَتَوَفَّاهُ اللَّهُ عَلَى رَأْسِ سِتِّينَ سَنَةً، وَلَيْسَ فِي رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ عِشْرُونَ شَعَرَةً بَيْضَاءَ.

۱ ـ (۱)... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم نه زیاده از حد بلند بالا بودند و نه بیش از اندازه کوتاه قد؛(بلکه میانه بالا بودند و خوش اندام؛ و خوش سیما و نمکین بودند)؛ آن

حضرت ﷺ نه سفیدِ بی نمک بودند و نه به شدّت گندمگون و سِیه چرده؛ موهایشان نه چندان درهم فشرده و فِر خورده بود و نه چندان آویخته و فروهشته(و صافِ بدون چین و شکن)؛ خداوند متعال، ایشان را در چهل سالگی به پیامبری و هدایت و ارشاد مردمان برانگیخت، پس ده سال در مکّه‌ی مکرّمه و ده سال در مدینه‌ی منوّره اقامت گزیدند و مستقر شدند و خداوند عزوجل، ایشان را در شصتمین بهار از عمرشان میراند، در حالی که (وقتی از دنیا رفتند و چهره در نقاب خاک کشیدند) شمار موهای سفید سر و ریش آن حضرت ﷺ به بیست تار موی نمی رسید.

«**حافظ**»: در اصطلاح علماء و صاحب نظران حدیثی، «**حافظ**» به کسی گفته می‌شود که یکصد هزار حدیث را از حیث متن و سند و جَرح و تعدیل راویان آنها، و تاریخ وفات، تولد و ... آنها بررسی کند و احادیث صحیح را روایت نماید.

«**الطویل**»: دراز، بلند، بلند قد. «**البائن**»: فاصله، مسافت، دوری، بُعد. «**الطویلُ البائن**»: یعنی پیامبر ﷺ زیاده از حد، بلند بالا و کشیده قامت نبودند تا اندامشان را بزرگیِ برون از اندازه، معیوب و نامتناسب سازد و قد و بالای ایشان را از دل‌انگیزی اندازد.

«**القصیر**»: کوتاه قد. یعنی کوچکی قامت نیز، اندام پیامبر ﷺ را نامتناسب نساخته بود، و اندام ایشان را از چشم نوازی نینداخته بود.

«**أمهق**»: سفیدِ بسیار سفیدی که تابندگی نداشته باشد. مرد بسیار سفید که به سرخی آمیخته نباشد.

«**الآدَم**»: سیه چردگی و گندمگونی زیاد. رنگ تیره نزدیک به سیاهی. یعنی پیامبرﷺ سیاه چرده و به شدّت گندمگون نبودند.

«**الجَعد**»: موی پیچان و مُجعَّد. موی فِر دار و بسیار موج دار.

«**القَطَط**»: مردی که موهایش کوتاه و پیچیده و مُجعَّد باشد.

«**السَّبط**»: موی آویخته و فروهشته. موی صاف و بدون چین و شکن.

«**بعثه الله تعالی علی رأس اربعین سنة**»: با بررسی قرائن و شواهد و دلایل و براهین مختلف، می‌توانیم سالروز بعثت پیامبر گرامی اسلام را شامگاهان دوشنبه، بیست و یکم رمضان، مطابق با دهم اگوست سال ۶۱۰ میلادی، شب هنگام، معیّن سازیم که در آن اوان، ایشان دقیقاً چهل سال قمری و شش ماه و دوازده روز از عمر شریفشان می‌گذشته است که با ۳۹ سال شمسی و ۲ ماه و ۲۰ روز برابر خواهد بود.

خاطر نشان می‌شود که سیره نویسان در ارتباط با تعیین نخستین ماه گرامیداشت حضرت محمد ﷺ به نبوت از سوی خداوند و فرو فرستادن وحی بر آن حضرت ﷺ اختلاف فراوان دارند.

عدّه‌ی زیادی از سیره نویسان بر آن شده‌اند که ماه ربیع الاول بوده است. گروه دیگری از آنان برآنند که ماه رمضان بوده است. برخی نیز گفته‌اند: ماه رجب بوده است. و قول صحیح‌تر و راجحتر این است که ماه مبارک رمضان بوده باشد. به دلیل این آیه‌ی شریفه که می‌فرماید:

﴿ شَهۡرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ فِيهِ ٱلۡقُرۡءَانُ ﴾[بقره / ۱۸۵]؛

و این آیه‌ی شریفه‌ی دیگر که می‌فرماید:

﴿ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ ﴾ [قدر/۱]؛

که در نتیجه شب قدر در ماه رمضان قرار می گیرد. و شب قدر همان شبی است که در آیه‌ی ۳ سوره‌ی دخان خداوند درباره‌ی آن می‌فرماید:

﴿ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةٖ مُّبَٰرَكَةٍۚ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ﴾[دخان/۳].

و نیز به دلیل آن که اقامت آن حضرت ﷺ در غار حراء، در ماه رمضان بوده و واقعه‌ی نزول جبرئیل بر ایشان نیز در همین ماه بوده است، چنان‌که همگان می‌دانند.

قائلان به آغاز نزول وحی در ماه مبارک رمضان نیز در باب تعیین دقیق این روز با یکدیگر اختلاف دارند، و روایات در این زمینه مختلف است. برخی گفته‌اند: روز هفتم؛ برخی گفته اند: هفدهم؛ و بعضی دیگر نیز گفته‌اند: هجدهم. ابن اسحاق و برخی دیگر از سیره نویسان برآنند که این روز، روز هفدهم بوده است. اما برخی این قول را ترجیح داده‌اند که روز بیست و یکم بوده باشد؛ به این دلیل که تمامی سیره نویسان یا اکثر آنان بر این موضوع متفق‌اند که بعثت رسول خدا ﷺ در روز دوشنبه اتفاق افتاده است؛ چنانکه آن حضرت ﷺ خود فرموده‌اند: «**فيه وُلدتُ و فيه أُنزل عليَّ**»؛ و به روایت دیگر: «**ذاک يومٌ وُلدتُ فيه و**

یومٌ بُعثتُ او اُنزل علیَّ فیه». {صحیح مسلم، ج۱ ص ۳۶۸، مسند احمد ج ۵ ص ۲۹۹ ـ ۲۹۷، بیهقی ج ۴ ص ۳۰۰ ـ ۲۸۶، حاکم نیشابوری ج ۲ ص ۶۲ }

روز دوشنبه در ماه رمضان نیز در آن سال مطابق بوده است با روز هفتم؛ روز چهاردهم؛ روز بیست و یکم و روز بیست و هشتم. از سوی دیگر بنا به دلالت احادیث صحیح، شب قدر جز با یکی از شبهای فرد در دهه‌ی آخر رمضان منطبق نمی‌گردد و شب قدر در محدوده‌ی این شبها جا به جا می‌شود.

اگر این آیه‌ی شریفه را که می‌فرماید: «إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ [قدر/۱]» با روایت ابوقتاده که می گوید: **«بعثت آن حضرت ﷺ در روز دوشنبه بوده است»**، کنار هم بگذاریم؛ همچنین با مراجعه به تقویم تطبیقی که موارد مطابقت روز دوشنبه را به ایام رمضان در آن سال تعیین می کند، برای ما یقینی شده است که بعثت حضرت رسول اکرم ﷺ، شب هنگام، شامگاه روز ۲۱ رمضان بوده است. والله اعلم.

«فاقام بمکة عشر سنین»: این روایت درباره‌ی مدت اقامت پیامبر گرامی اسلام ﷺ در مکه‌ی مکرمه، چندان مورد اتفاق راویان و محدثان نیست؛ چرا که در روایاتی دیگر بر خلاف این نیز نقل شده است. به عنوان مثال: ابوجمره از ابن عباس رضی الله عنهما نقل می کند که وی گفت: **«پیامبر ﷺ سیزده سال در مکه پس از بعثت اقامت فرمودند»**.

و بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما چنین نقل می کند: **«مکثَ رسولُ الله ﷺ بمکة ثلاث عشرة و توفّی و هو ابن ثلاثٍ و ستّین»؛ «پیامبر ﷺ پس از بعثت، سیزده سال در مکه باقی ماندند، و وقتی که فوت کردند، شصت و سه سال عمر داشتند.»**

و برخی میان حدیث «**ده سال**» و حدیث «**سیزده سال**» چنین جمع کرده‌اند و گفته‌اند: روایت «**ده سال**»، بدون احتساب سه سال **فترت وحی** است؛ و روایت «**سیزده سال**» با احتساب سه سال فترت وحی می‌باشد.

«**و توفّاه الله علی رأس ستین سنة**» {خداوند متعال مدت عمر پیامبر ﷺ را در شصت سالگی به سر رساند}: در برخی از روایات به نقل از علی رضی الله عنه آمده است: «**پیامبر ﷺ به شصت و سه سالگی رحلت فرمودند**». و عایشه رضی الله عنها می گوید: «**انَّ النبیّ ﷺ توفّی و هو ابن ثلاث و ستّین**» {بخاری}؛ «**وقتی که پیامبر ﷺ فوت کردند، عمرشان شصت و سه سال بود.**»

و ابن عباس رضی الله عنه می گوید: «**پیامبر ﷺ پس از بعثت، سیزده سال در مکه باقی ماندند و وقتی که رحلت فرمودند شصت و سه سال عمر داشتند.**»{بخاری و مسلم}

و در برخی روایات به نقل از ابن عباس رضی الله عنه وارد شده است: «**پیامبر ﷺ به شصت و پنج سالگی رحلت فرمودند**».

و علماء و صاحب نظران اسلامی از بررسی مجموع روایات و احادیث، به این نتیجه رسیده‌اند که روایت «**شصت سال**» و «**شصت و پنج سال**»، درباره‌ی رحلت پیامبر ﷺ چندان مورد اتفاق نیست؛ چرا که روایت صحیح در نزد بیشتر علماء و صاحب نظران اسلامی، همان روایت «**شصت و سه سال**» است.

از این رو بیشتر علماء گفته‌اند: طبق راجح‌ترین و صحیح‌ترین روایات و اخبار رسیده، حادثه‌ی وفات پیامبر گرامی اسلام ﷺ روز دوشنبه، دوازدهم ربیع الاول، سال یازدهم هجرت، بعد از زوال آفتاب پیش آمد. [و در برخی روایات،

وقت چاشت وارد شده است]؛ و در آن هنگام سنّ آن حضرت ﷺ شصت و سه سال بود. به راستی که آن روز تاریک‌ترین و وحشتناک‌ترین و غم انگیزترین روز برای مسلمانان و مصیبت بزرگی بر جهان بشریّت بود، همچنان که روز میلادش، باسعادت‌ترین روزی بود که خورشید در آن طلوع کرده بود.

«**شعرةً**»: موی. جمع اشعار و شعور.

«**بیضاء**»: مؤنث اَبیض است؛ و جمع آن «**بیض**» می‌باشد به معنی: سفید، سپید.

۲ ـ (۲) حَدَّثَنَا حُمَيْدُ بْنُ مَسْعَدَةَ البَصْرِيُّ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَهَّابِ الثَّقَفِيُّ، عن حُمَيْدٍ، عن أَنَسِ بنِ مَالِكٍ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَبْعَةً: لَيْسَ بِالطَّوِيلِ، وَلَا بِالْقَصِيرِ، حَسَنَ الْجِسْمِ، وَكَانَ شَعْرُهُ لَيْسَ بِجَعْدٍ، وَلَا سَبْطٍ، أَسْمَرَ اللَّوْنِ، إِذَا مَشَى يَتَكَفَّأُ.

۲ ـ (۲)... انس بن مالک ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ میانه بالا بودند، اینگونه که نه زیاده از حد بلند بالا بودند و نه بیش از اندازه کوتاه قد؛ [بلکه] خوش اندام و خوش استیل بودند[که نه کوتاهی قدش، اندام او را از چشم نوازی باز می‌داشت و نه بلندی قامتش، قد و بالای او را از دل انگیزی می‌انداخت]؛ و موها و گیسوانشان نه چندان درهم فشرده و فِر خورده بود ونه چندان آویخته و فروهشته؛ رنگ پوستشان گندمگونِ رخشان بود؛ هنگامی که راه می‌رفتند، اندکی به جلو خم می‌شدند و سرعت می‌گرفتند [چنانکه گویی از بالا به پایین سرازیر شده‌اند.]

«ربعة»: مرد میانه بالا. جمع: رُبوع و ارباع و اَربُع و رُباع.

«حسن الجسم»: خوش اندام و خوش استیل.

«اسمر اللون»: کسی که رنگِ پوستش بین سیاهی و سفیدی باشد. گندمگون.

«یتکفّأ»: اندکی به جلو خم می‌شد؛ یعنی پیامبر ﷺ هنگامی که راه می‌رفتند، اندکی به جلو خم می‌شد و سرعت می گرفت چنانکه گویی از بالا به پائین سرازیر شده است.

۳ ـ (۳) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ-يعني: العبدىَ-حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ: سَمِعْتُ الْبَرَاءَ بن عازب يَقُولُ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم رَجُلاً مَرْبوعًا، بَعِيدَ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ، عَظِيمَ الْجُمَّةِ إِلَى شَحْمَةِ أُذُنَيْهِ، عَلَيْهِ حُلَّةٌ حَمْرَاءُ، مَا رَأَيْتُ شَيْئًا قَطُّ أَحْسَنَ مِنْهُ.

۳ ـ (۳)... ابواسحاق گوید: از براء بن عازب رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: رسول خدا ﷺ مردی چهارشانه بودند؛ فاصلهٔ میان دو کِتف ایشان زیاد بود؛ گیسوان انبوهی داشتند که روی لاله‌ی گوشهایشان را پوشانیده بود؛ ایشان را در حالی که حُلّه‌ای قرمز رنگ بر تن پوشیده بودند، دیدم؛ تا آن زمان هیچ چیز و هیچ کس را بدان زیبایی و نیکویی، هرگز ندیده بودم.

«مربوعاً»: مردی میانه بالا. متوسط القامة. چهارشانه.

«بعید ما بین المنکبین»: فاصله‌ی میان دو کِتف پیامبر ﷺ زیاد بود. « **منکبین** »: مثنی **«مِنکب»**: شانه، دوش.

«الجُمَّـة»: گیسو و زلف انبوه. جمع جُمم. ناگفته نماند که عربها به گیسویی که به نرمه‌ی گوش برسد، **«الوَفرة»**؛ و به گیسویی که تا زیر نرمه‌ی گوش برسد. **«الجمّة»**؛ و به آن گیسویی که تا سر کتف برسد، **«اللمّة»** می گویند.

«شحمة»: نرمه‌ی گوش، لاله‌ی گوش. **«شحمة اذنیه»**: لاله‌ی گوشهای پیامبر ﷺ.

«حُلَّة»: جامه و ازار و رداء با هم. جامه‌ای که همه‌ی تن را بپوشاند.

«حمراء»: رنگ قرمز.

«قطّ»: ظرف زمان برای استغراق گذشته و مختص نفی است، هرگز.

«ما رأیتُ شیئاً قطّ احسن منه»: تا آن زمان هیچ چیز و هیچ کس را بدان زیبایی و نیکویی، هرگز ندیده بودم.

۴ ـ (۴) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلانَ، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ: مَا رَأَيْتُ مِنْ ذِي لِمَّةٍ فِي حُلَّةٍ حَمْرَاءَ أَحْسَنَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، لَهُ شَعَرٌ يَضْرِبُ مَنْكِبَيْهِ، بَعِيدَ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ، لَمْ يَكُنْ بِالْقَصِيرِ، وَلا بِالطَّوِيلِ.

۴ ـ (۴)... براء بن عازب ﷺ گوید: هرگز هیچ فرد گیسوداری را در حلّه‌ی قرمز رنگ، زیباتر و نیکوتر از رسول خدا ﷺ ندیده بودم. (یعنی ایشان را در حالی که حلّه‌ای قرمز رنگ بر تن پوشیده

بودند دیدم؛ تا آن زمان هیچ کس و هیچ چیز را به آن زیبایی و نیکویی ندیده بودم.)

گیسوان و موهای پیامبر گرامی اسلام ﷺ تا سرشانه‌هایشان می‌رسید؛ فاصله‌ی میان دو کِتف ایشان زیاد بود (و چهارشانه و ستبرسینه بودند)؛ نه بیش از اندازه کوتاه قد، و نه زیاده از حد، بلند بالا بودند.

«له شعرٌ یضرب منکبیه» [موهای پیامبر ﷺ تا سر شانه‌هایشان می‌رسید]: ابتدا آن حضرت ﷺ گیسوانشان را پشت سرشان می‌ریختند؛ زیرا دوست داشتند که موهایشان را همانند اهل کتاب بیارایند؛ آن گاه پس از مدتی روی سرشان فرق باز می‌کردند و گیسوانشان را به سمت راست و چپ شانه می‌کردند.

به تعبیری دیگر، اغلب اوقات موی سر پیامبر ﷺ تا روی شانه‌ها آویزان بود. در فتح مکه دیدند که چهار گیسوی آن حضرت ﷺ بر روی شانه‌ها آویزان است. مشرکان عرب، موهای سر خویش را به صورت فرق باز می‌کردند. رسول خدا ﷺ در مقابل مشرکان، موافقت با اهل کتاب را ترجیح می‌دادند. یعنی: نخست، ایشان مانند اهل کتاب موهای خویش را به صورت آویزان تا شانه‌ها رها می‌کردند و سپس فرق را باز می‌کردند. و چنین معلوم می‌شود که وقتی مشرکان از بین رفتند، احتمال مشابهت با آنان نیز از بین رفت و ایشان در اواخر عمر، موها را به صورت فرق باز می‌کردند؛ به موها روغن سر می‌مالیدند و یک روز در میان آنها را شانه می‌کردند.

۵ ـ (۵) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ، حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ حَدَّثَنَا الْمَسْعُودِيُّ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ هُرْمُزَ، عَنْ نَافِعِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ، عَنْ عَلِيِّ بن أبى طَالِبٍ رَضِى الله عَنهُ قَالَ لَمْ يَكُنِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالطَّوِيلِ، وَ لَا بِالْقَصِيرِ، شَثْنَ الْكَفَّيْنِ وَالْقَدَمَيْنِ، ضَخْمَ الرَّأْسِ، ضَخْمَ الْكَرَادِيسِ، طَوِيلَ الْمَسْرُبَةِ، إِذَا مَشَى تَكَفَّأَ تَكَفُّؤًا كَأَنَّمَا يَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ، لَمْ أَرَ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ مِثْلَهُ. صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

۵ ـ(۵)... علی بن ابی طالب ﷺ گوید: پیامبر گرامی اسلام ﷺ نه زیاده از حد بلند بالا بودند و نه بیش از اندازه کوتاه قد؛ دستان و پاهایشان سِتَبر و درشت بود؛ جمجمه‌ای بزرگ و مفاصل و عضلاتی ورزیده و درشت داشتند؛ بالاتنه‌ی ایشان از زیرگلو تا روی ناف، خطی پیوسته از موی داشت؛ هنگامی که راه می‌رفتند، اندکی به جلو خم می‌شدند و سرعت می‌گرفتند، چنان‌که گویی از بالا به پائین سرازیر شده‌اند؛ نه پیش از وی و نه پس از وی، همانند وی را (در زیبایی و نیکویی) ندیده‌ام؟

«**شَثْنُ**»: زبر، سِتبر، خشن. جمع: شِثان. «**شثن الکفّین والقدمین**»: کف دستها و پاهای پیامبر ﷺ ستبر و درشت و ضخیم و کشیده بود.

«**ضخم الرأس**»: جمجمه و سر پیامبر ﷺ بزرگ و درشت بود.

«**الکرادیس**»: جمع «**کُردوس**»، به معنای مفصل و عضله. هر دو استخوانی که در یک مفصل با هم برخورد کنند. هر استخوانی که روی آن را گوشت گرفته باشد. هریک از مهره‌های قسمت بالای پشت و زیرِ گردن. «**ضخم الکرادیس**»:

پیامبر ﷺ مفاصل و عضلاتی ورزیده و درشت داشتند و درشت اندام و قوی هیکل بودند.

«**المَسرَبة**»: موهای ریز و نازک سینه تا ناف. «**طویل المَسرَبة**»: رشته مویی بلند میان سینه و ناف پیامبر ﷺ رسته بود.

«**یَنحطّ**»: از بالا به پائین سرازیر می‌شد. «**صَبَبٍ**»: سراشیبی، سرپایینی، زمین سراشیب.

۶ ـ (۶) حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ وَكِيعٍ، حَدَّثَنَا أَبِي، عَنِ الْمَسْعُودِيِّ، بِهَذَا الْإِسْنَادِ نَحْوَهُ بِمَعنَاهُ.

۶ ـ (۶) سفیان بن وکیع، از پدرش(وکیع بن جراح)، از مسعودی نیز همین حدیث را به همین معنی، برای ما روایت کرده است.

«**نحوه**»: عادت محدثان و راویان و ناقلانِ حدیث بر این است که هرگاه حدیثی را با یک سند روایت کنند و سپس الفاظ همان حدیث را با سندی دیگر نقل کنند، به جای این که کلّ متن حدیث را نقل کنند، در آخر آن می گویند: «**نحوه**» یا «**مثله**».

و فرق واژه‌ی «**نحوه**» و «**مثله**» در این است که: اصطلاح «**مثله**»، در روایت و احادیثی به کار می‌رود که هر دو حدیث[که با سندهای مختلف روایت شده‌اند] از حیث لفظ و معنی، با همدیگر موافق و متّحد باشند؛ و اصطلاح «**نحوه**»، در روایاتی مورد استفاده قرار می گیرد که هر دو حدیث از حیث معنی با همدیگر

موافق باشند، نه از حیث لفظ. قول مشهور علماء و صاحب نظران اسلامی نیز همین است که گفته شد.

و برخی از علماء عکس این قضیه را بیان داشته‌اند و گفته‌اند: اصطلاح «**مثله**»، در روایاتی مورد استفاده قرار می گیرد که هر دو حدیث، از حیث معنی ـ نه از حیث لفظ ـ با همدیگر موافق باشند و اصطلاح «**نحوه**»، در احادیثی به کار می‌رود که هر دو حدیث هم از حیث لفظ و هم از حیث معنی، موافق یکدیگر باشند؛ ولی چنان که پیشتر نیز گفته شد، قول اول، مشهورتر و صحیح‌تر است.

۷ ـ (۷) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدَةَ الضَّبِّيُّ الْبَصرِيُّ وَعَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ وَأَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ -و هُوَ ابْنُ أَبِي حَلِيمَةَ- وَالْمَعْنَى وَاحِدٌ، قَالُوا: حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ يُونُسَ، عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِاللهِ مَوْلَى غُفْرَةَ، قَالَ: حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ - مِنْ وَلَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - قَالَ: كَانَ عَلِيٌّ إِذَا وَصَفَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: لَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالطَّوِيلِ الْمُمَغَّطِ، وَلا بِالْقَصِيرِ الْمُتَرَدِّدِ، وَكَانَ رَبْعَةً مِنَ الْقَوْمِ، لَمْ يَكُنْ بِالْجَعْدِ الْقَطَطِ، وَلا بِالسَّبِطِ، كَانَ جَعْدًا رَجِلا، وَلَمْ يَكُنْ بِالْمُطَهَّمِ، وَلا بِالْمُكَلْثَمِ، وَكَانَ فِي وَجْهِهِ تَدْوِيرٌ، أَبْيَضُ مُشْرَبٌ، أَدْعَجُ الْعَيْنَيْنِ، أَهْدَبُ الأَشْفَارِ، جَلِيلُ الْمُشَاشِ وَالْكَتَدِ، أَجْرَدُ، ذُو مَسْرُبَةٍ، شَثْنُ الْكَفَّيْنِ وَالْقَدَمَيْنِ، إِذَا مَشَى تَقَلَّعَ كَأَنَّمَا يَنْحَطُّ مِن صَبَبٍ، وَإِذَا الْتَفَتَ الْتَفَتَ مَعًا، بَيْنَ كَتِفَيْهِ خَاتَمُ النُّبُوَّةِ، وَهُوَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ، أَجْوَدُ النَّاسِ صَدْرًا، وَأَصْدَقُ النَّاسِ لَهْجَةً، وَأَلْيَنُهُمْ عَرِيكَةً، وَأَكْرَمُهُمْ عِشْرَةً، مَنْ رَآهُ بَدِيهَةً هَابَهُ، وَمَنْ خَالَطَهُ مَعْرِفَةً أَحَبَّهُ، يَقُولُ نَاعِتُهُ: لَمْ أَرَ قَبْلَهُ وَلا بَعْدَهُ مِثْلَهُ.

قَالَ أَبُو عِيسَى: سَمِعْتُ اَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنُ الْحُسَيْنِ يَقولُ: سَمِعْتُ الأَصْمَعِيَّ يَقُولُ فِي تَفْسِيرِ صِفَةَ النَّبِيِّ صلی الله علیه وسلم: اَلْمُمَغَّطِ: الذَّاهِبُ طُولاً. وَ قَالَ: سَمِعْتُ أَعْرَابِيًّا يَقُولُ فِي كلامِهِ: تَمَغَّطَ فِي نَشَّابَتِهِ أَيْ: مَدَّهَا مَدًّا شَدِيدًا. وَالْمُتَرَدِّدُ: الدَّاخِلُ بَعْضُهُ فِي بَعْضٍ قِصَرًا. وَأَمَّا الْقَطِطُ: فَالشَّدِيدُ الْجُعُودَةِ. وَالرَّجِلُ: الَّذِي فِي شَعَرِهِ حُجُونَةٌ أَيْ: تَثَنٍّ قَلِيلاً.

وَأَمَّا الْمُطَهَّمُ: فَالْبَادِنُ الْكَثِيرُ اللَّحْمِ. وَالْمُكَلْثَمُ: الْمُدَوَّرُ الْوَجْهِ. وَالْمُشْرَبُ: الَّذِي فِي بَيَاضِهِ حُمْرَةٌ.

وَالأَدْعَجُ: الشَّدِيدُ سَوَادِ الْعَيْنِ. وَالأَهْدَبُ: الطَّوِيلُ الأَشْفَارِ. وَالْكَتَدُ: مُجْتَمَعُ الْكَتِفَيْنِ، وَهُوَ الْكَاهِلُ.

وَالْمَسْرُبَةُ: هُوَ الشَّعَرُ الدَّقِيقُ الَّذِي كَأَنَّهُ قَضِيبٌ مِنَ الصَّدْرِ إِلَى السُّرَّةِ. وَالشَّثْنُ: الْغَلِيظُ الأَصَابِعِ مِنَ الْكَفَّيْنِ وَالْقَدَمَيْنِ.

وَالتَّقَلُّعُ: أَنْ يَمْشِيَ بِقُوَّةٍ. وَالصَّبَبُ: الْحُدُورُ، يُقَالُ: انْحَدَرْنَا فِي صَبُوبٍ وَصَبَبٍ. وَقَوْلُهُ جَلِيلُ الْمُشَاشِ: يُرِيدُ رُءُوسَ الْمَنَاكِبِ.

وَالْعِشْرَةُ: الصُّحْبَةُ، وَالْعَشِيرُ: الصَّاحِبُ. وَالْبَدِيهَةُ: الْمُفَاجَأَةُ، يُقَالُ بَدَهْتُهُ بِأَمْرٍ أَيْ: فَجَأْتُهُ بِهِ.

۷ ـ (۷)... ابراهیم بن محمد ـ که یکی از نوادگان علی بن ابی طالب ﷺ است ـ گوید: هرگاه علی ﷺ به توصیف شمائل رسول خدا ﷺ می‌پرداخت، چنین می‌گفت:

رسول خدا ﷺ نه زیاده از حد بلند بالا بودند و نه بیش از اندازه کوتاه قد؛ میانه بالا بودند و خوش اندام؛ گیسوانشان نه چندان

درهم فشرده و فِر خورده بود و نـه چنـدان آویختـه و فروهـشته؛ بلکه خوش حالت و آراسته بود؛ و دارای موهای نسبتاً صاف بـود که اندکی چین و شکن نیز داشت، و بسیار فربه و تنومند نبودند؛ و صورتشان کاملاً گِرد نبود؛ و در عـین حـال، صورتـشان تمایـل بـه گردی داشت.(یعنی چهره‌شان گوشت آلود و پُف کـرده نبـود، هـر چند به گردی نَزدیکتر بود، ولی کاملاً گِرد نبود.)

رنگ پوستشان سپید و گندمگون بود؛ چشمانی سـیاه و درشـت و مژگانی بلند داشتند؛ درشت اندام و قوی هیکل بودند؛ و عضلات و مفاصلی ورزیده داشتند. از زیر چانه تا روی نافشان پُرموی بود و از زیر گلو تا روی ناف، خطی پیوسته از مـوی داشـت و رشـته‌ای موی ظریف از سینه تا نافشان رسته بود، اما بقیـه‌ی بـالا تنـه‌ی ایشان بی موی بود.

دستان و پاهایشان سِتبر و درشت بود؛ وقتی راه می‌رفتند، انـدکی به جلو خم می‌شدند و به سرعت گام برمی‌داشتند، چنان‌که گویی در سرازیری قرار گرفته بودند.

هنگامی که رو به کسی می‌کردند با تمامی اندامشان بـه سـوی او بر مـی‌گشتند؛ میـان دو کِتـف ایـشان، مُهـر نبـوّت مـشهود بـود، همچنان‌که ایـشان نگـین انگـشتری نبـوّت وآخـرین پیـامبر خـدا بودند؛ از همه‌ی مردم بخشنده‌تـر؛ و از همـه‌ی مـردم صـریحتر و راستگوتر؛ و از همه‌ی مردم نرم خوتر؛ و از همه خـوش محـضرتر

(یا از همه‌ی مردم از لحاظ تبار و قبیله، والاتر) بودند.

هر کس ایشان را برای نخستین بار می‌دید، هیبت ایشان بر وجود او چیره می‌گردید؛ و هرکس با ایشان معاشرت می‌کرد و حَشرو نَشر داشت، محبت ایشان در دلش جای می‌گرفت.

هرکه می‌خواست درباره‌ی ایشان سخنی بگوید و در مقام توصیف شمائل ایشان برآید، می‌گفت: نه پیش از وی و نه پس از وی، همانند وی را ندیده‌ام.

ابوعیسی ترمذی گوید: از ابوجعفر محمد بن حسین شنیدم که می‌گفت: از اصمعی [لغت شناس معروف] شنیدم که وی در تفسیرو توضیح لغاتی که در حدیث بالا درباره‌ی «صفات و ویژگی‌های بدنی و جسمانی رسول خدا ﷺ » آمده، گفته است:

«المُتَرَدِّدُ»: مرد کوتاه قد و ترنجیده اعضا..

و «القَطِطُ»: به معنای «الشدید الجُعُودة»: موهای بسیار پیچیده و مُجعَّد و درهم فشرده و فِرخورده.

و«الرَّجِل»: کسی که دارای موهای نسبتاً صاف باشد که اندکی چین و شکن نیز داشته باشد. یعنی کسی که دارای موهایی باشد که نه چندان درهم فشرده و فِرخورده و پیچیده و مُجعَّد باشد و نه چندان آویخته و فروهشته؛ بلکه دارای موهای نسبتاً صاف باشد که اندکی چین و شکن نیز داشته باشد.

«المُطَهَّمُ»: به معنای «البادن الکثیرُ اللّحم»: بسیار چاق و فربه و

گوشت آلود و پُف کرده.

«المُکَلثَمُ»: صورت کاملاً گرد.[المُدَوَّر الوَجه].

«المُشرَبُ»: کسی که رنگ پوستش، سپید آمیخته با سرخی باشد.[الذی فی بیاضه حمرةٌ]

«الاَدعَجُ»: چشمان بسیار سیاه. [الشدید سوادِ العین].

«الاَهدب»: مژگان بلند.[الطویل الاَشفار].

«اَلکَتَدُ»: محل پیوستن دو کِتف و ما بین دوش تا پشت انسان. و قسمت بالای پشت که زیرگردن واقع است.[کاهل].

«المَسرُبة »: رشته‌ای موی ظریف که از سینه تا ناف به سان خطی پیوسته و شاخه‌ای کشیده، رسته باشد. (یعنی پیامبر ﷺ از زیر گلو تا روی ناف، خطی پیوسته از موی داشت و از زیر چانه تا روی نافشان پُرموی بود.)

«اَلشَّثنُ»: انگشتان سِتبر و درشت دستان و پاها. [الغلیظ الاصابع من الکفین والقدمین].

«التَّقَلُّعُ»: با قدرت راه رفتن. (و در هنگام راه رفتن اندکی به جلو خم شدن و به سرعت و قدرت گام برداشتن، چنانکه گویی در سرازیری قرار گرفته باشد.)

«الصَّبَب»: سراشیبی، سرپایینی، زمین سراشیب. گفته می‌شود:«اِنحَدَرنا فی صُبوب و صَببٍ»: ما از بالا به پایین و سراشیبی، فرود آمدیم.

«جليل المُشاشِ»: «المُشاش»: آن قسمت از استخوان شانه که برجسته باشد. «جليل المُشاشِ»: يعنی پيامبر ﷺ فراخ شانه و درشت اندام و قوی هيكل بود.

«العشرة»: آميزش و همنشينی، همدمی و دوستی. «العشير»: دوست و همدم.

«البديهة»: به ناگاه، ناگهانی. گفته می‌شود: «بدهتُه بامرٍ»: ناگهانی و بدون انديشه‌ی قبلی، كاری را بدو پيش آوردم.

۸ ـ (۸) حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ وَكِيعٍ قَالَ: حَدَّثَنَا جُمَيْعُ بْنُ عُمَيْرِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْعِجْلِيُّ إِملاءً عَلَيْنَا مِن كِتَابِهِ قَالَ: حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ مِنْ وَلَدِ أَبِي هَالَةَ زَوْجِ خَدِيجَةَ يُكْنَى أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، عَنِ ابْنٍ لأَبِي هَالَةَ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِي الله عنهما قَالَ: سَأَلْتُ خَالِي هِنْدَ بْنَ أَبِي هَالَةَ - وَكَانَ وَصَّافًا - عَنْ حِلْيَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَأَنَا أَشْتَهِي أَنْ يَصِفَ لِي مِنْهَا شَيْئًا أَتَعَلَّقُ بِهِ، فَقَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخْمًا مُفَخَّمًا، يَتَلأْلأُ وَجْهُهُ تَلأْلُؤَ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، أَطْوَلَ مِنَ الْمَرْبُوعِ، وَأَقْصَرَ مِنَ الْمُشَذَّبِ، عَظِيمَ الْهَامَةِ، رَجِلَ الشَّعْرِ، إِنِ انْفَرَقَتْ عَقِيقَتُهُ فَرَّقَها، وَإِلَّا فَلَا، يُجَاوِزُ شَعْرُهُ شَحْمَةَ أُذُنَيْهِ إِذَا هُوَ وَفَّرَهُ، أَزْهَرَ اللَّوْنِ، وَاسِعَ الْجَبِينِ، أَزَجَّ الْحَوَاجِبِ سَوَابِغَ فِي غَيْرِ قَرَنٍ، بَيْنَهُمَا عِرْقٌ يُدِرُّهُ الْغَضَبُ، أَقْنَى الْعِرْنَيْنِ، لَهُ نُورٌ يَعْلُوهُ، يَحْسَبُهُ مَنْ لَمْ يَتَأَمَّلْهُ أَشَمَّ، كَثَّ اللِّحْيَةِ، سَهْلَ الْخَدَّيْنِ، ضَلِيعَ الْفَمِ، مُفْلَجَ الأَسْنَانِ، دَقِيقَ الْمَسْرُبَةِ، كَأَنَّ عُنُقَهُ جِيدُ دُمْيَةٍ فِي صَفَاءِ الْفِضَّةِ، مُعْتَدِلَ الْخَلْقِ، بَادِنٌ، مُتَمَاسِكٌ، سَوَاءُ الْبَطْنِ وَالصَّدْرِ، عَرِيضُ الصَّدْرِ، بَعِيدُ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ،

ضَخمُ الْكَرَادِيسِ، أَنْوَرُ الْمُتَجَرَّدِ، مَوْصُولُ مَا بَيْنَ اللَّبَّةِ وَالسُّرَّةِ بِشَعْرٍ يَجْرِي كَالْخَطِّ، عَارِي الثَّدْيَيْنِ وَالْبَطْنِ مِمَّا سِوَى ذَلِكَ، أَشْعَرُ الذِّرَاعَيْنِ وَالْمَنْكِبَيْنِ وَأَعَالِي الصَّدْرِ، طَوِيلُ الزَّنْدَيْنِ، رَحْبُ الرَّاحَ، شَثْنُ الْكَفَّيْنِ وَالْقَدَمَيْنِ، سَائِلُ الْأَطْرَافِ -أَو قَال: شَائِلُ الأَطْرَافِ-، خُمْصَانُ الْأَخْمَصَيْنِ، مَسِيحُ الْقَدَمَيْنِ يَنْبُو عَنْهُمَا الْمَاءُ، إِذَا زَالَ زَالَ قَلْعًا، يَخْطُو تَكَفِّياً، وَيَمْشِي هَوْنًا، ذَرِيعُ الْمِشْيَةِ، إِذَا مَشَى كَأَنَّمَا يَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ، وَإِذَا الْتَفَتَ الْتَفَتَ جَمِيعًا، خَافِضُ الطَّرْفِ، نَظَرُهُ إِلَى الْأَرْضِ أَطْوَلُ مِنْ نَظَرِهِ إِلَى السَّمَاءِ، جُلُّ نَظَرِهِ الْمُلَاحَظَةُ، يَسُوقُ أَصْحَابَهُ، وَيَبْدُرُ مَنْ لَقِيَ بِالسَّلَامِ.

۸ ـ (۸)... حسن بن علی رضی الله عنهما گوید: از دایی خود، هند پسر ابی هاله ـ که توصیف کننده‌ی صفات و ویژگی‌ها و خصلت‌ها و شمائل پیامبر گرامی اسلام بود ـ خواستم تا صفات و شمائل ظاهری و اخلاقی ایشان را برای من به تصویر بکشد؛ و من نیز بدین قضیه علاقه داشتم تا به توصیف و تعریف فرازی از صفات ظاهری و اخلاقی آن حضرت ﷺ برایم بپردازد، تا بدان آشنا و آگاه شوم و از آن لذّت ببرم.

هند رضی الله عنه در مقام توصیف شمائل و صفات ظاهری و اخلاقی پیامبر ﷺ چنین گفت:

«رسول خدا ﷺ انسانی پُر شکوه و بزرگوار و مُحترم و تکریم شده بودند؛ چهره‌شان همانند پاره‌ی ماه شب چهارده می‌درخشید و برق می‌زد؛ قامتشان از حدّ معمول، اندکی بلندتر و

از کسانی که زیاده از حد بلند بالا بودند اندکی کوتاهتر بودند؛ جمجمه‌ای بزرگ داشتند؛ دارای موهای نسبتاً صاف بود که اندکی چین و شکن نیز داشت.

اگر موهای آن حضرت ﷺ [به راحتی] از هم جدا و شکافته می‌شدند، روی سرشان فرق باز می‌کردند و گیسوانشان را به سمت راست و چپ شانه می‌نمودند؛ و آن گاه که موهایشان از هم جدا نمی‌شد، فرق باز نمی‌کردند؛ هر زمان که موهایشان را آویخته رها می‌کردند، موهایشان از لاله‌ی گوشهایشان تجاوز می‌کرد (و گیسوان انبوه ایشان، روی لاله‌ی گوشهایشان را می‌پوشانید.)

رنگ چهره‌شان، روشن و درخشان بود؛ پیشانی‌شان گشاده و فراخ بود؛ ابروانی کمانی و کشیده و پُرپُشت داشتند که در عین حال به هم پیوسته بودند. (یعنی: پیامبر ﷺ ابروانی کشیده و پُرپُشت داشتند که به هم پیوسته و در عین حال متمایز از یکدیگر بودند.)

میان دو ابرو ایشان، رگی وجود داشت که به هنگام خشم، برجسته می‌شد؛ بینی باریک و کشیده‌ای داشتند که بر فراز آن پرتوی مشاهده می‌شد، و آن کس که دقّت نمی‌کرد، می‌پنداشت که بینی ایشان صاف و کشیده و بلند و بدون برآمدگی است؛ ریششان انبوه بود؛ دارای گونه‌هایی نرم و بدون برجستگی بودند؛ دهان آن حضرت ﷺ بزرگ بود؛ دندانهای پیشین آن حضرت ﷺ اندکی فاصله داشتند (و وقتی که سخن می‌گفتند،

چنان مشاهده می‌شد که گویی از میان دندانهای پیشین ایشان، نور می‌تابد)؛ رشته مویی ظریف از زیر گلو تا روی ناف ایشان، رسته بود؛ گلو و گردن آن حضرت ﷺ به قدری زیبا و نیکو بود که گویی گردن مجسمه‌ای بر ساخته از نقره‌ی صاف و شفاف بود؛ همه‌ی اندامهایشان معتدل و متناسب بود(که اندامشان را بزرگی شکم یا بزرگی سر معیوب نگردانیده بود و کوچکی سر نیز اندامشان را نامتناسب نساخته بود؛ بلکه خوش اندام بود و خوش استیل.)

آن حضرت ﷺ فربه و تنومند بودند و بدنشان با وجود فربهی، سست و لخت نشده بود؛ (بلکه بدنشان سخت و ترنجیده بود که اجزای آن محکم و به هم پیوسته بود.)

شکم و سنیه‌ی شان هموار و متناسب و در یک سطح بودند؛ (و اندامشان را بزرگی شکم معیوب و نا متناسب نساخته بود، بلکه شکم و سینه‌ی آن حضرت ﷺ در امتداد یکدیگر بود.) سینه‌ای پهن و عریض داشتند؛ فاصله‌ی میان دو کِتف ایشان زیاد بود (و درشت اندام و قوی هیکل بودند و از شانه‌های فراخ و مفاصل و استخوان بندی درشتی برخوردار بودند.)

آن حضرت ﷺ مفاصل و عضلاتی ورزیده و درشت داشتند و درشت اندام و قوی هیکل بودند؛ بخش‌هایی از بدنشان که از زیر لباس بیرون بود، سپیدِ رخشان بود؛ از زیر گلو تا ناف

ایشان، یک شاخه موی پُرپشت کشیده شده بود و جاهای دیگر شکم و سینه‌ی آن حضرت ﷺ موی نداشت، در حالی که بازوان و شانه‌ها و بالای سینه‌ی شان پُر موی بود؛ دستهایشان از آرنج تا مچ، کشیده‌و بلند بود؛ کف دستانشان فراخ و پهن بود.

کف دستها وپاهای پیامبر ﷺ سِتبر و درشت و ضخیم و کشیده بود؛ انگشتان دست و پای آن حضرت ﷺ کشیده و ظریف(و چشمگیر و چشم نواز و دل انگیز و جذّاب) بود؛ گودی کف پاهایشان زیادتر از حدّ معمول بود؛ پشت پاهایشان نرم و شیب دار به سوی جلو بود، آنچنان که آب از آن به تندی فرو می‌ریخت و دور می‌شد؛ هنگام راه رفتن، پاهایشان را از روی زمین می‌کندند و به جلو متمایل می‌شدند و آرام و با وقار و تند و سریع راه می‌رفتند؛ هنگامی که راه می‌رفتند(اندکی به جلو خم می‌شدند و سرعت می‌گرفتند) چنانکه گویی از بالا به پائین سرازیر شده‌اند؛ هنگامی که رو به کسی می‌کردند، با تمامی اندامشان به سوی او برمی‌گشتند؛ پلکهایشان را پیوسته فرو می‌هشتند؛ نگاه‌هایشان به زمین طولانی‌تر از نگاه‌هایشان به آسمان بود. نگاه‌های آن حضرت ﷺ غالباً مستقیم نبود و به نیم نگاه و گوشه چشمی اکتفا می‌فرمودند؛ یاران خویش را به هنگام حرکت مقدّم می‌داشتند (و با تواضع و فروتنی، خود از پی آنان حرکت

می‌فرمودند) و هر کس را که ملاقات می‌کردند، نخست بدو سلام می‌نمودند.

«سألت خالي هند بن ابی هالة» [از دایی خود، هند پسر ابوهاله پرسیدم]: **ابوهاله**، شوهر دوم خدیجه ﵂ (قبل از ازدواج او با رسول خدا ﷺ) و از اَشراف و بزرگانِ قریش بود که در دوران جاهلیّت درگذشته است؛ و پسرش **هند** نیز در کنف حمایت پیامبر اکرم ﷺ تربیت و پرورش شد. از این رو، هند برادر فاطمة الزهراء ﵂ و دایی حسن بن علی ﵄ گفته می‌شود.

«وصّافاً»: صیغه‌ی مبالغه؛ بسیار وصف کننده، وصف شناس.

«حلیة»: زیور، پیرایه، صورت وصفت. **«حلیة النّبی ﷺ»**: صفات و ویژگی‌های ظاهری و اخلاقی پیامبر ﷺ.

«اَشتهی»: خواستارم، دوست دارم، آرزومند و علاقمندم.

«اَتعلّق به»: به صفات و ویژگی‌های ظاهری و اخلاقی پیامبر ﷺ دل ببندم و آنها را به خاطر خویش بسپارم و از آنها لذّت ببرم و بدانها عمل نمایم.

«فَخماً»: مرد گرامی و بزرگ قدر؛ انسان پرشکوه و بزرگوار.

«مُفَخّماً»: محترم و تکریم شده، گرامی داشته شده و ستایش شده. انسانی که از دید مردم، گرامی و بزرگ قدر باشد.

«یتلألؤُ وجهه»: چهره‌اش می‌درخشید و برق می‌زد.

«المربوع»: مردچهارشانه، مرد متوسط القامه.

«المُشَذَّب»: در اصل به معنای درخت بلندی است که شاخه‌هایش را با داسغاله

و شاخه زن، قطع کرده باشند؛ و در اینجا، مراد: انسانهایی است که بیش از حد، بلند بالا و نحیف و لاغر و ضعیف و خشک اند. یعنی: پیامبر ﷺ از کسانی که بیش از حد بلند قامت‌اند، کوتاهتر بود.

«**الهامة**»: سرهر چیزی، تارک. «**عظیم الهامة**»: پیامبر ﷺ دارای سرو جمجمه‌ای بزرگ بود.

«**رَجِلُ الشعر**»: موی میان فروهشته و مُجعَّد. موهایی که نه چندان درهم فشرده و فِرخورده باشند و نه چندان آویخته و فروهشته، بلکه نسبتاً صاف باشند که اندکی چین و شکن نیز داشته باشند.

«**عقیقته**»: موی سر. موی طفل نوزاد. و گوسفندی که روز هفتم تولد طفل، هنگام تراشیدن موی سر او قربان می‌کنند نیز بدین خاطر به «**عقیقه**» نامگذاری شده است.

«**وَفَّرَه**»: گیسوانش را وفره کرد. «**الوفرة**»: گیسویی که به نرمه‌ی گوش برسد؛ و گیسویی که تا زیرنرمه‌ی گوش برسد، «**الجَمَّة**»؛ و آن که تا سر کتف برسد، «**اللمّة**» نامیده می‌شود.

«**ازهر**»: روشن و درخشان، درخشنده و فروزان. «**ازهراللون**»: رنگ چهره‌ی پیامبر ﷺ روشن و درخشان بود.

«**الجبین**»: هر یک از دو جانب چپ و راست پیشانی.

«**اَزَجّ**»: باریک و کشیده. «**الحواجب**»: جمع حاجب: ابرو. «**اَزَجّ الحواجب**»: ابروان باریک و کشیده.

«**سَوابغ**»: جمع «**سابغ**» به معنای دراز و فراخ.

«**قَرَن**»: پیوند و اتصال.

«**سوابغ فی غیر قَرَن**»: یعنی ابروان پیامبر ﷺ کمانی و کشیده و پُرپشت بود، بدون آنکه به یکدیگر پیوسته باشند. به تعبیری دیگر: پیامبر ﷺ ابروانی کمانی و پُرپشت داشتند که به هم پیوسته و در عین حال متمایز از یکدیگر بودند.

«**عِرقٌ**»: رگ.

«**یُدرِّهُ الغضب**»: «یُدرِّه» از «اَدَرَّ یُدِرُّ ادراراً»: آن چیز را جنبانید و به حرکت درآورد.

«**بینهما عِرق یدرّه الغضب**»: در میان دو ابروی پیامبر ﷺ رگی بود که خشم، آن را می‌لرزانید و برجسته می‌نمود.

«**اَقنی**»: مردی که وسط قصبه‌ی بینی او بلند و سوراخ‌های بینی او تنگ باشد.

«**العِرنین**»: برآمدگی استخوان بینی. «**اَقنی العرنین**»: بینی پیامبر ﷺ کشیده و قلمی بود.

«**اَشَمَّ**»: مرد بلند بینی، مردی که بینی‌اش صاف و کشیده و بلند و بدون برآمدگی باشد.

«**کثّ اللحیة**»: مرد انبوه ریش. ریش انبوه.

«**الخَدَّین**»: مثنی «**الخدّ**»: گونه، رخساره.

«**ضلیع الفم**»: مرد بزرگ دهان.

«**مفلّج الاسنان**»: مردی که دندانهای پیشین وی از هم فاصله داشته باشد.

«**جِید**»: گردن. [جید در لغت به معنی گردن، درمقام مدح استعمال می‌شود و در غیر این صورت، «**عُنُق**» به کار می‌رود.]

«**دُمیةٌ**»: پیکره از عاج. مجسمه.

«**الفضة**»: نقره. «**عنقه جِید دُمیة فی صفاء الفضة**»: گردن پیامبر ﷺ به قدری زیبا بود که گویی گردن مجسمه‌ای برساخته از نقره‌ی صاف و شفاف بود.

«**بادن**»: فربه و تنومند.

«**مُتماسک**»: بدنی که با وجود فربهی، سست و لخت نباشد.

«**بادنٌ مُتماسک**»: یعنی پیامبر ﷺ تناور و تنومند بودند؛ نه زیاده از حد چاق و فربه بودند و نه بیش از اندازه، نحیف و لاغر؛ بلکه درشت اندام و قوی هیکل بودند و عضلات و مفاصلی ورزیده و استخوانهای ستبر و درشت داشتند.

«**انور**»: رخشان و نورانی.

«**المتجرَّد**»: لخت، عریان، برهنه، بی پرده. در اینجا مراد از عبارت: «**انور المتجرَّد**»، این است که بخشهایی از بدن پیامبر ﷺ که از زیر لباس بیرون و لخت و عریان بود، سپید و رخشان بود.

«**اللَّبَّة**»: میانه‌ی سینه. وسط گلوگاه. جای بستن گردن بند در قسمت جلو گلو و بالای سینه.

«**السرَّة**»: ناف.

«**الزندین**»: مثنی «**الزّند**»: ساعد.

«**رحب**»: فراخ و گشاد. «**الراح**»: کف دست.

«**رحب الراح**»: کف دستان پیامبر ﷺ فراخ و پهن بود.

«**خُمصان**»: کف پا چندان از زمین بلند باشد که به زمین نرسد. «**الاخمصین**»: مثنی «**الاخمص**»: فرو رفتگی کف پای که به زمین نمی‌رسد. «**خمصان الاخمصین**»:

یعنی گودی کف پاهای پیامبر ﷺ زیادتر از حدّ معمول بود.

«**مسیح**»: نرم و نازک. «**مسیح القدمین**»: پشت پاهای پیامبر ﷺ نرم و شیب دار به سوی جلو بود.

«**زال قلعاً**»: مردی که با گامهای استوار و محکم راه رود و سنگ را از میان راه بکند. یعنی پیامبر ﷺ هنگام راه رفتن، پاهایشان را با استواری و محکمی از روی زمین می‌کندند و به جلو متمایل می‌شدند.

«**یخطوا تکفّیاً**»: این جمله تأکید کننده‌ی جلمه‌ی ماقبلش «**زال قلعاً**» است. یعنی پیامبر ﷺ در هنگام راه رفتن، پاهایشان را از روی زمین خوب می‌کندند و رو به جلو حرکت می‌کردند.

«**هوناً**»: آرامش و وقار. یعنی پیامبر ﷺ با آرامش و وقار بر زمین راه می‌رفتند.

«**ذَریع**»: شتابنده، تیزرو. «**ذریع المشیة**»: تیزرو. از عبارت «**هوناً**» و «**ذریع المشیة**»، دانسته می‌شود که تند راه رفتن پیامبر ﷺ توأم با آرامش و وقار و تواضع و فروتنی بود.

«**خافض الطرف**»: پلکهایشان را پیوسته فرو می‌هشتند و پایین می‌انداختند.

«**جُلُّ**»: بیشترین آن چیز. «**الملاحظة**»: با گوشه‌ی چشم نگاه کردن و چیزی را پاییدن.

«**یسوق**»: پیشقدم می‌کرد. «**یسوق اصحابه**»: یارانش را به هنگام حرکت، مقدم می‌داشت و با تواضع و فروتنی، خود از پی آنان حرکت می‌کرد.

«**یبدر**»: پیشی می‌گرفت، عجله و شتاب می‌کرد.

۹ ـ (۹) حَدَّثَنَا أَبُو مُوسَي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ سِمَاكِ بنِ حَرب قَالَ: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ سَمُرَةَ يقُولُ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضَلِيعَ الْفَم، أَشْكَلَ الْعَيْنِ، مَنْهُوسَ الْعَقِبِ.

قَالَ شُعْبَةُ: قُلْتُ لِسِمَاكٍ: مَا ضَلِيعُ الْفَمِ؟ قَالَ: عَظِيمُ الْفَم. قُلْتُ مَا أَشْكَلُ الْعَيْنِ؟ قَالَ طَوِيلُ شَقِّ الْعَيْنِ. قُلْتُ مَا مَنْهُوسُ الْعَقِبِ؟ قَالَ قَلِيلُ لَحْمِ الْعَقِبِ.

۹ ـ (۹)... سِماک بن حَرب گوید: از جابر بن سمرة رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: دهان آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزرگ؛ چشمانشان کشیده و بادامی بود؛ و در عین درشتی اندام، کفلهایشان فربه و پُرگوشت نبود.

شعبه[که یکی از راویان حدیث است] گوید: به سماک بن حرب رحمه الله گفتم: منظور از «**ضَلیع الفم**» چیست؟ گفت: «**عظیم الفم**»؛ یعنی: پیامبر صلی الله علیه وسلم دارای دهانی بزرگ بود. (ناگفته نماند که بزرگی دهان، پیش اعراب، ستوده و تحسین برانگیز است.) گفتم: معنای «**اَشکَل العین**» چیست؟ گفت: «**طویل شق العین**»؛ یعنی: پیامبر صلی الله علیه وسلم چشمانی کشیده و بادامی داشت. گفتم: معنای «**منهوس العَقِب**» چیست؟ گفت: «**قلیل لحم العقب**»؛ یعنی: کفلهای پیامبر صلی الله علیه وسلم کم گوشت و ظریف بود و فربه و پُرگوشت نبود.

«**اشکل العین**»: «**الشکلة**»: سرخی میان سفیدی چشم؛ و در اینجا معنی درست

«**اشکل العین**» این است که پیامبر ﷺ دارای چشمانی بود که در سپیدی آن رگه‌های سرخ وجود داشت.

و در کتب لغت، عبارت «**اشکل العین**»، به چشمانی کشیده و بادامی ترجمه نشده است، بلکه ترجمه‌ی درست آن که در کتب لغت نیز بدان اشاره رفته، همان «**چشمانی است که در سپیدی آن رگه‌های سرخ وجود داشته باشد.**»

۱۰ ـ (۱۰) حَدَّثَنَا هَنَّادُ بنُ السَّرِيِّ، حَدَّثَنَا عَبْثَرُ بْنُ الْقَاسِمِ، عَنِ الْأَشْعَثِ -يَعْنِي: ابْنَ سَوَّارٍ- عَنْ أَبِي إِسْحَقَ، عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي لَيْلَةٍ إِضْحِيَانٍ، وَعَلَيْهِ حُلَّةٌ حَمْرَاءُ، فَجَعَلْتُ أَنْظُرُ إِلَيهِ وَإِلَى الْقَمَرِ، فَلَهُوَ عِنْدِي أَحْسَنُ مِنَ الْقَمَرِ.

۱۰ ـ (۱۰)... جابربن سمرة رضی الله عنه گوید: پیامبر ﷺ را در شبی روشن و مهتابی دیدم که حلّه‌ای قرمز رنگ بر دوش گرفته بودند. گاه به چهره‌ی رسول خدا ﷺ و گاه به ماه می‌نگریستم؛ سرانجام دیدم ایشان در نگاه من، بسیار نیکوتر و زیباتر از ماه شب چهارده‌اند.

«**اِضحیان**»: شبی که ستارگان، آن را روشن و پُرنور کرده‌اند. شب روشن و مهتابی. شب بی ابر و پُرنور.

۱۱ ـ (۱۱) حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ وَكِيعٍ، حَدَّثَنَا حُمَيْدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الرُّؤَاسِيُّ، عَنْ زُهَيْرٍ، عَنْ أَبِي

إِسْحَقَ قَالَ: سَأَلَ رَجُلٌ الْبَرَاءَ بنَ عَازِبٍ: أَكَانَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِثْلَ السَّيْفِ؟ قَالَ لَا ،بَل مِثْلَ الْقَمَرِ.

۱۱ ـ(۱۱)... ابواسحاق گوید: مردی از براء بن عازب ﷺ پرسید: آیا چهره‌ی رسول خدا ﷺ همانند شمشیر برق می‌زد و می‌درخشید؟ براء بن عازب ﷺ در پاسخ گفت: نه، مثل ماه می‌درخشید!

«**أَكان وجه رسول الله ﷺ مثل السیف؟**»: این سؤال می‌تواند دو جنبه داشته باشد:

۱. آن مرد، سؤال از درخشندگی و زیبایی چهره‌ی رسول خدا ﷺ کرد و گفت: آیا چهره‌ی رسول خدا ﷺ در درخشش و زیبایی، چون شمشیر بود؟ و براء ﷺ در جواب او گفت: نه، مثل ماه می‌درخشید.
۲. و یاآن مرد، سؤال از کشیدگی چهره و صورت پیامبر ﷺ کرد و گفت: آیا چهره‌ی رسول خدا ﷺ در کشیدگی، چون شمشیر بود؟ و براء ﷺ در روایتی دیگر بدان مرد گفت: «**چهره‌ی ایشان متمایل به گردی بود**» [صحیح البخاری/ج۱ص۵۰۲؛ صحیح مسلم/ج۲ص ۲۵۹]. و هر دو معنی صحیح است؛ زیرا که در روایات، به هر دو معنی اشاره شده است.

۱۲ ـ(۱۲) حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ المَصَاحِفِيُّ سُلَيمَانُ بنُ سَلمٍ، حَدَّثَنَا النَّضرُ بنُ شُمَيلٍ، عَن صَالِحِ بنِ أَبِي الأَخضَرِ، عَن ابنِ شِهَابٍ، عَن أَبِي سَلَمَةَ، عَن أَبِي هُرَيرَةَ قَالَ: **كَانَ رَسُولُ الله ﷺ أَبيَضَ**

كأنّما صِيغَ مِن فِضَّةٍ، رَجِلَ الشَّعرِ.

۱۲ ـ (۱۲)... ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وسلم به قدری زیبا و درخشان و سپید و نورانی بودند که گویی پیکرشان سیمین است و از نقره (ی صاف و شفاف) آفریده شده‌اند؛ و گیسوانشان نه چندان درهم فشرده و فِرخورده و مُجعَّد و پیچیده بود و نه چندان آویخته و فروهشته؛ بلکه نسبتاً صاف بود که اندکی چین و شکن نیز داشت.

«صِيغ»: شکل داده شده است. فرم داده شده است. ساخته و پرداخته شده است.
«فضّة»: نقره، سیم.

۱۳ ـ (۱۳) حَدَّثَنا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ قَالَ: أَخْبَرَنَا اللَّيْثُ بنُ سَعدٍ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرِبنِ عَبدِالله: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم قَالَ: «عُرِضَ عَلَيَّ الأَنْبِيَاءُ فَإِذَا مُوسَى عَلَيْهِ السَّلامُ ضَرْبٌ مِنَ الرِّجَالِ، كَأَنَّهُ مِنْ رِجَالِ شَنُوءَةَ، وَرَأَيْتُ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ فَإِذَا أَقْرَبُ مَنْ رَأَيْتُ بِهِ شَبَهًا عُرْوَةُ بْنُ مَسْعُودٍ، وَرَأَيْتُ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلامُ فَإِذَا أَقْرَبُ مَنْ رَأَيْتُ بِهِ شَبَهًا صَاحِبُكُمْ، يَعْنِي نَفْسَهُ وَرَأَيْتُ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلامُ فَإِذَا أَقْرَبُ مَنْ رَأَيْتُ بِهِ شَبَهًا دِحْيَةُ».

۱۳ ـ (۱۳)... جابربن عبدالله رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: پیامبران الهی بر من عرضه شدند؛ پس ناگاه موسی علیه السلام را دیدم که مردی بود لاغر اندام و کم گوشت که نه زیاده از حد فربه و

پُرگوشت بود و نه بیش از اندازه، لاغر و نحیف؛ و به مردان قبیله‌ی «**شنوءة**» شباهت داشت؛ و عیسی پسر مریم را دیدم که شبیه‌تر کسی که به او دیده‌ام، **عروة بن مسعود** است؛ و ابراهیم علیه السلام را دیدم و از هر کسی به او شبیه‌تر، پیامبرتان -یعنی خود پیامبر گرامی اسلام -را دیده‌ام؛ و جبرئیل را نیز دیدم و شبیه‌تر کسی که به او دیده‌ام **دِحیه** است.

«**عُرِضَ**»: عرضه شد، نمایان و هویدا شد.

«**الانبیاء**»: جمع «**نبیّ**»: پیغمبر. خبردهنده از غیب به الهام و وحی خداوند.

«**ضرب مِن الرِّجال**»: مرد کشیده اندام و کم گوشت. لاغر اندام و باریک، که نه زیاده از حد فربه و پُر گوشت و پُف کرده باشد و نه بیش از اندازه، لاغر و نحیف.

«**شَنوءة**»: طایفه‌ای است از «**بنی قحطان**» در یمن، که مردانشان کشیده اندام و بلند قد و کم گوشت و لاغر مانند بودند.

«**عروة بن مسعود**»: عُروة بن مسعود بن مُعتِّب بن مالک بن کعب بن عمروبن سعد بن عوف بن ثقیف بن مُنبِّه بن بکربن هوازن بن **عکرمة بن خصفة** بن قیس عیلان الثقفی.

کنیتش: ابومسعود، یا ابو منصور است؛ و **نام مادرش**: «**سبیعة دختر عبدشمس بن عبدمناف**» می‌باشد. وی عموی **مغیرة بن شعبه** می‌باشد و در سال نهم هجری مسلمان شد. عروه بن مسعود، پسری به نام «**ابوالملیح**» داشت که پس از کشته شدن

پدرش، همراه با «**قارب بن الاسود**» مسلمان شد.

«**دِحية**»: دحية بن خليفة بن فروة بن فضاله بن زيد بن امرئ القيس بن الخزرج بن عامر بن بكر بن عامر الاكبر بن عوف بن بكر بن عوف بن عذرة بن زيد اللات بن رفيدة بن ثور بن كلب بن وبرة الكلبی.

وی یکی از یاران معروف پیامبر گرامی اسلام می‌باشد که در جنگ بدر شرکت نکرده، ولی در جنگ اُحد و دیگر جنگها همراه با پیامبر ﷺ و دیگر صحابه شرکت کرده و در راه دفاع از کِیان قرآن و اسلام، با دشمنان و بدخواهان جنگیده است.

و جبرئیل امین نیز گاهی اوقات به صورت دحیه‌ی کلبی، ظاهر می‌شد و اوامر و فرامین و تعالیم و آموزه‌ها و احکام و دستورات الهی و حقایق و مفاهیم والای قرآنی را به آن حضرت ﷺ می‌رساند.

پیامبر ﷺ دحیه رضی الله عنه را در سال ششم هجری، به عنوان سفیر به سوی قیصر گسیل داشت و قیصر نیز به دست او مسلمان شد. دحیه رضی الله عنه به پیامبر ﷺ این خبر را داد و پیامبر ﷺ فرمود: «**ثبت الله ملكه**»؛ «**خداوند مُلک وی را پایدار دارد.**»

شعبی، عبدالله بن شدادبن الهاد، منصور کلبی و خالدبن یزید بن معاویه، از دحیه‌ی کلبی، حدیث نقل کرده‌اند؛ و ایشان تا روزگار حکومت امیر معاویه رضی الله عنه زنده بودند.

۱۴ ـ (۱۴) حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ وَكِيعٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ المعنى واحِدٌ قَالَا: أَخْبَرَنَا يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ، عَنْ سَعِيدٍ الْجُرَيْرِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الطُّفَيْلِ يَقُولُ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَمَا بَقِيَ عَلَى وَجْهِ الأَرْضِ أَحَدٌ رَآهُ غَيْرِي. قُلْتُ: صِفْهُ لِي، قَالَ: كَانَ أَبْيَضَ مَلِيحًا مُقَصَّدًا.

۱۴ ـ (۱۴)... سعید جُرَیری گوید: از ابو الطُفیل ﷺ شنیدم که می‌گفت: من پیامبر ﷺ را به چشمِ دیده‌ام و اینک بر روی زمین کسی که آن حضرت ﷺ را دیده باشد، جز من باقی و برجای نمانده است.

سعید گوید: بدو گفتم: رسول خدا ﷺ را برایم توصیف کن [و اندکی از صفات ظاهری و اخلاقی و ویژگی‌های بدنی و جسمانی ایشان بگو.] گفت: پیامبر گرامی اسلام ﷺ، سفید و نمکین و میانه بالا بودند [که نه زیاده از حد بلند بالا بودند و نه بیش از اندازه کوتاه قد؛ بلکه میانه بالا بودند و خوش اندام و خوش سیما و نمکین بودند؛ نه سفیدِ بی نمک و نه به شدّت گندمگون.]

«ابیض»: سپید و رخشان. از مجموع روایات دانسته می‌شود که سپیدی پیامبر ﷺ درهم آمیخته باقرمزی بود. و از مجموع آنها چنین به دست می‌آید که رنگ پوست پیامبر ﷺ سپیدِ رخشان بود و به قدری زیبا و چشم نواز بود که گویی نقره‌ی صاف و شفاف بود.

«مَلیحاً»: نمکین، با نمک.

«مُقَصَّداً»: مرد میانه بالا که نه زیاده از حد بلند بالا باشد و نه بیش از اندازه کوتاه قد. مرد میانه جسم که نه زیاده از حد فربه و چاق و تناور و تنومند باشد و

نه بیش از اندازه، لاغر و نحیف و کشیده و باریک.

۱۵ - (۱۵) حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ، أَخْبَرَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ الْحِزَامِيُّ، أَخْبَرَنِي عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ ثَابِتٍ الزُّهْرِيُّ، حَدَّثَنِي إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ابْنُ أَخِي مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ، عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ، عَنْ كُرَيْبٍ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رضی الله عنهما قَالَ: **كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَفْلَجَ الثَّنِيَّتَيْنِ، إِذَا تَكَلَّمَ رُئِيَ كَالنُّورِ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ ثَنَايَاهُ.**

۱۵ -(۱۵)... ابن عباس رضی الله عنهما گوید: دندانهای پیشین آن حضرت صلی الله علیه وسلم، اندکی فاصله داشتند؛ وقتی سخن می‌گفتند، چنان مشاهده می‌شد که گویی از میان دندانهای پیشینِ ایشان، نور می‌تابد.

«**اَفلَج**»: فاصله داشتن و باز بودن درز دندانها. «**افلج الثنیتین**»: دندانهای پیشین پیامبر صلی الله علیه وسلم از هم فاصله داشتند.

«**ثنایاه**»: جمع «**ثنیّة**»: هر یک از چهار دندان پیشین که دوتای آنها بالا و دوتای آنها پائین است.

باب (۲)

مُہر نبوّت

۱۶- (۱) حَدَّثَنَا أَبُو رَجَاءٍ قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا حَاتِمُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ، عَنِ الْجَعْدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: سَمِعْتُ السَّائِبَ بْنَ يَزِيدَ يَقُولُ: ذَهَبَتْ بِي خَالَتِي إِلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ ابْنَ أُخْتِي وَجِعٌ، فَمَسَحَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأْسِي، وَدَعَا لِي بِالْبَرَكَةِ، وَتَوَضَّأَ، فَشَرِبْتُ مِنْ وَضُوئِهِ، وَقُمْتُ خَلْفَ ظَهْرِهِ، فَنَظَرْتُ إِلَى الْخَاتَمِ بَيْنَ كَتِفَيْهِ، فَإِذَا هُوَ مِثْلُ زِرِّ الْحَجَلَةِ.

۱۶ -(۱)... جعد بن عبدالرحمن گوید: از سائب بن یزید رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: خاله‌ام مرا پیش پیامبر ﷺ برد و گفت: ای فرستاده‌ی خدا! این خواهرزاده‌ی من، مریض و دردمند است. از این رو پیامبر ﷺ دستشان را بر سرم کشیدند و برایم دعای خیر و برکت کردند. سپس وضو گرفتند و من از آب وضوی آن حضرت ﷺ نوشیدم. آن گاه پشت سرایشان ایستادم و به مهر نبوّت که در بین دو شانه‌شان قرار داشت نگاه می‌کردم که به اندازه‌ی تخم کبک، درشت بود.

«خالَتی»: خاله، خواهر مادر.

«**وَجعٌ**»: بیمار و دردمند.

«**وَضوئه**»: به فتح واو: آبی که با آن وضو گیرند. و به ضم واو [**وُضو**]: دست نماز گرفتن، وضو گرفتن.

«**الخاتَم**»: انگشتر، مهر، پایان، عاقبت هرچیز. «**خاتم النبیین**»: خاتم و آخرین پیغمبران، که مهر نبوت بیانگر این قضیه بود.

«**زِرّ**»: در لغت به معنای «**دگمه**» است و «**رزّ**» [به تقدیم راء بر زاء] به معنی «**تخم**» است. و «**حَجَلة**»: هم می‌تواند به معنای «**خانه‌ی آراسته به تخت و جامه و پرده برای عروس**» باشد، و هم به معنای «**کبک ماده**».

و می‌توان حدیث را به دو صورت ترجمه کرد:

۱. مهر نبوّت، به اندازه‌ی دگمه‌ی حجله‌ی عروس، درشت و برجسته بود.

۲. مهر نبوّت، به اندازه‌ی تخم کبک ماده، درشت بود.

«**مهر نبوّت**»: رسول خدا ﷺ دارای صفتی جسمانی بود که تنها اختصاص به خود ایشان داشت. آن صفتِ جسمانیِ اختصاصی، وجود یک برجستگی گوشتی در میان دو شانه‌ی آن حضرت ﷺ بود که هر چند قدری برآمدگی داشت، امّا کوچک بود به گونه‌ای که از روی لباس به صورت یک برجستگیِ مشهود خود را نشان نمی‌داد؛ چه این که در توصیف آن گفته شده: «**تخم کبوتر**» یا «**تخم کبک**» و نیز گفته شده: «**چون یک سیب**» ـ و لابد یک سیب کوچک ـ بود، آن گونه که سلمان فارسی رضی الله عنه می گوید: «**به حضور رسول خدا رسیدم و... مهر نبوت را میان دو شانه‌ی ایشان به سان تخم کبوتری مشاهده کردم**».

و از برخی روایات دانسته می‌شود که میان دوشانه‌ی پیامبر ﷺ به اندازه‌ی

تخم کبوتر، مهر نبوت قرار داشت. و این مهر، غده‌ی گوشتیِ قرمز رنگ بود. ولی از روایتی دیگر معلوم می‌شود که مهر نبوت از گردهم آمدن چند غده‌ی کوچک بر روی دوش چپ، به شکل دایره‌ای تشکیل شده بود. و از مجموعه‌ی روایات در این زمینه ثابت می‌شود که میان هر دو شانه‌ی پیامبر ﷺ غده‌ای وجود داشت که روی آن، موی روییده بود.

به هر حال، روایات در این مورد به آن حد از فراوانی است که این خبر را می‌توان «مشهور» و «مستفیض» دانست و گویا آن برآمدگی صفتی جسمانی، گواه بر رسالت آن حضرت ﷺ بوده که هیچ کس از کسانی که آن را می‌دیده‌اند توان کج بحثی و انکار و مجادله نداشته‌اند، چه خداوند متعال را درمیان آفریده‌های خویش آیاتی است.

۱۷ ـ (۲) حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ يَعْقُوبَ الطَّالَقَانِيُّ، أَخْبَرَنَا أَيُّوبُ بْنُ جَابِرٍ، عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ: **رَأَيْتُ الْخَاتَمَ بَيْنَ كَتِفَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غُدَّةً حَمْرَاءَ مِثْلَ بَيْضَةِ الْحَمَامَةِ.**

۱۷ ـ (۲)... جابر بن سمرة رضی الله عنه گوید: مهر نبوّت را میان دو شانه‌ی آن حضرت ﷺ مشاهده کردم که به شکل غدّه‌ای قرمز رنگ و به اندازه‌ی تخم کبوتر بود.

«**غُدَّة**»: غده؛ عضوی در جسم که ماده‌ای خاصّ مانند بزاق و اشک و عرق و

شیر در آن فراهم آید. هر گرهی در جسم که دور آن را پیه فرا گرفته باشد؛ یا هر غده‌ای که بین پوست و گوشت واقع باشد و بجنبد؛ و یا تکّه‌ی گوشت سخت یا پیه به اندازه‌ی فندق یا بزرگتر که میان گوشت یا در زیر پوست پیدا می‌شود، امّا درد ندارد.

«**حمراء**»: رنگ سرخ. «**غُدَّة حمراء**»: یعنی میان دو کتف پیامبر ﷺ مهر نبوت مشاهده می‌شد که غده‌ای سرخ فام و همرنگ پوست بدنشان بود.

«**بَیضة**»: تخم. «**الحمامة**»: کبوتر. در روایتی «**کبیضة نعامة**» [تخم شترمرغ]؛ و در روایتی دیگر «**کالتفّاحة**» [دانه‌ی سیب]؛ و در روایتی «**کالبندقة**» [دانه‌ی فندق]؛ ودر روایتی «**جُمعٌ**» [یک مشت] و ... آمده است؛ و در حقیقت در میان این روایات هیچ گونه تعارضی وجود ندارد؛ چرا که هر یک از راویان بر حسب برداشت خویش، مهر نبوت را به چیزی تشبیه کرده و آن را به تصویر کشیده است.

۱۸ ـ (۳) حَدَّثَنَا أَبُو مُصْعَبٍ المَدِيُّ، حَدَّثَنَا يُوسُفُ ابْنُ الْمَاجِشُونِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَاصِمِ بْنِ عُمَرَ بْنِ قَتَادَةَ، **عَنْ جَدَّتِهِ رُمَيْثَةَ قَالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم وَلَوْ أَشَاءُ أَنْ أُقَبِّلَ الْخَاتَمَ الَّذِي بَيْنَ كَتِفَيْهِ مِنْ قُرْبِهِ لَفَعَلْتُ - يَقُولُ لِسَعْدِ بن مُعَاذٍ يَوْمَ مَاتَ: «اهْتَزَّ لَهُ عَرْشُ الرَّحْمَنِ».**

۱۸ ـ (۳)... رُمیثه رضی الله عنها گوید: از رسول خدا ﷺ ـ درحالی که به ایشان چندان نزدیک بودم که اگر می‌خواستم، می‌توانستم مهر نبوت را که میان دو کِتف ایشان بود ببوسم ـ شنیدم که در روز مرگ «سعدبن معاذ» رضی الله عنه می‌فرمودند: «عرش خداوند رحمان، برای

[مرگ] سعدبن معاذ جنبید و حرکت کرد.»

«أُقَبِّلُ»: ببوسم.

«قُربه»: به این جهت که به پیامبر اکرم ﷺ نزدیک بودم.

«إِهتَزَّ»: جنبید و حرکت کرد؛ به حرکت و جنبش درآمد.

«عَرش»: در لغت به معنی چیزی است که دارای سقف بوده باشد، و گاهی به خود سقف نیز عرش گفته می‌شود؛ مانند: «أَوْ كَٱلَّذِى مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِىَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا»[بقره/۲۵۹]؛ **«یا مانند کسی که از کنار روستایی گذشت در حالی که آنچنان ویران شده بود که سقفهایش فروریخته بود».**

گاهی به معنی «**تخت‌های بلند، همانند تخت سلاطین وپادشاهان**» نیز آمده است. چنان‌که در داستان سلیمان ؑ می‌خوانیم که می‌گوید:«أَيُّكُمْ يَأْتِينِى بِعَرْشِهَا» [نمل/۳۸]؛ «**کدام یک از شما می‌تواند تخت بلقیس را برای من حاضر کند**».

و نیز به «**داربست‌هایی که برای بر پا نگهداشتن برخی از درختان می‌زنند**» عرش گفته می‌شود؛ همانطور که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:« وَهُوَ ٱلَّذِىٓ أَنشَأَ جَنَّٰتٍ مَّعْرُوشَٰتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَٰتٍ»[انعام/۱۴۱]؛ **«خدا است که آفریده است باغهایی را که بر پایه و داربست استوار می گردند و درختانش با قلابهای ویژه، به اشیاء اطراف می‌چسبند و کمر راست می کنند و روی داربست‌ها قرار می گیرند و باغهایی را که چنین نیازی به پایه و داربست و پیچیدن به اطراف ندارند و بر سرپای خود می‌ایستند و گردن می‌افرازند».**

ولی هنگامی که واژه‌ی «**عرش**» در مورد خداوند به کار می‌رود و گفته می‌شود: «**عرش خدا**»، منظور از آن «**مجموعه‌ی جهان هستی است که در حقیقت تخت حکومت پرودگار محسوب می‌شود**».

«**رَحمن**»: خدایی که دارای مهر فراوان و همیشگی است. در میان گروهی از علماء و صاحب نظران اسلامی، مشهور است که صفت «**رحمن**» اشاره به رحمت عام و گسترده‌ی خدا است که شامل دوست و دشمن، مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکار می‌باشد؛ زیرا می‌دانیم که «**باران رحمتِ بی حسابش همه را رسیده، و خوانِ نعمت بی دریغش همه جا کشیده**». همه‌ی بندگان الهی از مواهب گوناگون و نعمتهای بی کران حیات، بهره‌مندند و روزی خویش را از سفره‌ی گسترده‌ی نعمتهای بی پایان الهی بر می گیرند. این همان رحمت عام خدا است که پهنه‌ی هستی را دربر گرفته و همگان در دریای آن غوطه‌ورند.

ولی «**رحیم**»؛ اشاره به رحمت خاص پروردگار است که ویژه‌ی بندگان مطیع و فرمانبردار و صالح و نیک است؛ زیرا آنها به حکم ایمان و عمل صالح، شایستگی این را یافته‌اند که از رحمت و بخشش و احسان خاصّی که آلودگان و تبهکاران از آن سهمی ندارند، بهره‌مند گردند.

تنها چیزی که ممکن است اشاره به این مطلب باشد آن است که «**رحمن**» در همه جای قرآن، به صورت مطلق آمده که نشانه‌ی عمومیّت آن است، در حالی که «**رحیم**» گاهی به صورت مقیّد ذکر شده، که دلیل بر خصوصیّت آن است؛ مانند اینکه خداوند می‌فرماید: « وَكَانَ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَحِيمًا »[احزاب/۴۳]؛ «**خداوند نسبت به مؤمنان رحیم است**». و گاه به صورت مطلق آمده است؛ مانند:

«ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ»[فاتحه/۲].

از سوی دیگر «رحمن» را صیغه‌ی مبالغه دانسته‌اند که خود دلیل دیگری بر عمومیّت رحمت خدا است، و «رحیم» را صفت مشبّهه، که نشانه‌ی ثبات و دوام است؛ و این ویژه‌ی مؤمنان می‌باشد.

شاهد دیگر اینکه: «رحمن» از اسماء و نامهای مختص خداوند است و در مورد غیر او به کار نمی‌رود؛ در حالی که «رحیم» صفتی است که هم در مورد خدا و هم در مورد بندگان استعمال می‌شود. چنانکه درباره‌ی پیامبر ﷺ در قرآن می‌خوانیم: «عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ» [توبه/۱۲۸].

۱۹ - (۴) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدَةَ الضَّبِّيُّ، وَعَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ، وَ غَيْرُ وَاحِدٍ قَالُوا: أَنبَأَنَا عِيسَى بْنُ يُونُسَ، عَنْ عُمَرَ بْنُ عَبْدِاللهِ، مَوْلَى غُفْرَةَ قَالَ: حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ مِنْ وَلَدِ عَلِيِّ بنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ: كَانَ عَلِيٌّ إِذَا وَصَفَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَذَكَرَ الحَدِيثَ بِطُولِهِ وَ قَالَ: بَيْنَ كَتِفَيْهِ خَاتَمُ النُّبُوَّةِ، وَهُوَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ.

۱۹ - (۴)... ابراهیم بن محمد -که یکی از نوادگان علی بن ابی طالب ؓ است - گوید: هرگاه علی ؓ به توصیف شمائل و صفات ظاهری و اخلاقی رسول خدا ﷺ می‌پرداخت، چنین می‌گفت...[و ابراهیم بن محمد، حدیث را به طور کامل نقل کرده است؛ به حدیث شماره‌ی ۷ مراجعه فرمایید. و در ادامه، علی بن ابی طالب ؓ می‌گفت:]

«میان دو شانه‌ی آن حضرتﷺ، مهر نبوّت مشهود بود، همچنان‌که ایشان نگین انگشتری نبوت و آخرین پیامبر خدا بودند. [هدف از آوردن این حدیث، آن است که در آن، علی رضی الله عنه، وجود مهر نبوت را تأیید کرده است.]

«**خاتم**»: خاتم [بر وزن حاتم]؛ آنگونه که علماء و صاحب نظران عرصه‌ی لغت شناسی گفته‌اند: به معنی چیزی است که به وسیله‌ی آن، چیزی پایان داده شود؛ و نیز به معنی چیزی آمده است که با آن اوراق و مانند آن را مهر کنند.

در گذشته و امروز، این امر معمول و متداول بوده و هست که وقتی می‌خواهند درِ نامه یا ظرف و یا خانه‌ای را ببندند و کسی آن را باز نکند، روی در، یا روی قفل آن، ماده‌ی چسبنده‌ای می گذارند و روی آن مهری می‌زنند که امروز از آن تعبیر به «**لاک و مهر**» می‌شود.

و این به صورتی است که برای گشودن آن حتماً باید مهر و آن چیز چسبنده شکسته شود؛ و مهری را که بر اینگونه چیزها می‌زنند «**خاتم**» می گویند.

و از آنجا که در گذشته گاهی از گلهای سفت و چسبنده برای این مقصد استفاده می کردند لذا در متونِ برخی ازکتب معروف لغت، در معنی «**خاتم**» می‌خوانیم: «**الخاتم: هو ما یوضع علی الطینیة**»؛ «**چیزی بر گل می‌زنند.**» [لسان العرب و قاموس اللغة، ماده‌ی ختم]

این‌ها همه به خاطر این است که از ریشه‌ی «**ختم**» به معنی «**پایان**»، گرفته شده و از آنجا که این کار [مهر زدن] در خاتمه و پایان قرار می گیرد، نام «**خاتم**»

بر وسیله‌ی آن گذارده شده است.

و اگر می‌بینیم یکی از معانی «**خاتم**» انگشتر است، آن نیز به خاطر همین است که نقش مهرها را معمولاً روی انگشترهایشان حک می‌کردند و به وسیله‌ی انگشتر، نامه‌ها را مهر می‌کردند. لذا در حالات و صفات پیامبر ﷺ از جمله مسائلی که مطرح می‌شود، نقش خاتم ایشان است.

در روایات می‌خوانیم: هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ تصمیم گرفتند دعوت خویش را گسترش دهند و به پادشاهان و سلاطینِ روی زمین نامه بنویسند، دستور دادند تا انگشتری برایشان ساخته و پرداخته نمایند؛ انگشتری برایشان ساختند که روی آن «**محمدرسول الله**» حک شده بود و نامه‌های خود را با آن مهر می‌کردند.

با این بیان، به خوبی روشن می‌شود که «**خاتم**»، گرچه امروز به انگشتر تزیینی نیز اطلاق می‌شود، ولی ریشه‌ی اصلی آن از «**ختم**» به معنی «**پایان**»، گرفته شده است و در آن روز به انگشترهایی می‌گفتند که با آن نامه‌ها را مهر می‌کردند.

به علاوه این ماده در قرآن کریم، در موارد متعددی به کار رفته و در همه جا به معنی پایان دادن و مهر نهادن است. مانند: «ٱلۡيَوۡمَ نَخۡتِمُ عَلَىٰٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ...» [یس/۶۵]؛ «خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡۖ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞۖ...»[بقره/۷] و... لذا این واژه در تمام قرآن[در ۸ مورد] که این ماده به کار رفته، همه جا به معنی پایان دادن و مهر نهادن است؛ و از اینجا معلوم می‌شود که مهر نبوت بر خاتمیّت پیامبر اسلام و پایان گرفتن سلسله‌ی پیامبران به وسیله‌ی ایشان، دلالت دارد. و واژه‌ی «**خاتم النبیین**» به وضوح دلالت بر معنی خاتمیّت و پایان دادن دارد.

۲۰ ـ (۵) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ، حَدَّثَنَا عَزْرَةُ بْنُ ثَابِتٍ، حَدَّثَنِي عِلْبَاءُ بْنُ أَحْمَرَ الْيَشْكُرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو زَيْدٍ عَمْرُو بنُ أَخْطَبَ الْأَنْصَارِيُّ قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَا أَبَا زَيْدٍ ادْنُ مِنِّي فَامْسَحْ ظَهْرِي». فَمَسَحْتُ ظَهْرَهُ، فَوَقَعت أَصَابِعِي عَلَى الْخَاتَمِ، قُلتُ: وَمَا الْخَاتَمُ؟ قَالَ شَعَرَاتٌ مُجتَمِعَاتٌ.

۲۰ ـ (۵)... ابوزید عمرو بن اخطب انصاری ﷺ گوید: پیامبر ﷺ خطاب به من فرمودند: ابوزید! به من نزدیک بشو و پشتم را دست بکش.[من نیز بر حسب فرمان رسول خدا ﷺ و به جهت امتثال دستور ایشان، بدیشان نزدیک شدم و] پشت آن حضرت ﷺ را دست کشیدم. پس ناگاه انگشتان دستم بر مهر نبوّت قرار گرفت.

[عِلباء بن احمر یَشکُری ـ که یکی از راویان حدیث است ـ] گوید: به ابوزید عمروبن اخطب ﷺ گفتم: مهر نبوّت چگونه بود؟ وی در پاسخ گفت: بر مهر نبوت، موهایی یکدست وهموار، رسته بود.

«أُدنُ»: نزدیک شو.

«فامسَح»: دست بکش و بمال.

«ظَهری»: پشت مرا.

«شَعَرات»: جمع «شَعَرَةٌ»: موی.

«مُجتَمعاتٌ»: جمع «مجتمعة»: مقداری موی، که یکدست و کامل و هموار شده

باشد. موهایی که یکدست رسته باشند.یعنی دست خویش را بر بالای برآمدگی مهر نبوّت نهادم و متوجه شدم که بر مهر نبوت، مقدار موهایی یکدست و هموار، رسته بود.

۲۱ ـ (۶) حَدَّثَنَا أَبُوعَمَّارٍ الحُسَيْنُ بنُ حُرَيثٍ الخُزَاعِيُّ، حَدَّثَنَا عَلِيُّ بنُ حُسَيْنِ بن وَاقِدٍ، حَدَّثَنِي أَبِي، حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ بُرَيْدَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبِي: بُرَيْدَةَ يَقُولُ: جَاءَ سَلْمَانُ الفَارِسِيُّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَسَلَّمَ حِينَ قَدِمَ الْمَدِينَةَ بِمَائِدَةٍ عَلَيْهَا رُطَبٌ، فَوُضِعَت بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: «يَا سَلْمَانُ، مَا هَذَا؟» فَقَالَ: صَدَقَةٌ عَلَيْك وَعَلَى أَصحابِك، فَقَالَ: «اِرْفَعْهَا فَإِنَّا لاَ نَأْكُلُ الصَّدَقَةَ»، قَالَ فَرَفَعَهَا، فَجَاءَ الْغَدَ بِمِثْلِهِ، فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَسَلَّمَ، فَقَالَ: «مَا هَذَا يَا سَلْمَانُ؟» فَقَالَ: هَدِيَةٌ لَكَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «اُبسُطُوا». ثُمَّ نَظَرَ إِلَى الخَاتَمِ عَلَى ظَهْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَآمَنَ بِهِ.

وَ كَانَ لِلْيَهُودِ، فَاشْتَرَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِكَذَا وَ كَذَا دِرْهَمًا، عَلَى أَنْ يَغْرِسَ لَهُم نَخْلاً، فَيَعْمَلَ سَلْمَانُ فِيهِ، حَتَّى تُطْعِمَ، فَغَرَسَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّخْيلَ إِلاَ نَخْلَةً وَاحِدَةً، غَرَسَهَا عُمَرُ، فَحَمَلَتِ النَّخْلُ مِنْ عَامِهَا، وَلَمْ تَحْمِلِ النَّخْلَةُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا شَأْنُ هَذِهِ النَّخْلَةِ؟» فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَنَا غَرَسْتُهَا، فَنَزَعَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَغَرَسَهَا، فَحَمَلَتْ مِنْ عَامِهَا.

۲۱ ـ (۶)... عبدالله بن بُریدة رضی الله عنه گوید: از پدرم، بُریدة بن

حُصَیب رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: چون رسول خدا ﷺ [از مکـه‌ی مکرّمه] به مدینه‌ی منوّره آمدند. سلمان فارسی رضی الله عنه طَبقـی را کـه در آن خرمای رُطـب بـود، پـیش آن حـضرت ﷺ آورد و آن را در جلوی روی ایشان نهاد.

آن حضرت ﷺ پرسید: سلمان! رضی الله عنه این چیست؟ سلمان در پاسخ گفت: صدقه‌ای بـرای شـما و یارانتـان اسـت! فرمـود: آن را بردار، چرا که ما صدقه نمی‌خوریم.

بُریده رضی الله عنه گوید: سلمان رضی الله عنه نیز آن طبـق را برداشــت[ورفـت]. فردای آن روز، دوباره طَبق دیگری مانند آن آورد و در جلـوی روی آن حضرت ﷺ نهاد. پیامبر ﷺ پرسید: سلمان! این چیـست؟ گفت: هدیه‌ای است که آن را بـه رسـم تعارف بـه شـما پیـشکش می‌کنم. در اینجا بود که رسول خدا ﷺ به یاران خوش فرمودند: دستهایتان را دراز کنید و از آن بخورید.

سپس سلمان فارسی رضی الله عنه به مهر نبوّت کـه بـر پـشت رسـول خدا [میان دو کِتف ایشان کـه در قـسمت بـالای شـانه‌ی چپ آن حضرت ﷺ قرار داشت] نگریست و بدیشان ایمان آورد.

و در آن هنگام، هنوز سـلمان رضی الله عنه از بردگـان یهودیـان بـود؛ از این رو پیامبر ﷺ وی را از یهودیان با پرداخت مقـداری درهـم و اینکه برای آنان مقداری خرما بکارد، خریداری کرد؛ البته مشروط بر اینکه تا هنگامی که درختان خرما میـوه نـداده‌انـد، سـلمان رضی الله عنه

همچنان کارگر یهودیان باشد.

پیامبر ﷺ تمام درختان خرما را به دست خویش کاشت، جز یک درخت خرما که آن را عمربن خطاب رضی الله عنه کاشت؛ و در همان سال تمام نهال‌های خرما، جز یکی به بار نشست. پیامبر ﷺ فرمودند: قضیه چیست؟ چرا این نهال به بار ننشسته است؟ عمر رضی الله عنه گفت: ای فرستاده‌ی خدا! آن را من کاشته‌ام. آن گاه رسول خدا ﷺ آن نهال خرما را از زمین برآورد و دوباره آن را به دست خویش کاشت و آن نهال نیز [به برکت دست مبارک رسول خدا ﷺ] همان سال به بار نشست.

«**مائدة**»: سفره، خوان، خوانِ به طعام آراسته، میز غذاخوری، زمین گرد و دائره مانند، طبق.

«**رُطب**»: رطب، غوره‌ی خرمای رسیده پیش از آنکه خرما شود، خرمای تازه، خرمای نورَس؛ واحد آن «**رُطبة**» است.

«**فوضعت**»: نهاده شد.

«**بین یدی**»: در برابر او، در جلوی او.

«**اصحابک**»: صحابه و یاران تو. «**صحابه**»: یاران پیامبر اسلام و کسانی که به خدمت پیامبر ﷺ رسیده و بدیشان ایمان آورده و مدتی با آن حضرت ﷺ صحبت داشته‌اند و با ایمان از دنیا رفته‌اند.

«**ارفعها**»: آن را بردار.

«**الغد**»: فردا.

«**ابسطوا**»: دست بگشایید و بخورید، دست دراز کنید و بخورید.

«**بکذا و کذا درهماً**»: «**کذا**»: کلمه‌ی واحدی است مرکب از دو کلمه، که آن را از عدد کنایه آرند؛ مثل: «**قبضت کذا و کذا درهماً**»: فلان مبلغ درهم گرفتم.

«**نخلاً**»: درخت خرما.

«**حتی تطعم**»: تا اینکه درختان خرما میوه دهند و به بار نشینند.

«**غَرس**»: درخت را در زمین کاشت، درخت را بر زمین نشاند.

«**حَمَلَت النخل**»: درختان خرما میوه برآورد و به بار نشست و بارور شد.

«**مِن عامها**»: همان سال.

«**ما شأن هذه النخلة**»: داستان این نهال خرما چیست؟ چرا به بار ننشسته است و میوه نداده است؟

«**فنزعها**»: آن نهال را از بیخ و بن برآورد و از زمین بیرون کرد.

۲۲ - (۷) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بن بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ الْوَضَّاحِ، أَنْبَأَنَا أَبُوعَقِيلٍ الدَّوْرَقِيُّ، عَنْ أَبِي نَضْرَةَ الْعَوَقِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ عَن خَاتَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ يَعْنِي: خَاتَمَ النُّبُوَّةِ فَقَالَ: كَانَ فِي ظَهْرِهِ بِضعَةً نَاشِزَةً.

۲۲ - (۷)... ابونضرة العوقی گوید: از ابو سعید خدری رضی الله عنه پیرامون مهر نبوّت رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدم؟ وی در پاسخ بدین سؤال گفت: بر پشت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وسلم، پاره گوشتی برآمده و برجسته و مرتفع و بالا آمده از پوست بود.

«بضعة»: پاره‌ای گوشت. جمع: «بِضَعٌ»، «بِضاعٌ» و «بَضَعاتٌ».

«ناشزة»: بلند و برآمده، سرزده و برجسته، مرتفع و بالا آمده.

از عبارت «بضعة ناشزة» معلوم می‌شود که میان دو کِتف آن حضرت ﷺ مهر نبوت مشاهده می‌شد که به اندازه‌ی تخم کبوتر و همرنگ پوست بدنشان بود. و این برآمدگی که شبیه یک مُشتِ بسته بود، در قسمت بالای کتف چپ آن حضرت ﷺ قرار داشت و مانند برآمدگی‌های گوشتیِ روی پوست بدن، خالهای متعددی داشت.[صحیح مسلم، ج ۲ ص ۲۵۹ و ۲۶۰].

۲۳ - (۸) حَدَّثَنَا أَحمَدُ بنُ المِقدَامِ أَبُو الأَشعَثِ العِجلِيُّ البَصرِيُّ. حَدَّثَنَا حَمَّادُ بنُ زَيدٍ، عَن عَاصِمٍ الأَحوَلِ، عَن عَبدِاللهِ بنِ سَرجِسَ قَالَ: أَتَيتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ وَ هُوَ فِي أُنَاسٍ مِن أَصحابِهِ، فَدُرتُ هَكَذَا مِن خَلفِهِ، فَعَرَفَ الَّذِي أُرِيدُ، فَأَلقَى الرِّدَاءَ عَن ظَهرِهِ، فَرَأَيتُ مَوضِعَ الخَاتَمِ عَلَى كَتِفَيهِ مِثلَ الجُمعِ حَولَهَا خِيلاَنٌ كَأَنَّها ثَآلِيلُ، فَرَجَعتُ حَتَّى استَقبَلتُهُ، فَقُلتُ: غَفَرَ اللهُ لَكَ يَا رَسُولَ اللهِ، فَقَالَ: «وَلَكَ» فَقَالَ القَومُ: إِستَغفَرَ لَكَ رَسُولُ الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ؟ فَقَالَ: نَعَم وَلَكُم، ثُمَّ تَلاَ هذِهِ الآيَةَ «وَاستَغفِر لِذَنبِكَ وَلِلمُؤمِنِينَ وَالمُؤمِنَاتِ».

۲۳ - (۸)... عبدالله بن سَرجِس رضي الله عنه گوید: در حالی که رسول خدا ﷺ در میان گروهی از یاران خویش بود، به نزد ایشان رفتم و از پشت سَر آن حضرت ﷺ این چنین چرخیدم و دور زدم [تا

مهر نبوّت را که در میان دو کِتف ایشان بود، مشاهده کنم].

رسول خدا ﷺ دانستند که من چه می‌خواهم و به دنبال چه می‌گردم؛ از این رو ردای خویش را از پشت خویش افکندند و من جایگاه مهر نبوّت را بر کِتفهایِ آن حضرت ﷺ مشاهده کردم که شبیه یک مُشتِ بسته بود و اطراف و اکناف آن، خالهایی چون زگیل وجود داشت.

[عبدالله بن سرجس رضی الله عنه گوید:] از پشت سر آن حضرت ﷺ برگشتم[و دور زدم] تا برابر و رویاروی ایشان ایستادم و گفتم: ای رسول خدا ﷺ! خدای شما را بیامرزد و مورد بخشش و گذشت خویش قرار دهد! پیامبر ﷺ فرمودند: خدای تو را هم بیامرزد.

مردم [مردمی که عبدالله بن سرجس رضی الله عنه برای آنان سخن می‌گفت، بدو] گفتند: آیا رسول خدا ﷺ برای تو از خداوند متعال مغفرت و عفو طلبیدند و استغفار کردند؟! گفت: آری؛ و برای شما نیز از خداوند عزوجل، مغفرت و عفو طلبیدند و استغفار نمودند. سپس عبدالله بن سرجس رضی الله عنه این آیه‌ی شریفه را خواند: «وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ»[محمد/۱۹]؛ «برای گناهان خود و مردان و زنانِ مؤمن، آمرزش بخواه».

«**اُناس**»: مردم، مردمان، گروهی از خردمندان و نخبگان و فرهیختگان و اندیشمندان.

«**فَدُرتُ**»: پس چرخیدم و دور زدم.

«**فالقی**»: دور افکند و به زمین انداخت.

«**الرداء**»: جامه‌ای که روی جامه‌ها پوشند، بالا پوش، جبّه، دوش انداز، چادری که به دور خود پیچند.

«**الجُمع**»: یک مُشتِ بسته.

«**حَولها**»: در اطراف آن.

«**خِیلان**»: جمع «**خال**»؛ نقطه‌ی سیاه در روی پوست بدن، لکّه‌ی کوچک یا نقطه‌ی سیاه که در روی چیزی پیدا شود. در فارسی نیز بدان خال می گویند.

«**ثآلیل**»: جمع «**ثؤلول**»؛ آزخ، زگیل، دانه‌ی کوچک سفت و سخت که روی پوست بدن پیدا می‌شود، اما درد ندارد. در زبان فارسی، «**سگیل**» و «**زگیل**» و «**وردان**» و «**واژو**» و «**بالو**» هم گفته شده و به عربی بدان «**ثؤلول**» می گویند.

«**استقبلتُه**»: در برابر و رویاروی او ایستادم.

«**استغفر لذنبک**»: علماء و صاحب نظران اسلامی بر غیر ممکن بودن وقوع کفر از پیامبران، چه قبل از بعثت و چه بعد از آن، اتفاق نظر دارند و هم چنین متفق القولند که پیامبران بعد از بعثت هم، به عمد مرتکب گناه کبیره و صغیره نمی‌شوند. و جمهور علماء وقوع گناهان کبیره و صغیره را از آنها محال می‌دانند؛ چرا که موجب نفرت و انزجار مردم از آنها می‌شود و این، مصلحت و هدف از آمدن آنان را از بین می‌برد. و حق این است که پیامبران الهی، کارهای پست یا آنچه را که موجب نفرت مردم از آنها می‌شود، مانند: زنا، دروغ و خیانت و ... را انجام نمی‌دهند.

بنابراین تمام اخباری که راجع به پیامبران آمده است و ظاهراً دلالت بر گناه می‌کنند (مقصود گناهی نیست که دیگران انجام می‌دهند، لذا) از ظاهر آنها عدول کرده و تأویل می‌شوند. و یا اینکه تعبیر گناه از باب مقایسه‌ی مفضول نسبت به افضل است و گفته‌ی امام جُنید، از این موضوع است که:«**حسناتُ الابرارِ سیّئات المقرّبین**»؛ «**حسنات و نیکی نیکوکاران، برای مقرّبین گناه محسوب می‌شود**»؛ چون مقام والای مقرّبین اقتضا می‌کند اعمالی بالاتر و عالی‌تر از اعمال نیکوکاران انجام دهند. مانند آیاتی که در مورد حضرت محمد ﷺ آمده است و دلالت بر گناه او می‌کنند؛ مانند: «**وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ**»[محمد/۱۹]؛ و «**لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ**» [فتح/۲]. اینگونه آیات حمل بر ترک اولی و افضل می‌شود؛ زیرا اگر پیامبر ﷺ اَولی را ترک کند، گناه [به معنای عرفی] نیست بلکه به مثابه‌ی گناه است. مانند تعجیلی که در دل برای فتح مکه داشت؛ یا خوردن نوعی غذا را به خاطر خوشنودی همسرانش بر خود حرام کرد؛ یا وقتی که سران قریش را دعوت به اسلام می‌کرد، از فریاد و سرو صدای عبدالله بن مکتوم که نابینا بود وآمده بود که ایمان بیاورد، رو ترش کرد و آزرده شد و ...

و اینگونه تعبیرات قرآنی [**وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ**] در مورد پیامبر ﷺ و سایر پیامبران، اشاره به «**حسنات الابرار سیئات المقربین**» است. یک لحظه غفلت و یک ترک اَولی در مورد پیامبران جایز نیست و باید از آن استغفار کنند؛ [محمد/۱۹، فتح/۲، نصر/۳]. و پیامبر گرامی اسلام ﷺ نیز به مقتضای بشریّت، تصرّفات و اعمالی داشته است که برای افراد عادی خوب و یا چیز ساده‌ای بوده و برای وجود مبارک او گناه و چیز مهمی محسوب شده است و مورد عتاب

پروردگار قرار گرفته است. [انعام/۳۵ ـ ۳۳، انفال/ ۶۸ ـ ۶۷، توبه/ ۴۳ و ۱۱۳، احزاب/ ۳۷، تحریم/۱، عبس/۱۰ـ ۱].

به هر حال، مسلّم است که پیامبر گرامی اسلام ﷺ به خاطر مقام عصمت، مرتکب گناهی نمی‌شود ولی چنان‌که گفته‌ایم، این گونه تعبیرات قرآنی در مورد پیامبر گرامی اسلام ﷺ و سایر پیامبران، اشاره به گناهان نسبی است؛ چرا که گاهی اعمالی که در مورد افراد عادی، عبادت و حسنات است، در مورد پیامبران بزرگ، گناه محسوب می‌شود؛ زیرا که «**حسناتُ الابرارِ سيّئات المقرّبين**».

از این گذشته، عصیان و گناه، گاه جنبه‌ی مطلق دارد؛ یعنی برای همه بدون استثناء گناه است. مانند: دروغ گفتن، ظلم کردن و اموال حرام خوردن. و گاه جنبه‌ی نسبی دارد؛ یعنی کاری است که اگر از یک نفر سر بزند نه تنها گناه نیست، بلکه گاه نسبت به او یک عمل مطلوب و شایسته است؛ امّا اگر از دیگری سربزند با مقایسه‌ی به مقام او، کار نامناسبی است.

به عنوان مثال: برای ساختن یک بیمارستان، از مردم تقاضای کمک می‌شود؛ شخص کارگری مزد یک روزش را که گاه چند صد تومان بیشتر نیست می‌دهد. این عمل نسبت به او ایثار و حسنه است و کاملاً مطلوب؛ اما اگر یک ثروتمند این مقدار کمک کند، نه تنها این عمل نسبت به او پسندیده نیست، بلکه گاه در خور ملامت و مذمّت و سرزنش و نکوهش نیز هست؛ با اینکه از نظر اصولی نه تنها کار حرامی نکرده، بلکه ظاهراً مختصر کمکی نیز به کار خیر نموده است.

این همان است که می گوئیم: «**حسناتُ الابرارِ سيّئات المقرّبين**»؛ و نیز این همان چیزی است که به عنوان ترک اَولی معرّفی‌شده است و برخی از آن به

عنوان «**گناه نسبی**» یاد می کنند که نه گناه است و نه مخالف مقام عصمت.

از این رو پیداست که پیامبر گرامی اسلام ﷺ به حکم مقام عصمت، هرگز مرتکب گناهی نشده است و این گونه تعبیرات قرآنی [**وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ**] یا اشاره به مسئله‌ی «**ترک اولی**» و «**حسناتُ الابرارِ سیّئات المقرّبین**» است و یا سرمشقی است برای مسلمانان.

باب (۳)

موهای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم

۲۴ - (۱) حَدَّثَنَا علي بْنُ حُجْرٍ ،أَنبأَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ،عَنْ حُمَيْدٍ ،عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كَانَ شَعَرُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و سلم إِلَى نِصفِ أُذُنَيْهِ.

۲۴ -(۱)... انس بن مالک ﷺ گوید: [گاهی اوقات] اندازه‌ی موهای سر پیغمبر ﷺ تا نیمه‌ی هر یک از دو گوششان می‌رسید.

«أُذُنيه»: مثنی «أُذُن»؛ گوش. جمع: «آذان».

۲۵ - (۲) حَدَّثَنَا هَنَّادُ بْنُ السَّرِيِّ، حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّحمَنِ بْنُ أَبِي الزِّنَادِ ،عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ،عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كُنْتُ أَغْتَسِلُ أَنَا وَ رَسُول اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ إِنَاءٍ وَاحِدٍ ،وَ كَانَ لَهُ شَعَرٌ فَوْقَ الْجُمَّةِ وَدُونَ الْوَفْرَةِ.

۲۵ -(۲) ... عایشه رضی الله عنها گوید: من و پیامبرگرامی اسلام ﷺ هر دو از یک ظرفِ پُر آب، غسل می‌کردیم و موهای سر آن حضرت ﷺ پایین‌تر از لاله‌ی گوشها و بالاتر از شانه‌های ایشان بود.

«**إِناء**»: ظرف، آوند.

«**الجَمَّة**»: گیسو و مویی که تا زیر نرمه‌ی کِتف برسد.

«**الوفرة**»: گیسویی که به نرمه‌ی گوش برسد.

و «**اللمّة**»: گیسویی که تا سر کتف برسد.

«**فوق**»: ظرف مکان است و مفید معانی: ارتفاع و بلندی، افزونی و بیشی و تفوّق و برتری.

«**دون**»: ظرف مکان و منصوب است و نسبت به اسمی که بدان اضافه می‌شود، معانی مختلفی پیدا می‌کند. چنان‌که «**مشی دونه**: جلو او راه رفت»؛ و «**جلس الوزیر دون الامیر**: وزیر پشت سر پادشاه نشست»؛ و «**السماء دونک**: آسمان بالای سرتوست»؛ و «**دون قدمیک بساط**: زیر دو پایت، فرش است»؛ و «**مشی دون ان یتوقف**: بی آنکه بماند راه رفت»؛ و «**دون العلی مشقات**: در راه رسیدن به بلند مرتبگی رنجها و سختیها است». اسم فعل است به معنی «خُذ» [بگیر]؛ مثل: «**دونک الکتاب**: کتاب را بگیر». و در اینجا به معنی «**پایین‌تر از...**» است.

۲۶ ـ (۳) حَدَّثَنَا أَحمَدُ بنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا أَبُوقَطَنٍ، حَدَّثَنَا شُعبَةُ، عَنْ أَبِي إِسحَاقَ، عَنِ البَرَاءِ بنِ عَازِبٍ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ مَربُوعًا، بَعِيدَ مَا بَيْنَ الْمَنكِبَيْنِ، وَكَانَت جُمَّتُهُ تَضرِبُ شَحمَةَ أُذُنَيهِ.

۲۶ ـ (۳)...براء بن عازب رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم میانه بالا بودند [که نه زیاده از حد بلند بالا بودند و نه بیش از اندازه کوتاه

قد، بلکه خوش اندام بودند و خوش استیل]؛ فاصله‌ی میان دو شانه‌ی ایشان زیاد بود؛ [یعنی چهارشانه بودند]؛ و گیسوان انبوهی داشتند که روی لاله‌ی گوشهایشان را پوشانیده بود و موهایشان به لاله‌ی گوشهایشان پهلو می‌زد.

«مربوع»: مرد میانه بالا که قامتش نه بیش از اندازه بلند و بالا باشد و نه زیاده از حد، کوتاه و ترنجیده باشد؛ یعنی پیامبر ﷺ میانه بالا بودند که نه کوتاهی قدشان، اندام ایشان را از چشم نوازی باز می‌داشت و نه بلندی قامتشان، قد و بالای ایشان را از دل انگیزی و جذّابیت می‌انداخت، بلکه خوش اندام و میانه بالا بودند.

۲۷ - (۴) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا وَهبُ بنُ جَرِيرِ بنِ حَازِمٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي، عَن قَتَادَةَ قَالَ: قُلتُ لِأَنَسٍ: كَيفَ كَانَ شَعرُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ؟ قال: لَم يَكُن بِالجَعدِ وَلا بِالسَّبِطِ، كَانَ يَبلُغُ شَعرُهُ شَحمَةَ أُذُنَيهِ.

۲۷ - (۴) ... قتاده گوید: خطاب به انس بن مالک رضی الله عنه گفتم: گیسوان رسول خدا ﷺ چگونه‌بود؟ وی در پاسخ بدین سؤال گفت: گیسوانشان نه چندان درهم فشرده و فِرخورده و مجعَّد و پیچیده بود و نه چندان آویخته و فروهشته [بلکه نسبتاً صاف بود که اندکی چین و شکن نیز داشت]؛ و گیسوان آن حضرت ﷺ به لاله‌ی گوشهایشان می‌رسید.

۲۸ ـ (۵) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ أَبِي عُمَرَ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ، عَنِ ابْنِ أَبِي نَجِيحٍ، عَنْ مُجَاهِدٍ، عَنْ أُمِّ هَانِئٍ بِنْتِ أَبِي طَالِبٍ قَالَتْ: قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَكَّةَ قَدْمَةً وَلَهُ أَرْبَعُ غَدَائِرَ.

۲۸ ـ (۵) ...ام هانی دختر ابوطالب رضی الله عنها [و خواهر علی رضی الله عنه] گوید: یک بار رسول خدا صلی الله علیه وسلم به مکّه‌ی مکرّمه آمدند در حالی که چهار گیسو داشتند.

«قدم»: به شهر داخل شد، به شهر آمد.

«قَدمَة»: یک بار، یک دفعه.

«غدائر»: جمع «غدیرة»: دسته موی تابیده در کناره‌ی پیشانی، طرّه، گیسو، گیسوی بافته‌ی زنان.

۲۹ ـ (۶) حَدَّثَنَا سُوَيْدُ بْنُ نَصْرٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ الْمُبَارَكِ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ ثَابِتٍ الْبُنَانِيِّ، عَنْ أَنَسٍ: أَنَّ شَعَرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ إِلَى أَنْصَافِ أُذُنَيْهِ.

۲۹ ـ (۶) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: [گاهی اوقات] اندازه‌ی گیسوان پیامبراکرم صلی الله علیه وسلم تا نیمه‌ی گوشهایشان می‌رسید.

۳۰ ـ (۷) حَدَّثَنَا سُوَيْدُ بْنُ نَصْرٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ الْمُبَارَكِ، عَنْ يُونُسَ ابْنِ يَزِيدَ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، حَدَّثَنَا عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَسْدِلُ شَعَرَهُ، وَكَانَ الْمُشْرِكُونَ يَفْرُقُونَ رُءُوسَهُمْ، وَكَانَ أَهْلُ

الْكِتَابِ يَسْدِلُونَ رُءُوسَهُمْ، وَكَانَ يُحِبُّ مُوَافَقَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ فِيمَا لَمْ يُؤْمَرْ فِيهِ بِشَيْءٍ، ثُمَّ فَرَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأْسَهُ.

۳۰ -(۷) ... ابن عباس ﷺ گوید: [ابتدا] رسول خدا ﷺ گیسوانشان را بر جلو پیشانی یا اطراف سرخویش می‌ریختند و آویخته رها می‌کردند؛ و مشرکان و چندگانه پرستان، موهایشان را فرق می‌کردند و گیسوانشان را به سمت راست و چپ، پخش می‌نمودند؛ و اهل کتاب نیز موهایشان را آویخته بر جلو پیشانی خود رها می‌کردند. و رسول خدا ﷺ نیز تا هنگامی که در موردی بدیشان فرمان و دستوری نمی‌رسید، دوست داشتند تا موافق با اهل کتاب رفتار کنند؛ [و دوست داشتند که موهایشان را همانند اهل کتاب، بیارایند]؛ آن گاه پس از مدتی، روی سرشان فرق باز کردند و گیسوانشان را به سمتِ راست و چپ، پخش کردند.

«**یَسدُل**»: موهایش را در جلو پیشانی یا اطراف سر، فرو می‌آویخت و رها می‌کرد.

«**یفرقون**»: موی را از وسط سر به دو طرف آن فرو می‌آویختند و به سمت راست و چپ پخش می‌کردند.

«**و کان یحبّ موافقة اهل الکتاب**»: پیامبر گرامی اسلام ﷺ دوست داشتند که موافق با اهل کتاب رفتار کنند، البته تا هنگامی که در آن مورد فرمانی برای پیامبر ﷺ از جانب خدا نرسیده باشد.

علماء و صاحب نظران اسلامی گفته‌اند: دوست داشتن پیامبر ﷺ، آداب اهل کتاب را یا بدین سبب است که به هر حال، ایشان هم در اعتقاد به توحید و یگانگی خدا و اعتقاد به نبوّت برخی از انبیاء و پیامبران، و برخی دیگر از عقاید، با آیین حنیف، مشترک هستند. و یا به جهت تألیف قلوب آنان بود که به هر صورت برای این کار، شایستگی بیشتری از مشرکان و چندگانه پرستان داشتند.

«**اهل الکتاب**»: یهود و نصاری که دارای دو کتاب مذهبی تورات و انجیل هستند.

«**ثمّ فرق رسول الله ﷺ رأسه**»: مشرکان و چندگانه پرستان عرب، موهای سرهایشان را به صورت فرق باز می‌کردند و به دو طرف سر فرو می‌آویختند و به سمت راست و چپ، شانه می‌کردند. رسول خدا ﷺ [در ابتدا] در مقابل مشرکان، موافقت با اهل کتاب را ترجیح می‌دادند و دوست داشتند که موهایشان را همانند اهل کتاب بیارایند و همانند آنها، موهای خویش را به صورت آویخته و آویزان رها کنند؛ آن گاه پس از مدتی، روی سرشان فرق باز کردند و گیسوانشان را به سمت راست و چپ شانه کردند. و چنین معلوم می‌شود که وقتی مشرکان از میان رفتند، احتمال مشابهت با آنان نیز از میان رفت؛ از این رو پیامبر ﷺ در اواخر عمر خویش، موها و گیسوانشان را به صورت فرق باز می‌کردند و بدانها روغن سر می‌مالیدند و شانه می‌کردند.

۳۱ ـ (۸) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا عَبدُالرَّحمنِ بنُ مَهدِيٍّ، عَن إِبرَاهِيمَ بنِ نَافِعٍ المَكِّيِّ، عَن ابنِ أَبِي نَجِيحٍ، عَن مُجَاهِدٍ، عَن أُمِّ هَانِئٍ قَالَت: رَأَيتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ ذَا

ضَفَائِرَ أَربَعٍ.

۳۱ ـ (۸) ... أمّ هانی رضی الله عنها [خواهر علی رضی الله عنه و دختر عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم] گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دیدم در حالی که دارای چهار گیسوی بافته شده بودند.

«**ذا**»: صاحب، دارنده، دارا. «**ضفائر**»: جمع «**ضفيرة**»: گیسوی بافته شده. «**اربع**»: چهار. «**ذا ضفائر اربع**»: دارای چهار گیسوی بافته شده بود.

باب (۴)

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آراستن و شانه کردن موی

۳۲ ـ (۱) حَدَّثَنَا إِسحَاقُ بنُ مُوسَى الأَنصَارِيُّ، حَدَّثَنَا مَعنُ بنُ عِيسَى، حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كُنْتُ أُرَجِّلُ رَأْسَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا حَائِضٌ.

۳۲ ـ (۱) ... عایشه ﵂ گوید: در حالی که در قاعدگی و عادت ماهیانه‌ی خویش بودم، موهای سر رسول خدا ﷺ را شانه می‌کردم و می‌آراستم و بدانها می‌رسیدم.

«أُرَجِّلُ»: موهای سر رسول خدا ﷺ را روغن می‌مالیدم و شانه می‌کردم و می‌آراستم و بدانها می‌رسیدم.

«تَرَجُّل»: روغن مالیدن و شانه کردنِ و آراستن موی سر.

«حائض»: زن قاعده شده، زنی که عادت ماهیانه و قاعدگی خویش را سپری کند و ماهی یکبار به مدت چند روز از رحم وی خون جریان داشته باشد.

از این حدیث دانسته می‌شود که بدن زن، در حال قاعدگی از جهت مادّی نجس و پلید نیست، به طوری که هر چیزی بدان برخورد نماید، آلوده و نجس گردد. بلکه نجاست آن حکمی و معنوی است که شریعت، ازاله‌ی آن را به

طهارت کبری، یعنی «غسل» مقرر فرموده است. اما بدن زن حائض، دست و دهان و آب دهان و ... نه نجس است و نه آلوده به نجاست.

زنان در گذشته چنین گمان می‌بردند که بدنشان در حال قاعدگی آلوده است؛ تا آنکه روزی رسول خدا ﷺ به عایشه ؓ فرمود: این کوزه‌ی آب را به من بده ... عایشه ؓ گفت: ای رسول خدا ﷺ ! من در حال قاعدگی هستم! آن حضرت ﷺ فرمودند: «**إنّ حیضتک لیست فی یدک**»؛ «**دستت که قاعدگی ندارد**»[بخاری].

و این بدان معنی است که در چنین حالتی دست نجس نیست تا با برخورد با آب، آب را آلوده کند. بنابراین، آبی که با بدن زن در حال قاعدگی تماس حاصل نماید، پاک و پاکیزه می‌باشد.

روایت شده که یهودیان و مجوسیان، نسبت به زن در حال حیض و قاعدگی، بسیار سختگیری می‌کردند و در دوری کردن از وی، افراط و مبالغه می‌نمودند؛ و از طرف دیگر، مسیحیان، با زنان حائضه، مجامعت می‌نمودند و به حیض توجهی نداشتند. در جاهلیّت نیز زنان حائضه را از خود دور می‌ساختند و با آنان غذا نمی‌خوردند و یکجا نمی‌نشستند و حتی در یک منزل هم زندگی نمی‌کردند و مثل یهود و مجوس، با آنان سختگیری می‌کردند.

ولی اسلام بر این روشها، خط بطلان کشید و در این زمینه، طریقه‌ی عادلانه‌ای را انتخاب کرده که از افراط و مبالغه‌ی کسانی که زنان حائضه را از منزل اخراج می‌کنند و تفریط نصاری که حتی از مجامعت با آنان خودداری نمی‌کنند، به دور می‌باشد و بهترین راه، حدّ وسط و به دور از افراط و تفریط است. و عایشه ؓ

نیز این حدیث را در رد کسانی بیان داشت که می‌پنداشتند، دست زدن زن حائض به بدن، موجب باطل شدن وضوی مرد و نجس شدن بدن او می‌شود.

۳۳ ـ (۲) حَدَّثَنَا يُوسُفُ بْنُ عِيسَى، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، حَدَّثَنَا الرَّبِيعُ بْنُ صُبَيْحٍ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبَانٍ -هُوَ الرَّقَاشِيُّ-، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُكْثِرُ دَهْنَ رَأْسِهِ، وَتَسْرِيحَ لِحْيَتِهِ، وَيُكْثِرُ الْقِنَاعَ، حَتَّى كَأَنَّ ثَوْبَهُ ثَوْبُ زَيَّاتٍ.

۳۳ ـ (۲) ... انس بن مالک ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ بر موهای سرشان، بسیار روغن می‌مالیدند و بسیار ریش خویش را شانه می‌کشیدند و زیاد زیر عمامه‌ی خویش، پارچه‌ای را می‌بستند [تا آن تکه پارچه، عمامه را از برخورد با روغن حفظ کند]؛ و به قدری در روغن زدن سر و ریش مبالغه و زیاده روی می‌کردند که گویی دستارشان، دستار روغن فروش و تاجر روغن است.

«يُكثر»: زیاد و فراوان روغن می‌مالید.

«دُهن»: روغن.

«تسريح»: شانه کردن، آراستن و آرایش مو، فرم دادن به مو به ذریعه‌ی شانه کردن و آراستن.

«القناع»: روسری، آنچه با آن سر خود را بپوشانند، ماسک. و در اینجا مراد همان تکه پارچه‌ای است که پیامبر اکرم ﷺ در زیر عمامه‌ی خویش می‌بستند، تا از برخورد روغن با عمامه‌ی ایشان جلوگیری کند [دستار].

«**کَأَنَّ**»: حرفی است که اسم را منصوب و خبر را مرفوع می‌کند و در معانی زیر به کار می‌رود:

۱. **تشبیه**؛ مانند: «**کانَّ زیداً اسدٌ**: گویی که زید شیری است». این معنی بیشتر از معانی دیگرِ «**کأنَّ**» به کار می‌رود.
۲. **شک و گمان**؛ مانند:«**کأنَّ زیداً قائمٌ**: گمان می‌رود که زید ایستاده است».
۳. **تقریب**؛ مانند: «**کأنّک بالشتاء مقبلٌ**: گویی که زمستان به زودی فرا می‌رسد».

«**کأَنَّ**»: گاهی مخفف می‌شود؛ و این در صورتی است که اسم آن مقدّر و خبر آن، جمله‌ی اسمیّه‌ای است که بلافاصله پس از آن می‌آید. مثل: «**کأن زیدٌ قائمٌ**: گویی زید ایستاده است». و یا خبر آن جمله‌ی فعلیه‌ای است که به وسیله‌ی «**لم**» یا «**قد**»، از آن فاصله یافته است. مثل: «**کأن لم تغن بالامس**: گویی که دیروز بی‌نیاز نشد»؛ و «**کأن قد قام قائمهم**: گویی که برپا شونده‌ی آنان برخاست».

اسم **کأنَّ** در مثالهای بالا، ضمیر شأن محذوف است و تقدیر آن «**کأنّه**» است. و گاهی نیز اسم آن آشکار می‌شود؛ مانند: «**کأنَّ ثدییه حقان**: گویی که پستانهای او دو عطردان است»؛ و در این صورت خبر آن مفرد آورده می‌شود.

و در حدیث «**کأنَّ ثوبَه ثوبُ زیّاتٍ**»: برای تشبیه آمده است. یعنی گویا که دستار پیامبر ﷺ دستار روغن فروش است.

«**ثوبَه**»: مراد از لباس پیامبر ﷺ، همان «**قِناع**» و تکه پارچه‌ای است که پیامبر ﷺ در زیر عمامه‌ی خویش می‌بستند تا از برخورد روغن با عمّامه‌ی ایشان، جلوگیری کند و نگذارد تا عمامه به روغن ملوّث شود[دستار].

«**زیّات**»: روغن فروش، تاجر روغن و یا روغنگر.

۳۴ - (۳) حَدَّثَنَا هَنَّادُ بْنُ السَّرِيِّ، حَدَّثَنَا أَبُو الأَحْوَصِ، عَنْ أَشْعَثَ ابنِ أَبِي الشَّعْثَاءِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مَسْرُوقٍ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ إِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم لَيُحِبُّ التَّيَمُّنَ فِي طُهُورِهِ إِذَا تَطَهَّرَ، وَفِي تَرَجُّلِهِ إِذَا تَرَجَّلَ، وَفِي انْتِعَالِهِ إِذَا انْتَعَلَ.

۳۴ - (۳)... عایشه رضی الله عنها گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم دوست داشتند به هنگام شستشو و تمیز نمودن بدنشان و شانه کردن و آراستن موهای سر و ریششان و پوشیدن کفششان، [وخلاصه در تمام کارهای خیر و با ارزششان،] طرف راست را به جلو اندازند و با سمت راست، آن را شروع نمایند.

«**التَّيَمُّن**»: کارهای خود را با دست و پا و طرفِ راست آغاز کردن و سمت راست را مقدّم داشتن.

«**طَهوره**»: این کلمه را می‌توان به دو صورت خواند:

۱. به ضم طاء «**طُهور**»: به معنای پاک کردن، پاکیزه ساختن، طهارت کردن و تمیز نمودن. یعنی پیامبر صلی الله علیه وسلم به هنگام شستشو و تمیز نمودن بدنشان، طرف راست را به جلو می‌انداختند و با سمت راست، آن را شروع می‌کردند.

۲. به فتح طاء «**طَهور**»: به معنای آنچه که با آن طهارت گیرند؛ آنچه که با آن چیزی را بشویند و پاک کنند؛ مانند: آب؛ آنچه که سبب پاکی شود؛

مانند: آب. یعنی پیامبر ﷺ در وقت استعمال آب و آنچه که با آن طهارت می گیرند، جانب راست اعضای خویش را برای شستن و تمیز کردن مقدّم می‌داشتند.

«اذا تَطهَّر»: هر زمان که شستشو می کرد و سر و تن می‌شست و طهارت و پاکیزگی حاصل می‌نمود.

«ترجّله»: ترجُّل: روغن مالیدن وشانه کردن و آراستن موی سر و ریش.

«اذا ترجّل»: هر زمان که موهای سرو ریش خویش را روغن می‌مالید و شانه می کشید و می‌آراست.

«انتعاله»: انتعال: کفش پوشیدن. «إذا انتعل»: هر زمان که کفش در پای می کرد.

۳۵ ـ (۴) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ حَسَّانٍ، عَنِ الْحَسَنِ، عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ مُغَفلٍ، قَالَ: نَهى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ التَّرجُّلِ إِلَّا غِبًّا.

۳۵ ـ (۴) ... عبدالله بن مغفل رضی الله عنه گوید: رسول خدا ﷺ از آنکه شخصی موهایش را هر روز شانه کشد، نهی فرمودند؛ به جز از شانه زدن به موها روز درمیان که از آن نهی نفرمودند.

«غِبّاً»: یک روز درمیان، روز درمیان آمدن، یک روز آمدن و یک روز نیامدن، یک درمیان، گفته می‌شود:

«**غِبّ الماشية**: ستور یک روز درمیان آب خورد»؛ «**غِبّ الرجل فی الزيارة**: آن مرد یک روز در میان به دیدن کسی رفت»؛ «**زُر غِبّاً تزدد حبّاً**: یک روز در میان به دیدن برو تا بر محبت دیگران نسبت به خود بیفزایی»؛ «**غبّ الحمّی علی المحموم**: تب یک روز در میان بر تب دار بازگشت»؛ «**حمّی الغبّ**: تب نوبه‌ای که یک روز درمیان آید».

مراد حدیث این است که پیامبر ﷺ از آنکه شخصی پیوسته به فکر آرایش و زینت خویش به سان زنان باشد، نهی فرمودند، تا این کار، باعث ترفّه و غفلت و عیّاشی و خوش گذرانی وی نشود. علاوه از آن، آرایش زیاد و پیوسته به فکر آراستن موی بودن، از عادات زنان است.

از این رو، «ابن عربی» گفته است: «**موالاته تَصَنُّعٌ، و ترکه تَدَنُّسٌ و اغبابه سنّة**»؛ یعنی: موها را پیوسته شانه کشیدن و آراستن، باعث تکلّف و مشقت است و ترک شانه نمودن موها، باعث آلودگی و کثافتی است و شانه کشیدن موها روز درمیان، سنّت رسول خدا ﷺ و بر مبنای تعالیم و آموزه‌ها و اوامر و فرامین ودستورات و سفارشهای ایشان است.

به هر حال، منظور از نهی‌یی که در حدیث آمده، نهی از افراط و زیاده روی و مبالغه و تکلّف در خودآرایی و آرایش است و گرنه در احادیث و روایاتی دیگر آمده است که پیامبر ﷺ گاهی روزی دوبار موی سر و ریش خویش را شانه می‌زد.

۳۶ ـ (۵) حَدَّثَنَا الحَسَنُ بنُ عَرَفَةَ. حَدَّثَنَا عَبدُالسَّلاَمِ بنُ حَربٍ، عَن يَزِيدَ بنِ أَبِي خَالِدٍ، عَن أَبِي

العَلاءِ الأَوْدِيِّ، عَنْ حُمَيْدِ بنِ عَبدِالرَّحمنِ، عَنْ رَجُلٍ مِن أَصحابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَتَرَجَّلُ غِبًّا.

۳۶ ـ (۵) ... حُمید بن عبدالرحمن بن عوف گوید: مردی از یاران رسول خدا ﷺ چنین نقل کرده و گفته است: «عادت پیامبرگرامی اسلام ﷺ بر آن بود که ایشان موهای سر و ریش خویش را روز درمیان شانه می‌کشیدند و می‌آراستند[و از افراط و زیاده روی در خودآرایی و آرایش، پرهیز می‌کردند]».

«عن رجلٍ من اصحاب النّبی ﷺ»: برخی گفته‌اند: این شخص، همان «**عبدالله بن مغفل** رضی الله عنه» است. و برخی گفته‌اند: «**حکم بن عمرو** رضی الله عنه» است و برخی نیز بر این باورند که آن شخص، «**عبدالله بن سَرجِس** رضی الله عنه» است.

به هر حال، مبهم بودن نام صحابه، ضرر و زیانی به صحّت سند و متن حدیث نمی‌رساند؛ چرا که تمامی صحابه عادل‌اند؛ و راوی حدیث هر کدام از صحابه باشد، مقبول و پذیرفتنی است و حدیثشان پذیرفته شده می‌باشد و ضرر و آسیبی به صحّت و درستی سند و متن حدیث نمی‌رسد.

باب (۵)

سپیدی موهای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

۳۷ ـ (۱) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا أَبُودَاوُدَ، حَدَّثَنَا هَمَّامٌ، عَنْ قَتَادَةَ، قَالَ: قُلْتُ لأَنَسِ بْنِ مَالِكٍ: هَلْ خَضَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ قَالَ: لَمْ يَبْلُغْ ذَلِكَ، إِنَّمَا كَانَ شَيْبًا فِي صُدْغَيْهِ، وَلَكِنْ أَبُوبَكْرٍ رَضِيَ اللهُ تعالى عَنهُ خَضَبَ بِالْحِنَّاءِ وَالْكَتَمِ.

۳۷ ـ (۱) ... قتاده گوید: از انس بن مالک ﷺ پرسیدم: آیا رسول خدا ﷺ موهایشان را رنگ می‌کردند؟ انس ﷺ در پاسخ بدین سؤال گفت: موهای پیامبراکرم ﷺ چندان سپید نشده بود[که بخواهند با رنگ آنها را تغییر دهند و بر آنها خضاب ببندند]؛ و تنها اندک اثری از سپیدی، روی شقیقه‌های آن حضرت ﷺ مشاهده می‌شد، ولی ابوبکر ﷺ موهای خویش را به وسیله‌ی حناء و کتم، رنگ می‌کرد و آنها را خضاب می‌بست.

«**خضب**»: موهای سر و ریش را تغییر رنگ داد و بدانها خضاب بست.

«**خِضاب**»: آنچه با آن رنگ کنند، همچون حناء و وسمه و مانند آن. رنگ، حناء و آنچه که موی سر و صورت یا پوست بدن را با آن رنگ کنند.

«لم یبلغ ذلک»: یعنی موهای پیامبر اکرم ﷺ چندان سپید نشده بود و سفیدی آن، بدین اندازه نرسیده بود که بخواهند با رنگ حناء و وسمه آن را تغییر بدهند و بدانها خضاب ببندند؛ بلکه فقط اندکی کنار دو شقیقه‌اش سپید شده بود.

«صُدغیه»: مثنی **«صُدغ»**: شقیقه، گیجگاه، کنار پیشانی، یک طرف پیشانی بین چشم و گوش، موی پیچ خورده کنار پیشانی.

«الحِنّاء»: حناء، رنگ سرخ که از حناء گرفته می‌شود. و **«حناء»**: درختی است کوچک که بلندی‌اش تا دو متر می‌رسد؛ برگهایش شبیه به برگ انار، گلهایش سفید و معطّر و خوشه‌ای؛ برگهای آن را نرم می‌سازند و به شکل پودر درمی‌آورند و برای رنگ کردن موهای سر یا رنگ کردن دست و پا به کار می‌برند.

«الکَتَم»: وسمه و برگ نیل، یا رنگی شبیه به نیل که زنان در آب خیس می‌کنند و به ابروهای خود می‌کشند. و **برگ نیل**: گیاهی است که در کشورهای گرمسیر مانند هندوستان و ...می روید؛ بلندی‌اش تا یک متر می‌رسد؛ برگهایش شبیه به برگ آقاقیا؛ شاخ و برگ آن به هم پیچیده؛ گلهایش خوشه‌ای و سرخ و بی بو؛ بذر آن را می‌کارند و اگر پس از درو کردن شاخه‌ها، ریشه‌ی آن را در زمین باقی بگذارند، سال دیگر هم سبز می‌شود و ممکن است به همین ترتیب تا چند سال دوام کند. شاخه‌های نیل را بعد از درو کردن در حوض آب می‌ریزند و پس از ۱۷ یا ۲۰ ساعت، آب آن را خالی می‌کنند و آنچه تَه نشین شده در کیسه می‌ریزند و آویزان می‌کنند؛ و وقتی نیم خشک شد، آنها را در آفتاب پهن می‌کنند تا خوب خشک شود. و این همان ماده‌ی کبود رنگی است که در نقاشی و رنگریزی به کار می‌رود.

۳۸ ـ (۲) حَدَّثَنَا إِسحَاقُ بنُ مَنصُورٍ وَ يَحيَي بنُ مُوسَي قَالا: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: مَا عَدَدْتُ فِي رَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلِحْيَتِهِ إِلا أَرْبَعَ عَشْرَةَ شَعْرَةً بَيْضَاءَ.

۳۸ ـ(۲) ... انس بن مالک ﷺ گوید: در تمامی موهای سر رسول خدا ﷺ و ریش ایشان، فقط چهارده تار موی سفید، مشاهده کردم و برشمردم؛ [و شمار موهای سفید سر وریش آن حضرت ﷺ به بیست تار موی نمی‌رسید.]

«ماعددتُ»: بر نشمردم، شمارش نکردم.

«اربع عشرة»: چهارده تا.

«شعرة بيضاء»: تار موی سفید.

۳۹ ـ (۳) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى، حَدَّثَنَا أَبُودَاوُدَ، أَنبَأَنَا شُعْبَةُ، عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ قَالَ: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ سَمُرَةَ، وَ قَدْ سُئِلَ عَنْ شَيْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ فَقَالَ: كَانَ إِذَا دَهَنَ رَأْسَهُ لَمْ يُرَ مِنْهُ شَيْبٌ، وَإِذَا لَمْ يَدْهُنْ رُئِيَ مِنْهُ.

۳۹ ـ(۳) ... سماک بن حرب گوید: در حالی که از جابر بن سمرة ﷺ درباره‌ی موهای سپید [سر و ریش] رسول خدا ﷺ سؤال شد، شنیدم که در این باره گفت: آن حضرت ﷺ هرگاه روغن بر سر خویش می‌مالیدند، چیزی از موهای سپید ایشان

مشاهده نمی‌شد، [و موهای سپیدشان در زیر روغن و در زیر درخشش موها براثر مالیدن روغن، پوشیده می‌شد]؛ و هرگاه به موهایشان روغن نمی زدند، مقداری از موهای سپیدشان دیده می‌شد.

«**سُئل**»: مورد سؤال و پرسش قرار گرفت.

«**شیب**»: موی سفید سر و ریش.

«**دَهَنَ**»: روغن مالید.

«**لم یُر**»: دیده نمی‌شد. «**رُئِیَ**»: دیده می‌شد.

۴۰ ـ (۴) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بنُ عُمَرَ بنِ الوَلِيدِ الكِندِيُّ الكُوفِيُّ، أَنبَأَنَا يَحيَى ابنُ آدَمَ، عَن شَرِيكٍ، عَن عُبَيدِاللهِ بنِ عُمَرَ، عَن نَافِعٍ، عَن عَبدِاللهِ بنِ عُمَرَ قَالَ: «**إِنَّمَا كَانَ شَيبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ نَحوًا مِن عِشرِينَ شَعرَةً بَيضَاءَ**».

۴۰ ـ (۴) ... عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید: شمار موهای سفید سر و ریش رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حدود بیست تار موی بود.

«**نحواً**»: حدود، در حدود، تقریباً، نزدیک، کم و بیش.

«**عشرین**»: بیست. «**شعرة بیضاء**»: تار موی سپید.

روایات و احادیث در شمار موهای سفید سر و ریش رسول خدا صلی الله علیه وسلم مختلف و گوناگون است:

- از انس بن مالک ﷺ پرسیده شد: آیا رسول خدا ﷺ خضاب می‌بستند؟ گفت: شمار موهای سپیدشان کمتر از آن بود که نیازی به خضاب داشته باشد؛ موهای سپید ریش آن حضرت ﷺ به بیست نمی رسید.
- و در روایتی دیگر آمده است: به انس ﷺ گفته شد: آیا موهای رسول خدا ﷺ سپید شده بود؟ گفت: خداوند او را با موهای سپید معیوب نکرده بود. در تمام سر و ریش ایشان، غیر از هفده یا هیجده موی سپید وجود نداشت.
- و در روایتی آمده است که انس بن مالک ﷺ گفته است: در همه‌ی موهای سر و ریش رسول خدا ﷺ فقط چهارده تار موی سپید برشمردم.
- و در روایتی، موهای سپید از سر و ریش پیامبر ﷺ نفی شده است. اشعث بن سُلیم می گوید: شنیدم پیرمردی از بنی کنانه می گفت: رسول خدا ﷺ را در بازار ذوالمجاز دیدم که موهای پیچیده داشت و تمام موهای سر و ریش ایشان کاملاً سیاه بود.
- و در روایتی آمده است: هیثم بن دهر اسلمی ﷺ گوید: موهای سپید پیامبر ﷺ را دیدم که در چانه و جلو سر قرار داشت و دقّت کردم و شمردم سی تار موی بود. و...

به هر حال، در میان این روایات و احادیث هیچ گونه تناقضی نیست؛ چرا که اختلاف روایات، مبتنی بر اختلاف زمانهای گوناگون است؛ یعنی: یکی از راویان، پیامبر ﷺ را در ۵۵ سالگی دیده و دیگری در ۵۷ سالگی و دیگری در ۶۰ سالگی و آن دیگری در ۶۲ سالگی و ... مشاهده کرده است؛ و پر واضح است که اختلاف

زمانها و گذشت سالها، بر سر و ریش پیامبر ﷺ تأثیراتی را در سپید شدن موهای سر و ریش ایشان گذاشته است، و هر یک از راویان، بر مبنای مشاهده‌اش، تعداد موهای سپید سر و ریش آن حضرت ﷺ را روایت نموده است.

و از مجموع روایات دانسته می‌شود که خداوند متعال، ایشان را با موی سپید معیوب نکرده بود و چندان موی سپید نداشت که نیاز به خضاب بستن و تغییر دادن آن با رنگ حنا و وسمه داشته باشد؛ بلکه شمار موهای سپیدشان کمتر از آن بود که نیازی به خضاب و رنگ داشته باشد؛ و در مجموع، شمار موهای سپید سر و ریش آن حضرت ﷺ به بیست تار موی نمی‌رسید که هرگاه روغن بر سر خویش می‌مالیدند، آن موهای سپید دیده نمی‌شد و هرگاه روغن نمی زدند، آشکار می‌شد.

۴۱ ـ (۵) حَدَّثَنَا أَبُو كُرَيْبٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلاءِ، حَدَّثَنَا مُعَاوِيَةُ بْنُ هِشَامٍ، عَنْ شَيْبَانَ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَدْ شِبْتَ! قَالَ: «شَيَّبَتْنِي هُودٌ، وَ الْوَاقِعَةُ، وَ الْمُرْسَلَاتُ، وَ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، وَ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ».

۴۱ ـ (۵) ... ابن عباس رضی الله عنهما گوید: ابوبکر صدّیق رضی الله عنه خطاب به آن حضرت ﷺ گفت: ای رسول خدا ﷺ! می‌بینم که موهایتان سپید شده است! [یعنی پیر شده‌اید!] پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرمودند: آری، [اوامر و فرامین، تعالیم و آموزه‌ها، احکام و دستورات، حقایق و مفاهیم والا و حکایات و داستانهای تکان

دهنده و تکالیف و مفاهیم والای] سوره‌ی «**هود**»، سوره‌ی «**واقعه**»، سوره‌ی «**مرسلات**»، سوره‌ی «**عمّ یتساءلون**» و سوره‌ی «**اذا الشمس کوّرت**»، مرا پیر کرده‌اند و موهایم را سپید نموده‌اند.

«**قَد**»: اسم مبنی به معنی کافی است. «**قد زیدٌ درهم**: یک درهم برای زید بس است».

و گاهی نیز معرب می‌شود؛ چنان‌که گفته می‌شود: «**قدُ زیدٍ درهم**». به هر حال «**قَد**» اسم فعل به معنی «**کافی بود**»، یا «**کافی است**» می‌باشد.

این حرف [قد]، در فعل پس از خود عمل نمی‌کند و فقط قسم بین آن و فعل فاصله می‌شود و همراه با فعل مضارع، یا افاده‌ی معنی توقّع می‌کند مانند: «**قد یأتی ابوک غداً**: احتمالاً فردا پدرت می‌آید»؛ و یا افاده‌ی معنی تقلیل می‌کند؛ مانند: «**قد یصدق الکذب**: به ندرت درغگو، راست می‌گوید»؛ و یا افاده‌ی معنی تکثیر می‌نماید: «**قد اشهد الغارة الشعواء**: چه بسا غارتهای پراکنده‌ای که در آن حضور داشتم».

و با فعل ماضی، یا افاده‌ی معنیِ تحقیق می‌کند؛ مانند: «**قد افلح من تزکی**: به تحقیق کسی که پاکی ورزید، رستگار شد»؛ و یا تقریب فعل ماضی به حال؛ مانند: «**قد خطب سعیدٌ**: اندکی پیش سعید سخنرانی کرد».

و در جمله‌ی «**قد شبتُ**»، به معنی تحقیق است؛ یعنی به تحقیق پیر شدید و موهایتان سپید شده است.

«**شبتَ**»: موهایتان سپید شده است و غبار پیری بر چهره‌تان نشسته است.

«شَیَّبَتنی»: مرا پیر کرده و موهایم را سپید نموده است.

«هود»: یعنی اوامر و فرامین سوره‌های هود، واقعه و ... و تعالیم و آموزه‌ها و احکام و دستورات و حقایق و مفاهیم والای آنها و حکایات و داستانهای تکان‌دهنده از امتهای گذشته و پیامبران پیشین که در این سوره‌ها آمده، و اوضاع و احوال دوزخیان و بهشتیان و نیک بختان و نگون ساران، و حالات سخت و وحشتناک قیامت، و تکالیف و مسؤولیتهایی که در این سوره‌ها آمده و ... مرا پیر کرده و سر و ریشم را سپید نموده است.

۴۲ ـ (۶) حَدَّثَنَا سُفيَانُ بنُ وَكِيعٍ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بنُ بِشرٍ، عَن عَلِيِّ بنِ صَالِحٍ، عَن أَبِي إِسحاقَ، عَن أَبِي جُحَيفَةَ قَالَ: قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ، نَرَاكَ قَد شِبتَ! قَالَ: «قَد شَيَّبَتنِي هُودُ وَأَخَوَاتُهَا».

۴۲ ـ (۶) ... ابوجحیفه رضی الله عنه گوید: صحابه رضی الله عنهم خطاب به آن حضرت صلی الله علیه وسلم گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم! می‌بینیم که موهایتان سپید شده و غبار پیری بر سر و ریشتان نشسته است؟ پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وسلم فرمودند: آری، به تحقیق که [اوامر و فرامین، تعالیم و آموزه‌ها، احکام و دستورات، حکایات و داستانهای تکان دهنده‌ی امتهای گذشته و پیامبران پیشین، اوضاع و احوال دوزخیان و بهشتیان، حالات سخت و وحشتناک قیامت و تکالیف و مسئولیتها و حقایق و مفاهیم والای] سوره‌ی هود و نظائر آن [از دیگر سوره‌های قرآن] مرا پیر کرده و موهایم را سپید نمود.

«اخواتها»: نظائر سوره‌ی هود از دیگر سوره‌های قرآن که در آنها آنچه بر سر امتهای پیش از من آمده‌اند، و در آنها حالات سخت قیامت و ... بیان شده، مرا پیر کرد و موهایم را سپید نمود.

و نظائر سوره‌ی هود، عبارتند از: سوره‌ی **«الواقعة»**، سوره‌ی **«القارعة»**، سوره‌ی **«سأل سائل»**، سوره‌ی **«الحاقّة ما الحاقّة»** و سوره‌ی **«اذا الشمس کوّرت»**. چنان که انس بن مالک ﷺ گوید: روزی ابوبکر ﷺ و عمر ﷺ نزدیک منبر نشسته بودند. پیامبر ﷺ از خانه‌ی یکی از همسران خود بیرون آمد و دست به ریش خویش می‌کشید و آن را به طرف بالا گرفت و به آن نگاه فرمود. انس ﷺ می‌گوید: ریش پیامبر ﷺ بیشتر از سرش موی سپید داشت؛ چون پیامبر ﷺ کنار آن دو رسید، سلام داد. انس می‌گوید: ابوبکر ﷺ مردی رقیق و عمر ﷺ مرد سختی بود. ابوبکر ﷺ گفت: ای رسول خدا ﷺ! پدر و مادرم فدایت باد! چه زود موهایت سپید شده است. پیامبر ﷺ ریش خویش را با دست به طرف بالا بلند فرمود و به آن دونگریست. در این موقع چشمان ابوبکر صدیق ﷺ اشک آلود شد و پیامبر ﷺ فرمود: آری، سوره‌ی هود و نظائر آن، موی مرا سپید کرد.

ابوبکر ﷺ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، نظائر سوره‌ی هود کدام سوره‌ها است؟ فرمود: سوره‌های **«الواقعة»**، **«القارعة»**، **«سأل سائل»** و **«اذا الشمس کوّرت»**.

ابوصخر ﷺ [که راوی حدیث است] می‌گوید: چون این خبر را برای ابن قُسَیط نقل کردم، گفت: آری؛ ای احمد! همواره این حدیث را از استادان و مشایخ

خود شنیده‌ام ولی چرا سوره‌ی «**الحاقة ما الحاقة**» را از قلم انداختی!

پس از این روایت دانسته می‌شود که نظائر سوره‌ی هود، عبارتند از: سوره‌های «**الواقعة**»، «**القارعة**»، «**سأل سائل**»، «**اذا الشمس کوّرت**» و « **الحاقة ما الحاقة**».

و از روایتی دیگر ثابت می‌شود که نظائر سوره‌ی هود، سوره‌های «**قمر**»، «**مرسلات**» و «**تکویر**» است؛ چنان که طلحة بن عمرو نقل می کند: یکی از یاران پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا ﷺ! موهای شما زود سپید شد! فرمود: آری، سوره‌ی هود و نظائر آن، موی مرا سپید کرد. عطاء می گوید: نظائر سوره‌ی هود، سوره‌های «**قمر**»، «**مرسلات**» و «**تکویر**» است. ولی روایت اول، صحیح‌تر می‌نماید.

۴۳ ـ (۷) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ، حَدَّثَنَا شُعَيْبُ بْنُ صَفْوَانَ، عَنْ عَبْدِالْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ، عَنْ إِيَادِ بْنِ لَقِيطٍ الْعِجْلِيِّ، عَنْ أَبِي رِمْثَةَ التَّيْمِيِّ تَيْمِ الرِّبَابِ قَالَ: أَتَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَعِي ابْنٌ لِي، قَالَ فَأُرِيتُهُ، فَقُلْتُ لَمَّا رَأَيْتُهُ: هَذَا نَبِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَعَلَيْهِ ثَوْبَانِ أَخْضَرَانِ، وَلَهُ شَعْرٌ، وَقَدْ عَلَاهُ الشَّيْبُ، وَشَيْبُهُ أَحْمَرُ.

۴۳ ـ (۷) ... ابو رِمثه‌ی تیمی [که از قبیله‌ی «تیم الرباب» است] گوید: در حالی که یکی از پسرانم، همراهم بود، به نزد رسول خدا ﷺ آمدم. ابورِمثه در ادامه گوید: پیامبر ﷺ را به پسرم نشان دادم و ایشان را بدو معرّفی نمودم؛ و خود نیز همین که پیامبر ﷺ را دیدم و چشمم بدیشان افتاد، گفتم: به راستی که این پیامبر خداوند عزّوجل است؛ و این ملاقاتِ ما در حالی بود که

بر تن رسول خدا ﷺ دو لباسِ سبز رنگ بود، و آن حضرت ﷺ موهای اندکی داشتند که بالایشان سپید شده بود که آن موهای سپید نیز با رنگ قرمز، رنگ شده بود و به خاطر خضاب، متمایل به سرخی بود.

«**اتیتُ**»: آمدم، به حضور رسیدم.

«**فأريتُه**»: پس پیامبر ﷺ را به پسرم نشان دادم و ایشان را بدو معرّفی کردم.

«**هذا**»: این. منظور حضرت محمد ﷺ است.

«**ثوبان**»: دو تکه پارچه؛ مراد ازار و ردای پیامبر ﷺ است.

«**اخضران**»: دو لباس سبز رنگ. رنگ سبز، رنگ لباسهای بهشتیان است؛ «وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِّن سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ» [کهف/۳۱]؛ «**و بهشتیان، جامه‌های سبز فاخری از انواع مختلف حریر نازک و ضخیم می‌پوشند.**»

«**شَعَرٌ**»: تنوین «**شعرٌ**»، بیانگر تقلیل آن است. یعنی آن حضرت ﷺ موهای اندک و انگشت شماری داشتند که بالایشان سفید شده بود.

«**علاه الشیب**»: بر بالای اندکی از موهای پیامبر ﷺ، سپیدی برآمد و ظاهر شد. بر اندکی از موهای پیامبر ﷺ سپیدی غلبه یافت و چیره شد.

«**شیبه احمر**»: موهای سپید پیامبر ﷺ با رنگ قرمز، رنگ شده بود و به سرخی می‌زد.

از این حدیث دانسته می‌شود که برخی اوقات، پیامبر گرامی اسلام ﷺ موهایشان را خضاب می‌بستند و با حنا و وسمه رنگ می کردند. چنان که عثمان

بن عبدالله بن موهب نقل می‌کند: جمعی به خانه‌ی ام سلمه ﵂ رفتیم. کیسه‌ای بیرون آورد که در آن مقداری موی پیامبر ﷺ وجود داشت که با حنا و کتم خضاب شده بود.

و عکرمة بن خالد نیز می‌گوید: مقداری از موی پیامبر ﷺ در جعبه‌ای پیش من است که با رنگ، خضاب شده است.

و ابن جُریج نیز می‌گوید: به ابن عمر ﵄ گفتم: می‌بینم ریشت را رنگ می‌کنی؟ و او گفت: خودم دیدم که پیامبر ﷺ ریش خویش را با حنا، رنگ می‌کرد.

و ربیعة بن ابوعبدالرحمن نیز نقل می‌کند: چندتار موی رسول خدا ﷺ را دیدم که سرخ بود. از علّت آن پرسیدم، گفتند: به واسطه‌ی استعمال عطر رنگین، سرخ شده است. و ...

۴۴ ـ (۸) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا سُرَيْجُ بْنُ النُّعْمَانِ، حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ، عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ، قَالَ: قِيلَ لِجَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ: أَكَانَ فِي رَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْبٌ؟ قَالَ: لَمْ يَكُنْ فِي رَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْبٌ إِلا شَعَرَاتٌ فِي مَفْرِقِهِ، إِذَا ادَّهَنَ وَارَاهُنَّ الدُّهْنُ.

۴۴ ـ (۸) ... سماک بن حرب گوید: از جابربن سمرة ﵁ سؤال شد: آیا در میان موهای سر رسول خدا ﷺ موی سپید نیز وجود داشت؟ جابر ﵁ در پاسخ بدین سؤال گفت: در سر رسول خدا ﷺ موی سپیدی وجود نداشت، جز چند تار موی سپید که

در وسط سر آن حضرت ﷺ بود و سفید شده بود که هرگاه پیامبر ﷺ بر سر خویش، روغن می‌مالیدند، [درخشش و برق] روغن آن، موهای سپید را می‌پوشانید و پنهان می‌کرد و دیده نمی‌شد.

«**شَعَراتٌ**»: تنوین «**شعراتٌ**» برای تقلیل است. یعنی در وسط سر پیامبر ﷺ شمار اندکی موی سپید بود و آن حضرت ﷺ در وسط سر خویش موهای اندک و انگشت شماری داشتند که سفید شده بود.

«**مَفرِقه**»: محل فرق موی سر. وسط سر. مکانی که از آنجا موی سر فرق می‌شود و به سمت راست و چپ آویخته می‌گردد. خطی که از شانه زدن و دو قسمت کردن موها در وسط سر پیدا شود. جمع: مفارق.

«**اِدَّهن**»: بر موهایش روغن مالید و آنها را با روغن چرب و نرم کرد.

«**واراهُنَّ الدُّهن**»: درخشش و برق روغن، موهای سپید را می‌پوشانید و پنهان می‌کرد و به خاطر روغن مالیدن، موهای سپید دیده نمی‌شد. یعنی: موهای سپید پیامبر ﷺ در زیر روغن و در زیر درخشش موها بر اثر مالیدن روغن، پوشیده می‌شد و چیزی از آنها دیده نمی‌شد.

«**واری**»: پوشید و پنهان کرد.

باب (۶)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خضاب بستن موها

۴۵ ـ (۱) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا هُشَيْمٌ، حَدَّثَنَا عَبْدُالْمَلِكِ بْنُ عُمَيْرٍ، عَنْ إِيَادِ بْنِ لَقِيطٍ، قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو رِمْثَةَ، قَالَ: أَتَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعَ ابْنٍ لِي، فَقَالَ: «ابْنُكَ هذَا؟» فَقُلْتُ: نَعَمْ، أَشْهَدُ بِهِ، قَالَ: «لا يَجْنِي عَلَيْكَ، وَلا تَجْنِي عَلَيْهِ»، قَالَ: وَرَأَيْتُ الشَّيْبَ أَحْمَرَ.

قال أبو عيسى: هَذَا أَحسَنُ شَيءٍ رُوِيَ فِي هَذَا البَابِ وَأَفسَرُ، لأَنَّ الرِّوَايَاتِ الصَّحِيحَةَ أَنَّهُ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ لَم يَبلُغِ الشَّيبَ. وَأَبُو رِمثَةَ: اسمُهُ رِفَاعَةُ بنُ يَثرِبِي التَّيمِيُّ.

۴۵ ـ (۱) ... ایاد بن لقیط گوید: ابورمثه ﷺ به من خبر داد و گفت: در حالی که پسرم، همراهم بود به نزد رسول خدا ﷺ آمدم. آن حضرت ﷺ پرسیدند: این پسر تو است؟ گفتم: آری، و بر این نیز گواهی و شهادت می‌دهم و اعتراف می‌کنم که این شخص، پسر من است.

پیامبر ﷺ فرمودند: نه تو به گناه او مؤاخذه می‌شوی و نه او به گناه تو بازخواست می‌شود و مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

ابورمثه ﷺ در ادامه گوید: و موهای سفید آن حضرت ﷺ را

دیدم که با رنگ سرخ، رنگ شده بود و به سرخی می‌زد.

ابوعیسی ترمذی گوید: این حدیث [حدیث ایاد بن لقیط]، بهترین و برترین و واضح‌ترین و گویاترین حدیثی است که در این زمینه [خضاب بستن موی] روایت شده است؛ زیرا در این مورد، روایاتِ صحیح دیگری نیز هست که گویای این قضیه است که موهای رسول خدا ﷺ سپید نشده بود. و نام «**ابورِمثه**»: رفاعة پسر یثربی، از قبیله‌ی «**تیم**» [تیم الرباب] است.

«**اشهد به**»: این عبارت را می‌توان به دو گونه خواند و ترجمه کرد:

۱. به فتح «**همزه**» و سکون «**شین**» و فتح «**هاء**» و ضم «**دال**»: «**اَشهَدُ**» [واحد متکلم]؛ در این صورت معنی حدیث چنین است: بر این امر گواهی و شهادت می‌دهم و اقرار و اعتراف می‌نمایم که این بچه، پسر من است. و در این صورت، جمله‌ی «**اَشهَدُ به**» تأکید کننده‌ی واژه‌ی «**نعم**» است.

۲. به کسر «**همزه**» و سکون «**شین**» و فتح «**هاء**» و سکون «**دال**»: «**اِشهَد**» [واحد مذکر امر حاضر]؛ در این صورت معنی چنین می‌شود: بر این مطلب گواه باش که این بچه، پسر من است.

«**لا یجنی علیک و لا تجنی علیه**»: نه تو به گناه او گرفته می‌شوی و نه او به گناه تو مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

این بخش از حدیث به صراحت بیان می‌کند که [بر خلاف اعتقاد جاهلیّت]، هر کسی مسئول اعمال خود است و مسئولیّت عمل دیگری بر عهده‌ی او نیست.

هیچ کس گناه دیگری را بر دوش نمی‌گیرد، هرچند آن دیگری از نزدیکان و ملازمان او هم باشد؛ هرگز پسر را با جرم پدر مجازات نمی‌کنند و پدر را با جرم پسر، کیفر نمی‌دهند. حق و عدالت همین است که قرآن در آیات بسیار بیان داشته است: «أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ» [نجم/۳۸]؛ **«و هیچ بردارنده‌ای، بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد».**

در اسلام، سه اصل مهم مطرح شده است:

الف) هر کسی مسئول گناهان خویش است. «أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ» [نجم/۳۸].

ب) بهره‌ی هر کس در آخرت، همان سعی و کوشش خود او است. «وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ» [نجم/۳۹].

ج) خداوند به هر کس در برابر عملش جزای کامل می‌دهد. «وَأَنَّ سَعْيَهُۥ سَوْفَ يُرَىٰ ۝ ثُمَّ يُجْزَىٰهُ ٱلْجَزَآءَ ٱلْأَوْفَىٰ» [نجم/۴۱ ـ ۴۰].

و به این وسیله، اسلام خط بطلان بر بسیاری از اوهام و خرافات که عوام مردم دارند، و یا احیاناً در برخی از مذاهب به صورت یک عقیده درآمده است می‌کشد.

اسلام، از این طریق نه تنها عقیده‌ی مشرکانِ عرب را در زمان جاهلیّت که معتقد بودند یک انسان می‌تواند گناهان دیگری را بر عهده گیرد، نفی می‌کند، بلکه قلم سرخ بر اعتقاد معروفی که میان مسیحیان رائج بوده و هست، می‌کشد که می‌گویند: خداوند فرزندش مسیح را به دنیا فرستاد تا بالای دار رود و زجر و شکنجه ببیند و بار گناه گنهکاران را بر دوش کشد.

همچنین اعمال زشت گروهی از کشیشان را که در قرون وسطی، مغفرت نامه و اوراق استحقاقی بهشت را می‌فروختند و امروز هم به قضیه‌ی گناه بخشی ادامه می‌دهند، محکوم می‌نماید.

منطق عقل نیز همین را اقتضاء می کند که «**هر کس مسئول اعمال خویش و منتفع به اعمال خویش باشد**».

این اعتقاد اسلامی، سبب می‌شود که انسان به جای پناه بردن به خرافات و یا گناه خویش را به گردن این و آن افکندن، به سراغ سعی و تلاش و کوشش در اعمال خیر برود و از گناه بپرهیزد و هر گاه لغزشی برای او رخ داد و خطایی دامان او را گرفت برگردد و توبه کند و جبران نماید.

«اَفسَرُ»: واضح ترین و گویاترین. صریح‌ترین و شفاف‌ترین.

«قال ابوعیسی: هذا احسن شیء... لان الروایات الصحیحة...»:

امام ترمذی با این قولش می‌خواهد این را بگوید که روایات و احادیثی که بیانگر خضاب بستن موی از جانب رسول خدا ﷺ است؛ با روایاتِ صحیح دیگری که بیانگر این قضیه هستند که اصلاً موهای پیامبر ﷺ سپید نشده بود تا نیازی به خضاب داشته باشد، در تضاد هستند؛ ولی در حقیقت، در میان این روایات هیچ گونه تضاد و تغایری نیست؛ چرا که گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که رسول خدا ﷺ موهایشان را با حنا و وسمه و غیره رنگ می کردند و بدانها خضاب می‌بستند؛ ولی در بیشتر اوقات موهایشان را خضاب نمی‌بستند و آنها را رنگ نمی کردند. از این رو هر یک از راویان، بر مبنای مشاهدات خویش، خبر داده است؛ آنکه خضاب بستن موی رسول خدا ﷺ را مشاهده کرده، به روایت آن

پرداخته؛ و آنکه خضاب بستن را ندیده و در بیشتر اوقات مشاهده کرده که پیامبر ﷺ رنگ سفید موهایشان را تغییر نمی‌دادند و آنها را خضاب نمی بستند، باز هم به روایت عدم خضاب بر اساس مشاهده‌ی خویش پرداخته است.

به هر حال، رسول خدا ﷺ در بیشتر اوقات، موهایشان را خضاب نمی بستند و گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که آنها را رنگ می کردند و بدانها خضاب می‌بستند؛ از این رو هر یک از صحابه و راویانِ حدیث، به روایت آن چیزی پرداخته که آن را مشاهده نموده است.

۴۶ ـ (۲) حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ وَكِيعٍ، حَدَّثَنَا أَبِي، عَنْ شَرِيكٍ، عَنْ عُثْمَانَ ابْنِ مَوْهَبٍ، قَالَ: سُئِلَ أَبُو هُرَيْرَةَ: هَلْ خَضَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ أَبُو عِيسَى: وَرَوَى أَبُو عَوَانَةَ هَذَا الْحَدِيثَ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَبْدِاللَّهِ ابْنِ مَوْهَبٍ، فَقَالَ: عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ.

۴۶ ـ (۲) ... عثمان بن موهب گوید: از ابوهریره رضی الله عنه سؤال شد: آیا پیامبر ﷺ موهایشان را [با حنا و وسمه و غیره] رنگ می کردند و بدانها خضاب می‌بستند؟ وی در پاسخ بدین سؤال گفت: آری؛ رسول خدا ﷺ خضاب می‌بستند و موهایشان را با حنا و وسمه و غیره رنگ می کردند و تغییر می‌دادند.

ابو عیسی ترمذی در دنباله‌ی این حدیث گوید: و «**ابوعوانة**» نیز این حدیث را از «**عثمان بن عبدالله بن موهب**» به نقل از «**ام سلمة**» رضی الله عنها روایت کرده است.

«**قال ابوعیسی: و روی ابوعوانة هذا الحدیث**»: امام ترمذی، با این عبارت

می‌خواهد این قضیه را بیان دارد که حدیث بالا از دو طریق روایت شده است:

۱. از شریک، از عثمان بن موهَب، از ابوهریره ﷺ.

۲. از ابوعوانه، از عثمان بن عبدالله بن موهَب، از ام سلمه ﷺ.

پس در این دو طریق، عثمان بن عبدالله بن موهَب، هم حدیث را از ابوهریره ﷺ نقل کرده و هم از «**ام سلمة**» ﷺ. ولی در طریق اول، شریک، از عثمان بن موهب، حدیث را نقل کرده و در طریق دوم، ابوعوانه به نقل حدیث از وی پرداخته است.

۴۷ ـ (۳) حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَارُونَ، حَدَّثَنَا النَّضْرُ بْنُ زُرَارَةَ، عَنْ أَبِي جَنَابٍ، عَنْ إِيَادِ بْنِ لَقِيطٍ، عَنِ الْجَهْذَمَةِ امْرَأَةِ بِشْيرِ ابْنِ الْخَصَاصِيَّةِ قَالَتْ: أَنَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ، يَنْفُضُ رَأْسَهُ، وَقَدِ اغْتَسَلَ، وَبِرَأْسِهِ رَدْعٌ مِنْ حِنَّاءٍ، أَوْ قَالَ: رَدْغٌ، شَكَّ فِي هَذَا الشَّيْخُ.

۴۷ ـ (۳) ... جَهذَمَه، همسر بشیر بن خَصاصیه ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ را در حالی دیدم که از خانه‌ی خویش بیرون آمده بودند و چون غسل کرده بودند، سرشان را تکان می‌دادند [تا آبی که بر سر و روی ایشان بود، بریزد و از میان برود]؛ و بر سرشان آثاری از رنگ و بوی خوش حنا بود.

«**ینفض رأسه**» سرشان را تکان می‌داد و می‌جنبانید. گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که رسول خدا ﷺ وضو می‌گرفتند و یا غسل می‌نمودند و از حوله و

خشکن برای خشک کردن آب وضو و غسل، استفاده نمی‌نمودند؛ بلکه به تکان دادن و جنبانیدن اعضاء و دست کشیدن بر آنها، اکتفا می کردند.

«**اغتسل**»: تن خود را شست، خویشتن را شستشوی داد، آب تنی کرد.

«**ردعٌ**»: بوی خوش، اثر بوی خوش بر تن.

«**ردغٌ**»: این واژه در اصل به معنای «**گِل**» و «**جای گِلناک**» [جای پُر گِل و لای]، استعمال می‌شود. و در اینجا معنایی مرادف با «ردعُ» دارد. یعنی اثرِ رنگ و بوی خوش بر تن.

«**شک فی هذا الشیخ**»: «**الشیخ**»: مرد بزرگ و دانشمند، شخص بزرگوار، مرشد و استاد، رئیس طائفه. مراد از «**الشیخ**» در حدیث بالا، **ابراهیم بن هارون بلخی** است که در اول سلسله‌ی سند حدیث، نامش مذکور است. وی در این زمینه شک و تردید داشته که آیا نضربن زُرارة [راوی حدیث]، «ردعٌ» گفته یا «ردغٌ».

به هر حال، شک و تردید نضربن زُرارة، در معنای حدیث تغییری به وجود نمی‌آورد؛ چرا که مراد از «ردعٌ» و «ردغٌ» یکی است؛ و مراد از هر دو، همان «**آثار رنگ و بوی خوش حنا بر سر رسول خدا ﷺ**» است.

۴۸ ـ (۴) حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ، أَنْبَأَنَا عَمْرُو بْنُ عَاصِمٍ، حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ، أَنْبَأَنَا حُمَيْدٌ، عَنْ أَنَسٍ قَالَ: رَأَيْتُ شَعَرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَخْضُوبًا. قَالَ حَمَّادٌ: وَأَخْبَرَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَقِيلٍ قَالَ: رَأَيْتُ شَعَرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِنْدَ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ مَخْضُوبًا.

۴۸ ـ (۴) ... انس بن مالک ﷺ گوید: من در حالی موهای رسول

خدا ﷺ را دیدم که رنگ و خضاب شده بودند.

حماد گوید: عبدالله بن محمد بن عقیل به ما خبر داده و گفته است: موهای رسول خدا ﷺ را در نزد انس بن مالک رضی الله عنه دیدم که رنگ و خضاب شده بودند.

«**مخضوباً**»: در حالی که با حنا و وسمه، خضاب و رنگ شده بود.

باب (۷)

رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و سرمه کشیدن چشمان

۴۹ ـ (۱) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حُمَيْدٍ الرَّازِيُّ، حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ الطَّيَالِسِيُّ، عَنْ عَبَّادِ بْنِ مَنْصُورٍ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «اكْتَحِلُوا بِالإِثْمِدِ، فَإِنَّهُ يَجْلُو الْبَصَرَ، وَيُنْبِتُ الشَّعْرَ».

وَزَعَمَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهُ مُكْحُلَةٌ يَكْتَحِلُ مِنْهَا كُلَّ لَيْلَةٍ، ثَلاَثَةً فِي هَذِهِ، وَثَلاَثَةً فِي هَذِهِ.

۴۹ ـ (۱) ... ابن عباس ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: با «اِثمد» چشمهایتان را سرمه کشید که چشم را پر نور و مژه‌ها را بلند می‌کند و آنها را تقویت می‌گرداند.

و ابن عباس ﷺ بیان می‌کرد که پیامبر ﷺ سرمه دانی داشتند که هر شب، چشمانشان را به‌وسیله‌ی آن، سرمه می‌کشیدند، اینطور که سه مرتبه در این چشم [چشم راست] و سه بار در آن یکی [چشم چپ] سرمه می‌کشیدند.

«اکتحلوا»: در دو چشم خویش سرمه کشید.

«الإِثمد»: سنگ سرمه، آنتیموآن، سرمه، توتیا.

«**یجلوا**»: جلا و صیقل می‌دهد، روشنی می‌بخشد.

«**البصر**»: چشم، حس بینایی.

«**یُنبت**»: می‌رویاند، بیرون می‌آورد، بلند می گرداند.

«**الشَّعَرَ**»: مژه‌ها.

«**زَعَمَ**»: این واژه در لغت به این معانی استعمال شده است: مدّعی شد، ادعا کرد، گفت، بیان کرد، اظهار داشت، پنداشت، گمان کرد، ابراز نمود، چنین گفت بی آنکه بداند حق است یا باطل.

و این واژه در حدیث بالا، به معنی «**بیان کرد، اظهار داشت و گفت**» می‌باشد، نه «**گمان کرد**» یا «**پنداشت**» که برای شک و تردید است.

«**مُکحُلةٌ**»: سرمه‌دان. در زبان عربی به سرمه دان «**مُکحلة**»؛ و بـه میـل سـرمه که با آن، سرمه در چشم کشند، «**المِکحال**» و «**المِکحَل**» می گویند.

۵۰ ـ (۲) حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ الصَّبَّاحِ الْهَاشِمِيُّ الْبَصْرِيُّ، أَخْبَرَنَا عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ مُوسَى، أَخْبَرَنَا إِسْرَائِيلُ بنُ يونسٍ، عَنْ عَبَّادِ بْنِ مَنْصُورٍ.

ح، وَحَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ، حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ، حَدَّثَنَا عَبَّادُ بْنُ مَنْصُورٍ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: **كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَكْتَحِلُ قَبْلَ أَنْ يَنَامَ بِالإِثْمِدِ ثَلاثًا فِي كُلِّ عَيْنٍ.**

وَقَالَ يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ فِي حَدِيثِهِ: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهُ مُكْحُلَةٌ يَكْتَحِلُ مِنْهَا عِنْدَ النَّوْمِ ثَلاثًا فِي كُلِّ عَيْنٍ.

۵۰ ـ (۲) ... ابن عباس رضی الله عنهما گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم عـادت داشـتند

پیش از آنکه بخوابند در هر یک از چشمان خویش، سه مرتبه با اِثمد، سرمه می‌کشیدند.

یزیدبن هارون در حدیث خود [که از ابن عباس نقل کرده] گفته است: پیامبر ﷺ سرمه دانی داشتند که [همه شب] به هنگام خواب، سه مرتبه از آن، در هر یک از دو چشمانشان سرمه می‌کشیدند [و بعد از آن، می‌خوابیدند.]

«ح، و حدثنا علی بن حُجر، حدثنا ...»: حرف «ح»، اگر در طول سلسله‌ی سند ذکر شود، به معنای «**حیلوله و تحویل سند**» است. چه اگر محدّث، متنی را به دو سند نقل نماید، هنگام انتقال از سندی به سند دیگر، «ح» می‌نویسد. و این حرف، رمزی است برای تحویل و انتقال سند.

در حدیث بالا نیز، امام ترمذی، متن حدیث را به دو سند نقل نموده است:

۱. از عبدالله بن صَبّاح هاشمی بصری، از عبیدالله بن موسی، از اسرائیل بن یونس، از عبّادبن منصور، از عکرمه، از ابن عباس رضی الله عنهما.

۲. از علی بن حُجر، از یزیدبن هارون، از عبّادبن منصور، از عکرمه، از ابن عباس رضی الله عنهما.

و امام ترمذی نیز هنگام انتقال از سند اول به سند دوم، حرف «ح» را به کار برده است.

«**و قال یزیدبن هارون فی حدیثه**»: [یزید بن هارون در حدیث خود گفته است.] منظور از «**حدیثه**» [حدیث خود]، حدیثی است که با سند کامل آن را نقل

کرده است؛ یعنی: یزید بن هارون، از عبّاد بن منصور از عکرمه از ابن عباس رضی الله عنه.

و مراد از «حدیثه»، این نیست که خود یزیدبن هارون، متن حدیث را به تنهایی این گونه روایت کرده است، تا حدیثِ «معلّق» و یا «مرسل» خوانده شود؛ بلکه هدف این است که یزید بن هارون در حدیث خود که از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده، چنین گفته است؛ که پیامبر ﷺ سرمه‌دانی داشتند که به هنگام خواب بر هر یک از چشمانشان، سه بار سرمه می‌کشیدند.

۵۱ ـ (۳) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَزِيدَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ، عَنْ جَابِرٍ هُوَ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «عَلَيْكُمْ بِالإِثْمِدِ عِنْدَ النَّوْمِ فَإِنَّهُ يَجْلُو الْبَصَرَ، وَيُنْبِتُ الشَّعْرَ».

۵۱ ـ (۳) ... جابر بن عبدالله رضی الله عنه گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: بایستی چشمهایتان را در وقت خواب با اِثمد سرمه کشید؛ زیرا که استعمال اِثمد، چشم را پر نور و مژه‌ها را بلند می‌کند.

«علیکم»: شما باید، بایستی، حتماً باید، بر شماست که، وظیفه‌ی شماست که، بکار گیرید، استفاده کنید، بر شما باد، بر خود لازم بگیرید.

«یجلوا البصر»: چشمها را روشنی می‌بخشد و تقویت می کند.

«یُنبت الشعر»: مژه‌ها را می‌رویاند و بلند می کند و آنها را تقویت می‌نماید.

۵۲ ـ (۴) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ الْمُفَضَّلِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ خُثَيْمٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ

جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ خَيْرَ أَكْحَالِكُمُ الإِثْمِدُ، يَجْلُو الْبَصَرَ، وَيُنْبِتُ الشَّعَرَ».

۵۲ ـ(۴) ... ابن عباس ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: [بر شما باد به سرمه کشیدن با اِثمد؛] به راستی که اِثمد از بهترین و برترین سرمه‌های شما به شمار می‌آید که چشم را پُرنور و مژه‌ها را بلند و تقویت می‌نماید.

«إِنَّ»: حرف تأکید[به درستی و راستی]؛ و نفی کننده‌ی انکار و شک و تردید؛ و از حروف مشبّه به فعل است که اسم خود را منصوب و خبر خود را مرفوع می‌کند.

«خيرَ»: اسم تفضیل است بر خلاف قیاس؛ بهتر، بهترین، نیکتر، برترین.

«اَکحالکم»: «اَکحال» و «کَحلی»: جمع «الکُحل»: به معنای سرمه است.

۵۳ ـ (۵) حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُسْتَمِرِّ الْبَصْرِيُّ، حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ، عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ، عَنْ سَالِمٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «عَلَيْكُمْ بِالإِثْمِدِ، فَإِنَّهُ يَجْلُو الْبَصَرَ، وَيُنْبِتُ الشَّعَرَ».

۵۳ ـ(۵) ... ابن عمر ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: بایستی چشمهایتان را با اِثمد سرمه کشید؛ زیرا که استعمال اِثمد، چشم را روشنی می‌بخشد و آن را پرنور می‌کند و مژه‌ها را بلند می‌کند و آن را می‌رویاند و تقویت می‌نماید.

باب (۸)

لباس رسول خدا ﷺ

۵۴ ـ (۱) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حُمَيْدٍ الرَّازِيُّ، حَدَّثَنَا الْفَضْلُ بْنُ مُوسَى وَأَبُو تُمَيْلَةَ، وَزَيْدُ بْنُ حُبَابٍ، عَنْ عَبْدِالْمُؤْمِنِ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ، عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ، قَالَتْ: **كَانَ أَحَبُّ الثِّيَابِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْقَمِيصَ.**

۵۴ ـ (۱) ... ام سلمه رضی الله عنها گوید: محبوبترین و دوست داشتنی‌ترین لباس در نزد رسول خدا ﷺ، پیراهن بود؛ [چرا که پیراهن به سبب دوخته بودنش، بدن انسان را بهتر از رداء می‌پوشاند.]

«**اَحَبَّ**»: دوست داشتنی ترین، خوشترین، محبوبترین، پسندیده‌ترین، بهترین.

«**الثیاب**»: جمع «**الثوب**»: جامه، لباس، پوشاک.

«**القمیص**»: پیراهن. و پیامبر ﷺ از این جهت پوشیدن پیراهن را دوست داشتند و آن را بر دیگر جامه‌ها ترجیح می‌دادند؛ زیرا که پیراهن به سبب آنکه دوخته شده است، بدن را بهتر از رداء می‌پوشاند و اعضاء و اندام انسان را بهتر از هر چیزی دیگر، تحت پوشش قرار می‌دهد.

۵۵ ـ (۲) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ، حَدَّثَنَا الْفَضْلُ بْنُ مُوسَى، عَنْ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ، عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ: كَانَ أَحَبُّ الثِّيَابِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْقَمِيصَ.

۵۵ ـ (۲) ... ام سلمه رضی الله عنها گوید: پسندیده‌ترین و بهترین لباس، از دیدگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم پیراهن بود.

۵۶ ـ (۳) حَدَّثَنَا زِيَادُ بْنُ أَيُّوبَ الْبَغْدَادِيُّ، حَدَّثَنَا أَبُو تُمَيْلَةَ، عَنْ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ، عَنْ أُمِّهِ، عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ، قَالَتْ: كَانَ أَحَبُّ الثِّيَابِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَلْبَسُهُ الْقَمِيصَ.

قَالَ: هَكَذَا قَالَ زِيَادُ بْنُ أَيُّوبَ فِي حَدِيثِهِ: عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ، «عَنْ أُمِّهِ»، عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ، وَهَكَذَا رَوَى غَيْرُ وَاحِدٍ عَنْ أَبِي تُمَيْلَةَ مِثْلَ رِوَايَةِ زِيَادِ بْنِ أَيُّوبَ، وَأَبُو تُمَيْلَةَ يَزِيدُ فِي هَذَا الْحَدِيثِ «عَنْ أُمِّهِ»، وَهُوَ أَصَحُّ.

۵۶ ـ (۳) ... عبدالله بن بُریده، از مادرش روایت می‌کند که ام سلمه رضی الله عنها گفت: از دیدگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم، محبوبترین و دوست داشتنی‌ترین لباسی که آن را به تن خویش می‌کرد و می‌پوشید، پیراهن بود.

ابوعیسی ترمذی گوید: به همین ترتیب [**عبدالله بن بُریدة، عن امه، عن ام سلمة**]، زیاد بن ایوب در حدیث خود گفته است؛ یعنی سند حدیث را اینگونه روایت کرده است: «**عن عبدالله بن بُریدة، عن امّه، عن ام سلمة**» [از عبدالله بن بُریدة، از مادرش، از ام سلمه]

و تعداد زیادی از راویان نیز، سند این حدیث را به سان روایت زیادبن ایوب، از «ابوتُمَیلة» روایت کرده‌اند. [و در آن جمله‌ی «عن امّه» را اضافه نموده‌اند.]

و ابوتُمَیله نیز در این حدیث، عبارت «عن امّه» را اضافه کرده است؛ و این اسناد [که در آن عبارت «عن امّه» اضافه شده، از سندی که از آن ساقط گردیده است؛] صحیحتر است.

مفهوم سه حدیث بالا یکی است و فقط سندهای آنها متفاوت و گوناگون است و هدف از آوردن این سه حدیث، تأکید بر پوشیدن پیراهن است.

امام ترمذی، حدیث ام سلمه رضی الله عنها را به سه سند نقل کرده است که عبارتند از:

۱. محمد بن حُمید رازی، از فضل بن موسی و ابوتُمَیله و زید بن حباب، از عبدالمؤمن بن خالد، از عبدالله بن بُرَیده، از ام سلمه رضی الله عنها...

۲. علی بن حُجر، از فضل بن موسی، از عبدالمؤمن بن خالد، از عبدالله بن بُریده، از ام سلمه رضی الله عنها...

۳. زیادبن ایوب بغدادی، از ابوتُمَیلَه، از عبدالمؤمن بن خالد، از عبدالله بن بریده، از مادرش، از ام سلمه رضی الله عنها) ...

و امام ترمذی بر این باور است: اسنادی که در آن عبارت «عن امّه» [از مادر عبدالله بن بُریده] اضافه شده، به نسبت اسنادی که از آن ساقط گردیده است، صحیحتر و قویتر است؛ زیرا زیاد بن ایوب، سند حدیث را اینگونه آورده است:

«عن عبدالله بن بُریدة، عن امّه، عن امّ سلمة».

علاوه از آن، تعداد زیادی از راویان و محدّثان نیز، سند این حدیث را به سان روایت زیاد بن ایوب، از ابوتُمیله نقل کرده‌اند و در آن عبارت «**عن امّه**» را اضافه نموده‌اند؛ و ابوتُمیله نیز در سند این حدیث، عبارت «**عن امّه**» را افزوده است.

۵۷ ـ (۴) حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَجَّاجِ، حَدَّثَنَا مُعَاذُ بْنُ هِشَامٍ، حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ بُدَيْلٍ - يَعْنِي: ابْنَ مَيْسَرَةَ الْعُقَيْلِيَّ - عَنْ شَهْرِ بْنِ حَوْشَبٍ، عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ يَزِيدَ قَالَتْ: **كَانَ كُمُّ قَمِيصِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى الرُّسْغِ.**

۵۷ ـ (۴) ... اسماء بنت یزید ﷺ گوید: اندازه‌ی آستینِ جامه‌ی رسول خدا ﷺ تا مچ دستان ایشان بود.

«**کُمّ**»: آستین جامه. «**الرُّسغُ**»: مچ دست و مچ پا، بند دست و پا، پیوندگاه کف دست و پا به ساق.

۵۸ ـ (۵) حَدَّثَنَا أَبُو عَمَّارٍ الْحُسَيْنُ بْنُ حُرَيْثٍ، حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ، حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قُشَيْرٍ، عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ قُرَّةَ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: **أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي رَهْطٍ مِنْ مُزَيْنَةَ لِنُبَايِعَهُ، وَإِنَّ قَمِيصَهُ لَمُطْلَقٌ - أَوْ قَالَ: زِرُّ قَمِيصِهِ مُطْلَقٌ - قَالَ: فَأَدْخَلْتُ يَدِي فِي جَيْبِ قَمِيصِهِ، فَمَسَسْتُ الْخَاتَمَ.**

۵۸ ـ (۵) ... معاویة بن قُرَّة از پدرش [قُرّة] نقل می‌کند که گفت: با گروهی از قبیله‌ی «مزینة» پیش رسول خدا ﷺ آمدیم تا با

ایشان [بر اسلام] بیعت نمائیم؛ و این آمدن ما به حضور ایشان، در حالی بود که یقه‌ی پیراهن آن حضرت ﷺ باز بود - یا قرّة گفت: این آمدن ما در حالی بود که بندگریبانِ پیراهن پیامبر ﷺ باز و گشوده بود -؛ از این رو دست خویش را به چاک گریبانِ آن حضرت ﷺ فرو بردم، و مهر نبوّت را دست کشیدم و لمس نمودم.

«اَتیتُ»: به حضور پیامبر ﷺ رسیدم، به نزد آن حضرت ﷺ آمدم.

«رَهطٍ»: قوم و قبیله‌ی مرد؛ گروهی از مردان، مرکب از سه تا ده مرد؛ عدّه‌ای مرد که از سه بیشتر و از ده تن کمتر باشند. جمع: اَرهاط و اَرهُط و اراهِط و اَراهیط.

«مُزَینة»: اسم قبیله‌ای از تیره‌ی «مُضَر» است و در اصل نام زنی می‌باشد.

«لنبایعه»: تا با پیامبر ﷺ بر اسلام بیعت کنیم.

«بیعت»: از ماده‌ی «بیع»، دراصل به معنی دست دادن به هنگام قرارداد معامله است؛ و سپس به دست دادن برای پیمانِ اطاعت و فرمانبرداری اطلاق شده است. و آن، چنین بود که هرگاه کسی می‌خواست اعلام وفاداری به دیگری کند و او را به رسمیّت بشناسد و از فرمانش اطاعت کند، با او بیعت می‌کرد و بدین طریق بدو اعلام وفاداری می‌نمود.

و شاید اطلاق این کلمه به این معنی، از این جهت بود که هر یک از دو طرف، تعهّدی همچون دو معامله گر در برابر دیگری می‌کردند؛ اینطور که بیعت کننده

حاضر می‌شد گاه تا پای جان و گاه تا پای مال و فرزند، در راه اطاعت او بایستد؛ و بیعت پذیر نیز حمایت و دفاع او را بر عهده می گرفت.

از شواهد و قرائن و دلائل و براهین تاریخی و روایی، چنین برمی‌آید که بیعت از ابداعات مسلمانان نیست؛ بلکه سنّتی بوده که قبل از اسلام، در میان عرب رواج داشته است و به همین دلیل در آغاز اسلام که طائفه‌ی «**اوس**» و «**خزرج**» درموقع حج از مدینه به مکّه آمدند و با پیامبر اسلام ﷺ در «**عقبه**» بیعت کردند، برخورد آنها با قضیه‌ی بیعت، برخورد با یک امر آشنا بود؛ بعد از آن نیز پیامبر گرامی اسلام ﷺ در فرصتهای مختلف با مسلمانان تجدید بیعت کرد که یک مورد از آن، قضیه‌ی «**بیعت رضوان**» در حدیبیه [سال ششم هجری قمری] بود و از آن گسترده‌تر بیعتی بود که بعد از فتح مکه انجام گرفت.

امّا چگونگی «**بیعت**»: به طور کلی از این قرار بوده که بیعت کننده، دست به دست بیعت شونده می‌داده و با زبان حال یا قال، اعلام اطاعت و وفاداری می‌نمود؛ و گاهی در ضمن بیعت، شرائط و حدودی برای آن قائل می‌شد؛ مثلاً: بیعت تا پای مال؛ تا سرحد جان؛ یا تا سرحد همه چیز حتی از دست دادن زن و فرزند؛ و گاه بیعت تا سرحد عدم فرار؛ و گاه تا سرحدّ مرگ بود.

پیامبر ﷺ بیعت زنان را نیز می‌پذیرفت، امّا نه از طریق دست دادن، بلکه از طریق گفتار.

گاه در ضمن «**بیعت**»، انجام کار یا ترک کارهایی را شرط می کردند؛ همانگونه که پیامبر ﷺ در بیعت با زنان بعد از فتح مکّه شرط کرد که «**مشرک نشوند و آلوده به بی عفتی نگردند و دزدی نکنند و فرزندان خود را نکشند و**

امور دیگر»؛ [ممتحنه/۱۲]

به هر حال، بیعت یک نوع قرار داد و معاهده میان بیعت کننده از یکسو و بیعت پذیر از سوی دیگر است و محتوای آن اطاعت و پیروی و حمایت و دفاع از بیعت شونده است و بر طبق شرایطی که در آن ذکر می کنند، درجات مختلفی دارد.

از لحن آیات قرآن و احادیث چنین برداشت می‌شود که بیعت، یک نوع عقد لازم از سوی بیعت کننده است که عمل بر طبق آن واجب می‌باشد؛ و بنابراین مشمول قانون کلّی «**اَوفُوا بِالعُقُودِ**» است. بنابر این بیعت کننده، حق فسخ را ندارد ولی بیعت پذیر چنانچه صلاح بداند، می‌تواند بیعت خود را بردارد و فسخ کند؛ در این صورت بیعت کننده از التزام و عهد خود آزاد می گردد.

خاطرنشان می‌شود که بیعت در مورد پیامبراکرم ﷺ که از سوی خدا، فرستاده و نصب شده است، هیچ نیازی به بیعت نیست؛ یعنی اطاعت و فرمانبردای از پیامبر ﷺ به طور مطلق واجب است، خواه بر این، کسانی بیعت کرده باشند یا بیعت نکرده باشند.

ولی این سؤال پیش می‌آید که اگر چنین است، پس چرا پیامبر ﷺ به طور مرتب از یاران خود یا تازه مسلمانان بیعت گرفت تا از او پیروی و اطاعت نمایند؛ [مانند: بیعت رضوان و بیعت با اهل مکه و ...؟]

در پاسخ باید گفت: بدون شک این بیعتها، یک نوع تأکید بر وفاداری بوده که در مواقع خاصّی انجام گرفته است و مخصوصاً برای مقابله با بحرانها و حوادثِ سخت از آن استفاده شده است، تا در سایه‌ی آن، روح تازه‌ای در کالبد افراد، دمیده

شود؛ چنان که تأثیرهای شگرف آن در بیعت رضوان مشاهده شد.

«**لَمُطلَقٌ**»: البته که گریبانِ پیراهن آن حضرت ﷺ باز بود. «**مُطلق**»: آزاد، رها، گشوده، باز.

«**زِرٌّ**»: دگمه، بند. «**زِرُّ قَمیصه**»: دگمه و بند پیراهن پیامبر ﷺ.

«**فادخلتُ**»: پس داخل کردم.

«**یَدی**»: دستم را.

«**جَیب**»: یقه‌ی جامه، گریبان، کیسه مانندی که به جامه دوزند و در آن پول و چیزهای دیگر نهند؛ و در اینجا مراد همان «**یقه و گریبان جامه**» است.

«**فمسستُ**»: لمس کردم، دستم را کشیدم.

«**وانّ قمیصه لمطلق، او قال: زرّ قمیصه مطلق**»: گریبانِ پیراهن پیامبر ﷺ باز و گشوده بود؛ یا قرّة ﷺ گفت: دگمه و بند گریبان آن حضرت ﷺ گشوده و رها بود.

این شک در گفتار، از شیخِ ترمذی، «**ابوعمّار حسین بن حُریث**» است نه از «**معاویة بن قرّة**». و برخی از شارحان حدیث گفته‌اند: شک در گفتار حدیث، از «**معاویة بن قرّة**» است، نه از راویانِ پایین‌تر از وی.

۵۹ ـ (۶) حَدَّثَنَا عَبْدُ بْنُ حُمَيْدٍ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ، حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ، عَنْ حَبِيبِ بْنِ الشَّهِيدِ، عَنِ الْحَسَنِ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَرَجَ، وَهُوَ يَتَّكِئُ عَلَى أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ، عَلَيْهِ ثَوْبٌ قِطْرِيٌّ، قَدْ تَوَشَّحَ بِهِ، فَصَلَّى بِهِمْ.

وَقَالَ عَبْدُ بْنُ حُمَيْدٍ: قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ: سَأَلَنِي يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ عَنْ هَذَا

الْحَدِيثِ أَوَّلَ مَا جَلَسَ إِلَيَّ، فَقُلْتُ: حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ، فَقَالَ: لَوْ كَانَ مِنْ كِتَابِكَ! فَقُمْتُ لِأُخْرِجَ كِتَابِي، فَقَبَضَ عَلَى ثَوْبِي، ثُمَّ قَالَ: أَمْلِهْ عَلَيَّ فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ لَا أَلْقَاكَ، فَأَمْلَيْتُهُ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَخْرَجْتُ كِتَابِي فَقَرَأْتُ عَلَيْهِ.

۵۹ ـ (۶) ... انس بن مالک ﷺ گوید: پیامبر ﷺ [از خانه‌ی خویش] بیرون آمدند در حالی که [به خاطر بیماری و دردمندی و ضعف و ناتوانی] به اسامة بن زید ﷺ تکیه کرده بودند، و بر تن ایشان، لباسی از نوع «قِطری» بود که آن حضرت ﷺ آن جامه‌ی قِطری را حمایل کرده بودند و آن را از زیر بغلِ راست داخل کرده و آن را بر دوش چپ خویش افکنده بودند؛ و [با همان جامه‌ی قِطریِ حمایل شده]، برای مردم نماز خواندند و امامت دادند.

عبد بن حُمید گوید: محمدبن فضل گفته است: یحیی بن معین ـ در نخستین نشستی که با من داشت ـ از من درباره‌ی این حدیث [إنّ النبی ﷺ خرج و هو یتکیء ...] پرسید؟ بدو گفتم: حمّاد بن سلمه، این حدیث را برای ما نقل کرده است.

یحیی بن معین گفت: کاش این حدیث را از روی کتاب خویش برای من می‌خواندی! [محمد بن فضل گوید: پس از این خواستم] بلند شوم تا کتاب خویش را بیاورم [و از آن، برای یحیی حدیث را نقل نمایم، ولی] او لباسم را گرفت و سپس گفت: آن حدیث را برایم املاء کن؛ زیرا می‌ترسم که دیگر تو را ملاقات و دیدار نکنم [و از تحصیل و فراگیری این حدیث محروم بمانم!]

آنگاه حدیث را برای یحیی بن معین املاء کردم و پس از آن، کتاب خویش را نیز بیرون آوردم و آشکار کردم و [از روی کتاب، حدیث را] برای او خواندم.

«**یتکیء**»: تکیه داده بود. تکیه دادن پیامبر ﷺ به جهت بیماری و دردمندی و ضعف و ناتوانیِ ناشی از مریضی بود.

«**قِطری**»: گونه‌ای پارچه‌ی پنبه‌ای درشت باف و خط دار که رنگ آن اندکی به سرخی می‌زند و از تولیدات و منسوجات منطقه‌ای به نام «**قَطَر**» است؛ و در واقع نوعی از «**بُرد یمانی**» به شمار می‌آید.

«**تَوَشَّحَ**»: جامه بدوش افکنده بود. و «**توشیح**»: آن است که پارچه‌ای را از زیر بغلِ راست داخل کند و آن را بر دوش چپ افکند. یعنی شبیه حالت احرام، پارچه را بر دوش افکندن و شانه‌ی راست را برهنه نمودن. یعنی: پیامبر ﷺ شبیه حالت احرام، لباس را بر دوش خویش افکنده بودند و شانه‌ی راست خویش را برهنه نموده بودند.

«**فصلّی بهم**»: پس برای آنها نماز خواند؛ یعنی: امامت داد.

«**و قال عبدبن حُمید...**»: این بخش از حدیث، بیانگر صحّت سند حدیث بالا و نشانگر دقّت و اهتمام و توجّه و عنایت محدثان و راویان، به صحیح فراگرفتن حدیث است، که آنها چگونه در پی تحصیل حدیث و به دنبال صحیح فراگرفتن آن بودند و چه قدر در این راستا از خویشتن دقّت و اهتمام و توجّه و عنایتِ شایان نشان می‌دادند.

«اول ما جلس الیّ»: در نخستین نشستی که برای درس با من داشت.

«لو»: اگر، گر، کاش. حرف **«لو»** بر شش قسم است:

۱. به صورت زیر به کار می‌رود؛ مانند: **«لو جَدَّ لَوَجَدَ**: اگر بکوشد، می‌یابد»؛ و افاده‌ی سه امر می کند:

الف) شرطیّه؛ یعنی ایجاد عقد سببیّت و مسببیّت در دو جمله‌ی پس از خود.

ب) مقیّد کردن شرط به زمان ماضی؛ و از همین جهت **«لو»** و مابعد آن با **«إن»** فرق دارد.

ج) امتناع؛ برخی آن را حرف **«امتناع لامتناع»** می‌دانند؛ یعنی امتناع جواب برای امتناع شرط. گویند: **«لوکان زیدٌ حجراً لکان جماداً**: اگر زید سنگ بود، جماد به شمار می‌آمد».

۲. حرف شرط برای مستقبل است و لیکن مجزوم نمی کند؛ مانند: **«و لو تلتقی اصداؤنا بعد موتنا**: و اگر جسدهای ما را پس از مرگمان دیدی». و فرق این قسم با قسم ماقبل، در این است که هرگاه شرط برای مستقبل باشد، **«لو»** به معنی **«إن»**؛ و اگر شرط برای ماضی باشد، **«لو»** حرف امتناع است؛ و هرگاه پس از آن، فعل مضارع واقع شود، معنی فعل ماضی می‌دهد: **«لو یسمعون لما سمعتَ کلامها**: اگر شنیدید همچنان‌که تو سخن او را شنیدی».

۳. حرف مصدری و به منزله‌ی **«أن»** است، ولیکن نصب نمی‌دهد و بیشتر پس از **«وَدَّ»** و **«یَوَدُّ»** واقع می‌شود، مانند: **«وَدّوا لَو تُدهن فیدهنون**: آرزو

کردند که نرمی کنی تا نرمی کنند». و «**یودّ احدکم لو یُعَمَّر**: یکی از آنان دوست دارد که عمر داده شود.»

۴. برای تمنّی است و جواب آن همراه با «**فاء**» و منصوب است؛ «**لوتأتینی فتحدثنی**: اگر نزد من آیی با من سخن می‌گویی».

۵. برای عَرض و مانند «**اَلا**» است و جواب آن همراه با «**فاء**» و منصوب است: «**لو تنزل عندنا فتصیب خیراً**: چرا نزد ما نمی‌آیی تا خوبی بیابی».

۶. برای تقلیل است: «**تصدقوا و لو بظلف محرَقٍ**: صدقه دهید اگر چه سُم سوخته‌ای باشد.»

قاعده‌ی «**لو**» این است که چون بر دو جمله‌ی مثبت داخل شود، آن دو جمله در معنی منفی می‌شوند: «**لو جاءنی لاکرمته**: اگر نزد من می‌آمد او را گرامی می‌داشتم». یعنی نزد من نیامد و من او را گرامی نداشتم.

و چون بر دو جمله‌ی منفی درآید، آن دو جمله در معنی مثبت می‌شود: «**لو لم یستدِن لم یطالَب**: اگر وام نمی گرفت، مورد مطالبه واقع نمی شد.» یعنی وام گرفت و مورد مطالبه واقع شد.

و چون بر سر دو جمله‌ی منفی و مثبت درآید، اولی مثبت و دومی منفی می‌شود: «**لو لم یؤمن اُرِیقَ دمُه**: اگر ایمان نمی‌آورد، خونش ریخته می‌شد». یعنی ایمان آورد و خونش ریخته نشد.

و اگر بر سر دو جمله‌ی مثبت و منفی درآید، اولی منفی و دومی مثبت می‌شود: «**لو امن، لم یُقتَل**: اگر ایمان می‌آورد، کشته نمی شد». یعنی ایمان نیاورد و کشته شد.

«**لوکان من کتابک**»: در اینجا «**لو**» برای تمنّی است؛ یعنی: ای کاش کتاب تو حاضر بود و از آن برای من می‌خواندی.

«**لِأُخرج کتابی**»: تا اینکه خارج بکنم و بیرون بیاورم کتابم را؛ تا اینکه کتابم را بدو نشان بدهم.

«**فقبض**»: پس گرفت.

«**أَملِلهُ**»: حدیث را برای من املاء کن. «**املاء**»: یعنی مطلبی را تقریر کردن که دیگری بنویسد. و به مطلبی که معلّم می گوید و شاگرد می‌نویسد، نیز «**املاء و دیکته**» می گویند؛ و به طریقه‌ی نوشتن کلمات و درست نوشتن نیز، «**املاء**» گفته می‌شود.

«**أَخاف**»: می‌ترسم، بیم آن دارم.

«**لا القاک**»: تو را نبینم، تو را دیدار و ملاقات نکنم.

۶۰ - (۷) حَدَّثَنَا سُوَيْدُ بْنُ نَصْرٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ الْمُبَارَكِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ إِيَاسٍ الْجُرَيْرِيِّ، عَنْ أَبِي نَضْرَةَ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ: **كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا اسْتَجَدَّ ثَوْبًا سَمَّاهُ بِاسْمِهِ ثُمَّ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا كَسَوْتَنِيهِ، أَسْأَلُكَ خَيْرَهُ وَخَيْرَ مَا صُنِعَ لَهُ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا صُنِعَ لَهُ.**

۶۰ - (۷) ... ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید: عادت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود که هرگاه لباس جدید و نوی می‌پوشیدند، نام جامه را [که بر تن می‌کردند] به زبان می‌آوردند و آن گاه می‌فرمودند: «**اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا كَسَوْتَنِيهِ، أَسْأَلُكَ خَيْرَهُ وَخَيْرَ مَا صُنِعَ لَهُ، وَأَعُوذُ بِكَ**

مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا صُنِعَ لَهُ»؛ «بار خدایا! سپاس و آفرین تو را سزاست که این جامه را بر تنم کردی و به من پوشاندی؛ از تو خیر و برکت آن را خواهانم و از تو می‌خواهم که به بهترین وجه، مورد استفاده قرار گیرد و به تو از بدی آن پناه می‌برم و اینکه به بدترین وجه، استفاده شود [و موجب طغیان و سرکشی و کفران نعمت گردد.]»

«**إِستَجَدَّ**»: آن چیز را نو و تازه کرد. «**اِستَجَدَّ ثوباً**»: لباس را نو و تازه و جدید کرد.

«**سماه باسمه**»: اسم لباس را می‌برد و بر زبان می‌آورد. یعنی هرگاه، پیامبر ﷺ جامه‌ی نوی و تازه به تن می‌کردند، چه پیراهن، چه رداء، چه عمامه، چه ازار و ... نامش را می‌بردند و پس از آن، دعا را با خود زمزمه می‌کردند. یعنی اگر پیراهن نوی به تن می‌کردند، می‌فرمودند: «این پیراهن است، پس پروردگارا! تو را سپاس که آن را به من پوشاندی و ارزانی کردی....».

و اگر عمامه‌ی جدید به سر می‌کردند، می‌فرمودند: «این عمامه است؛ پس پروردگارا! ...»؛ و اگر رداء نوی می‌پوشیدند، می‌فرمودند: «این رداء است؛ پس پروردگارا! ...».

خلاصه، هرگاه که جامه‌ی نوی[چه عمامه، چه پیراهن، چه ازار، و...] می‌پوشیدند، نامش را می‌بردند و پس از آن دعای «**اللهم لک الحمد ...**» را می‌خواندند.

«کَما»: همچنانکه، مانند اینکه، همان طور که، انگار که، بدین خاطر که.

جمله‌ی «**اللهم لک الحمد کما کسوتنیه**» را می‌توان به دو گونه ترجمه کرد:

۱. کاف «**کما**» را برای «**تعلیل**» بگیریم؛ در این صورت معنی حدیث می‌شود: «**اللهم لک الحمدُ علی کسوتک لی ایّاه**»؛ «**پروردگارا ! سپاس و ستایش تو را سزاست که این جامه را به من پوشاندی و ارزانی فرمودی**».

۲. کاف «**کما**» را برای «**تشبیه اختصاص**» بگیریم؛ در این صورت معنی چنین می‌شود: «**اللهم لک الحمدُ مختصّ بک، کاختصاص الکسوة بک**»؛ «**بارخدایا ! حمد و ستایش مخصوص تو است، همچنانکه پوشاندن لباس و ارزانی کردن آن به بندگان، مختص تواست**».

«**خیرُ ما صُنِعَ له**»: بهترین و برترین آنچه که این لباس برای آن ساخته شده است؛ یعنی شکر و سپاسگزاری خداوند متعال. یعنی از تو می‌خواهم که این لباس را باعث شکر و سپاسگزاری تو شود.

«**شرّ ما صُنِعَ له**»: بدترین آنچه که این لباس برای آن ساخته شده است؛ یعنی طغیان و کفران نعمت؛ یعنی به تو پناه می‌برم از اینکه این لباس باعث طغیان و سرکشی من از راه حق و موجب کفران نعمت توشود.

«**اسألک**»: از تو می‌خواهم.

«**اَعوذُ بکَ**»: به تو پناه می‌برم.

۶۱ ـ (۸) حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ يُونُسَ الْكُوفِيُّ، حَدَّثَنَا الْقَاسِمُ بْنُ مَالِكٍ الْمُزَنِيُّ، عَنِ الْجُرَيْرِيِّ، عَنْ أَبِي نَضْرَةَ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَحْوَهُ.

۶۱ ـ(۸) هشام بن یونس کوفی نیز به نقل از قاسم بن مالک مُزنی، از جُرَیری، از ابونضرة، از ابوسعید خدری رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و سلم به سان همین حدیث را برای ما روایت کرده است.

«**نحوه**»: عادت محدثان و راویان و ناقلانِ حدیث بر این است که هرگاه حدیثی را با یک سند روایت کنند و سپس الفاظ همان حدیث را با سندی دیگر نقل کنند، به جای اینکه کلّ متن حدیث را نقل کنند، در آخر آن می گویند: «**نحوه**» یا «**مثله**».

و فرق واژه‌ی «**نحوه**» و «**مثله**» در این است که اصطلاح «**مثله**» در روایات و احادیثی به کار می‌رود که هر دو حدیث [که با سندهای مختلف روایت شده‌اند] از حیث لفظ و معنی، با همدیگر موافق و متّحد باشند؛ و اصطلاح «**نحوه**» در روایاتی مورد استفاده قرار می گیرد که هر دو حدیث، از حیث معنی با همدیگر موافق باشند، نه از حیث لفظ. قول مشهور علماء و صاحب نظران اسلامی همین است که گفته شد.

و برخی از علماء عکس این قضیه را بیان داشته‌اند؛ یعنی: اصطلاح «**مثله**» در روایاتی مورد استفاده قرار می گیرد که هر دو حدیث از حیث معنی ـ نه از حیث لفظ ـ با همدیگر موافق باشند؛ و اصطلاح «**نحوه**» در احادیثی به کار می‌رود که هر دو حدیث، هم از حیث لفظ و هم از حیث معنی، موافق یکدیگر باشند. ولی قول اول مشهورتر و صحیح‌تر است.

۶۲ ـ (۹) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا مُعَاذُ بْنُ هِشَامٍ، حَدَّثَنَا أَبِي، عَنْ أَبِي قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كَانَ أَحَبُّ الثِّيَابِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَلْبَسُهُ الْحِبَرَةُ.

۶۲ ـ (۹) ... انس بن مالک ﷺ گوید: در نظر رسول خدا ﷺ خوشترین و محبوبترین جامه، که دوست داشتند آن را به تن خویش کنند، لباس «حِبَرَة» بود.

«الحِبَرَة»: این واژه به این معانی استعمال شده است: «جامه‌ای پنبه‌ای یا کتانی مخطّط و راه راه که در یمن بافند»؛ «روپوش ابریشمین که زنان به هنگام بیرون رفتن از خانه پوشند»؛ «پارچه‌های یمنی خوش بافت و نرم»؛ «پارچه‌ی آراسته‌ی راه راه که خطوط آن سرخ باشد»؛ «روپوش فراخ راه راه»؛ «جامه‌ی نرم و نازک و لطیف».

و از خلال این تعریفها، می‌توان «حِبَرَة» را چنین تعریف کرد: «پارچه‌های خوش بافت و نرم و راه راه یمنی هستند که از پنبه یا کتان درست می‌شوند.»

رفع یك اشكال:

در حدیث شماره‌ی ۵۴ وارد شده بود که در نظر رسول خدا ﷺ خوشترین جامه که پیامبر ﷺ دوست داشتند آن را بپوشند، پیراهن [قمیص] بود. [**«عن ام سلمة ﵂ قالت: كان احبّ الثياب الى رسول الله ﷺ القميص»**]

ولی در این روایت آمده است که در نظرّ رسول خدا ﷺ، خوشترین و

محبوبترین لباس، «حِبرة» [پارچه‌های راه راه یمنی] بود.
و می‌توان بین این دو حدیث به چند صورت جمع کرد:

۱. روایت «**کان احبّ الثیاب الی رسول الله ﷺ القمیص**»، مربوط به لباسهای دوخته شده، و روایت «**کانَ اَحبّ الثیاب الی رسول الله ﷺ یلبسه الحِبرة**»، مربوط به لباس‌های غیر دوخته شده است. اینطور که پیامبر ﷺ از میان لباسهای دوخته شده، پیراهن[**قمیص**] را بر دیگر لباسها ترجیح می‌دادند و آن را خوشتر و پسندیده‌تر می‌دانستند و از میان جامه‌های غیر دوخته شده «**حبرة**» [پارچه‌های راه راه یمنی] را به خاطر لطافت و آراسته بودن و نرم و خوش بافت بودن آن، ترجیح می‌دادند و آن را خوشتر و محبوبتر می‌داشتند.
۲. و می‌توان گفت که پیامبر ﷺ در جمع همسران خویش، از قمیص [پیراهن] بیشتر خوشش می‌آمد و در جمع یاران از «**حبرة**» [پارچه‌های راه راه یمنی] خوشش می‌آمد و آنها را دوست‌تر می‌داشت.

از این رو میان این حدیث و حدیث شماره‌ی ۵۴ هیچ گونه تضاد و تعارضی نیست.

۶۳ - (۱۰) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ، حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَوْنِ بْنِ أَبِي جُحَيْفَةَ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِ حُلَّةٌ حَمْرَاءُ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى بَرِيقِ سَاقَيْهِ. قَالَ سُفْيَانُ: أُرَاهَا حِبَرَةً.

۶۳ - (۱۰) ... عون بن ابی جُحیفه، از پدرش نقل می‌کند که وی

گفت: رسول خدا ﷺ را در حالی مشاهده کردم که حلّه‌ای قرمـز رنگ بر تن داشتند [و آن صحنه چنان به یـادم هـست کـه] گـویی هـم اکنون دارم به درخشش و سپیدی دو سـاقِ پـای پیـامبر ﷺ نگاه می‌کنم.

سفیان ثوری گوید: گمان می‌کنم که «**حلّه‌ی قرمز رنـگ**» همـان «حِبرة» [پارچه‌های راه راه یمنی] باشد.

«**رأیت النبی ﷺ ...**»: پیامبر ﷺ را دیدم. ابوجُحیفه رضی الله عنه پیامبر ﷺ را در بطحای مکّه، به هنگام حجة الـوداع دیده است. چنان‌که بخاری روایت می کنـد که: ابوجُحیفه گفت: در وادی بطحای مکـه بـه حـضور پیـامبر ﷺ رسـیدم؛ آن حضرت ﷺ در خیمه‌ای قرمز رنگ بودند و چون از خیمه بیرون آمدند، جبّه‌ای قرمز رنگ بر تن داشتند و حلّه‌ای سرخ بر دوش افکنده بودند و گویی هـم اکنـون به سپیدی و درخشندگی ساقهای پایشان می‌نگرم.

«**حُلَّة**»: جامه و ازار و رداء با هم، جامه‌ای که همه‌ی تن را بپوشاند.

«**کأنّی**»: گویی؛ و در اینجا «**کأنّ**» برای «**تقریب**» به کار رفته است. گـویی هـم اکنون دارم به سپیدی و درخشندگی ساقهای پای پیامبر ﷺ می‌نگرم.

«**انظر**»: می‌نِگرم، نگاه می کنم.

«**بَریق**»: درخشش، سپیدی، تابش، روشنی، برّاقی، تابناکی، تلألؤ.

«**ساقیه**»: دو ساقِ پای پیامبر ﷺ.

«**أُراه**»: به عقیده و باور من.

«**حِبرة**»: پارچه‌های راه راه یمنی که خطوط آن سرخ باشد.

«**قال سفیان: أُراه حبرة**»: مراد این است که سفیان ثوری بر این باور بود که منظور از «**حلّة حمراء**» [حلّه‌ی قرمز رنگ]، حلّه‌ی کاملاً قرمز رنگ نبود، بلکه مراد از آن، «پارچه‌های راه راه یمنی بود که خطوط آن سرخ است».

و سفیان «**حلّة حمراء**» را به «**حِبرة**» بدین جهت تفسیر کرد؛ چرا که وی معتقد است که استفاده کردن از پارچه‌هایی که کاملاً قرمز باشد، حرام است از این رو، عبارت «**حلّة حمرا**» را به پارچه‌های راه راه یمنی که دارای خطوط قرمز رنگ است و کاملاً قرمز نیست، تفسیر کرده است.

۶۴ ـ (۱۱) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ خَشْرَمٍ، حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ يُونُسَ، عَنْ إِسْرَائِيلَ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ: مَا رَأَيْتُ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ أَحْسَنَ فِي حُلَّةٍ حَمْرَاءَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِنْ كَانَتْ جُمَّتُهُ لَتَضْرِبُ قَرِيبًا مِنْ مَنْكِبَيْهِ.

۶۴ ـ (۱۱) ... براء بن عازب ﷺ گوید: هیچ یک از مردمان را در جامه‌ی قرمز رنگ، زیباتر و نیکوتر از رسول خدا ﷺ ندیده‌ام؛ به تحقیق که گیسوان ایشان تا نزدیک دوشهایشان بود.

«**احسن**»: زیباتر و نیکوتر.

«**جُمّته**»: گیسوان و زلفهای انبوه پیامبر ﷺ. «**جُمّة**»: گیسو و زلف انبوه.

«**منکبیه**»: دوشهای آن حضرت ﷺ.

۶۵ ـ (۱۲) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، أَنْبَأَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ إِيَادٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي رِمْثَةَ قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِ بُرْدَانِ أَخْضَرَانِ.

۶۵ ـ (۱۲) ... ابو رِمثه رضی الله عنه گوید: پیامبر ﷺ را در حالی دیدم که دو بُرد سبز رنگ پوشیده بودند.

«بُردان»: مثنی «بُرد»: نوعی پارچه‌ی کتانیِ راه راه، جامه‌ی راه راه.

«اخضران»: مثنی «اخضر»: سبز رنگ. از ترکیب «بُردان» با «اخضران» دانسته می‌شود که لباس پیامبر ﷺ کاملاً سبز رنگ نبوده است، بلکه بر تن ایشان دو بُرد بود که دارای راه‌های سبز بودند؛ و تمام آن سبز رنگ نبود و فقط راه‌های آن دو بُرد، سبز رنگ بود.

۶۶ ـ (۱۳) حَدَّثَنَا عَبْدُ بْنُ حُمَيْدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عَفَّانُ بْنُ مُسْلِمٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَسَّانَ الْعَنْبَرِيُّ، عَنْ جَدَّتَيْهِ، دُحَيْبَةَ وَعُلَيْبَةَ، عَنْ قَيْلَةَ بِنْتِ مَخْرَمَةَ قَالَتْ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِ أَسْمَالُ مُلَيَّتَيْنِ كَانَتَا بِزَعْفَرَانٍ، وَقَدْ نَفَضَتْهُ. وَفِي الْحَدِيثِ قِصَّةٌ طَوِيلَةٌ.

۶۶ ـ (۱۳)... قیلة بنت مَخرمة رضی الله عنها گوید: پیامبر ﷺ را در حالی دیدم که دو جامه‌ی ژنده و مُندرسی که با زعفران رنگ شده بودند، بر تن داشتند؛ و به تحقیق که کهنگی و پوسیدگیِ جامه‌ها، باعث پریدن رنگ زعفران از لباس شده بود، [و به خاطر وجود پوسیدگی و مندرسیِ لباس، فقط نشانی از رنگ زعفران در لباس، باقی مانده بود.]

و در حدیث قیلة بنت مخرمة رضي الله عنها داستانی طولانی، نقل شده است.

«**أسمال**»: جمع «**سَمَل**»: جامه‌ی کهنه و پوسیده، لباس ژنده و مندرس.

«**مُلَیَّتَین**»: مثنی «**مُلَیَّة**» و تصغیر «**مُلاءَة**»؛ و به معنای «جامه‌ای که از دو تکّه‌ی به هم دوخته از یک جنس پارچه درستِ کرده باشند»؛ «پارچه‌ای که به دور رانها پیچند و با آن رانها را بپوشانند» [رانیم]؛ ملافه.

«**کانتا بزعفران**»: که با زعفران رنگ شده بودند.

«**نَفَضَتهُ**»: یعنی کهنگی و پوسیدگی جامه‌ها، باعث پریدن رنگ زعفران از لباس شده بود و از رنگ زعفران به سبب کهنه بودن جامه‌ها، فقط نشانی باقی مانده بود و بیشتر آثار رنگ زعفران به خاطر وجود کهنگی و پوسیدگی در لباس، از میان رفته بود.

«**و فی الحدیث قصة طویلة**»: یعنی در حدیث **قیلة بنت مخرمة** رضي الله عنها داستانی طولانی نقل شده است که کلّ داستان از این قرار است.

«صفیه و دُحیبه، دختران عُلیبه گویند: مخرمه همسر حبیب بن ازهر از قبیله‌ی «**بنی جناب**» بوده و چند دختر برای او زاییده است و در آغاز ظهور اسلام حبیب درگذشته است و دختران او را عمویشان **اثوب بن ازهر** از مخرمه گرفته و جدا کرده است. مخرمه به منظور رفتن به حضور پیامبر ﷺ از دیار خود بیرون آمد؛ یکی از دختران که گوژپشت بود و بالاپوشی پشمی بر تن داشت و در عین حال هم می‌لرزید، گریه سر داد؛ مادر تصمیم گرفت او را با خود ببرد؛ همچنان

که شتر خود را می‌راندند، ناگاه خرگوشی از پیش ایشان گریخت، دخترک آن را به فال نیک گرفت و گفت: مهره‌ی بخت تو از مهره‌ی بخت اثوب بالاتر است. در این هنگام روباهی پیدا شد و دخترک باز هم فال نیک گرفت و برای روباه نام مستعاری گفت که عبدالله بن حسان [راوی حدیث] آن را فراموش کرده بود و همانطور که به هنگام دیدن خرگوش گفته بود سخن خود را تکرار کرد. در همان حال که شتر را می‌راندند، ناگاه شتر به زانو درآمد و به لرزه افتاد. دخترک گفت: سوگند به امانت که این سحر و جادوی اثوب است؛ چه باید کرد؟ گفت: لباس خود را وارونه بپوش به طوری که قسمت پشت آن در جلو قرار گیرد و جل و پلاس شتر را هم وارونه گردان. چنان کرد. گوید: چون این کار را کردیم، شتر بر پاخاست و پاهایش را گشود و بول کرد؛ و آن وقت لباسهای خود را به حال اول پوشیدیم و به راه افتادیم؛ ناگاه دیدیم اثوب با شمشیر کشیده در تعقیب ماست؛ به خیمه‌ی باقی مانده از مسافرانی که وقتی شتر زانو زده بود آن را دیده بودم، پناه بردیم. قیله گوید: اثوب به من رسید و زبانه‌ی شمشیرش به موهای سرم گیر کرد و گفت: ای بخت برگشته‌ی درمانده! دختر برادرم را پس بده؛ و من دخترک را پیش او انداختم که او را بر دوش خود گرفت و رفت.

قیله می‌گوید: من پیش خواهر خود رفتم که در قبیله‌ی بنی شیبان عروس بود و همچنان در جستجوی اشخاصی بودم که همراه آنان به حضور پیامبر ﷺ بروم. در آن هنگام شبی شوهر خواهرم از مجلسی شبانه برگشت و در حالی که تصور می‌کردند من خوابم، به خواهرم گفت: به جان پدرت سوگند! که همسر محترم و راستگویی برای قیله پیدا کردم. خواهرم گفت: او-کیست؟ گفت: حُریث بن حسّان

شیبانی که می‌خواهد فردا به عنوان نماینده‌ی بکر بن وائل به حضور رسول خدا ﷺ برود. من که آنچه گفته بودند شنیده بودم، صبح زود بار و بنه‌ی خود را بر شتر نهادم و به جستجوی حُریث بن حسان برآمدم و او را که محلش از ما دور نبود، پیدا کردم و از او خواستم همراهش باشم. گفت: بسیار خوب. شتران آنها همانجا بسته و آماده بودند و من همراه او که همسفری بسیار نجیب بود حرکت کردم و به مدینه آمدم.

در آن موقع پیامبر ﷺ می‌خواست با مردم نماز صبح بگزارد و هوا هنوز چندان روشن نشده بود و ستارگان در آسمان می‌درخشیدند و به واسطه‌ی تاریکی، مردم نمی‌توانستند درست چهره‌ی یکدیگر را ببینند. من که هنوز پای بند همان سنتهای جاهلی بودم در صف مردان ایستادم؛ مردی که کنار من ایستاده بود، گفت: تو زنی یا مردی؟ گفتم: زن هستم. گفت: نزدیک بود حواس مرا پرت کنی، برو پشت سر مردان و همراه زنان نماز بگزار. من متوجه شدم، کنار حجره‌ها صفی از زنان تشکیل شده است که به هنگام ورود آن را ندیده بودم. و میان ایشان ماندم تا آفتاب برآمد و هرگاه مردی خوش منظر و خوش لباس را می‌دیدم که از دیگران دارای سر و وضع ظاهری بهتری بود، به تصور اینکه او پیامبر است چشم به او می‌دوختم، ولی چون آفتاب کاملاً برآمد، مردی وارد شد و خطاب به پیامبر ﷺ گفت: سلام بر تو باد ای رسول خدا ﷺ ! و پیامبر ﷺ فرمود: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد.

و در آن هنگام متوجه رسول خدا شدم که دو جامه‌ی ژنده که با زعفران رنگ شده ولی رنگ آن پریده بود بر تن داشت و چوب دستی‌ای از چوب معمولی

خرما که پوست آن را کنده بودند و برگی هم نداشت، همراه آن حضرت ﷺ بود و در حالی که زانوهایش را در بغل گرفته بود، نشسته بود. من همینکه متوجه رسول خدا ﷺ شدم که چنان متواضعانه نشسته بود، از بیم به لرزه درآمدم. کسی که با پیامبر ﷺ نشسته بود گفت: ای رسول خدا ﷺ این زن بینوا می‌لرزد. پیامبر ﷺ بدون اینکه به من که پشت سرش نشسته بودم بنگرد، فرمود: ای زن بینوا آرام بگیر. و همینکه این سخن را فرمود، خداوند تمام ترسی را که در دل من بود از میان برد. در این هنگام همسفر و دوست من، نخستین مردی بود که از میان نمایندگان پیش آمد و با پیامبر ﷺ از طرف خود و قوم خود بیعت کرد و سپس گفت: ای رسول خدا ﷺ برای ما در مورد زمینهای **«دهنا»** [نام سرزمین بنی تمیم که دارای چراگاه‌های فراوان است] فرمانی بنویس که از بنی تمیم غیر از آنان که همسایه‌اند یا مسافر و رهگذرند از آن استفاده و به آن تجاوز نکنند.

قیله می‌گوید: همینکه دیدم پیامبر ﷺ دستور فرمود که فرمان به نام او نوشته شود، نتوانستم صبر کنم که آنجا وطن و خانه‌ی من هم بود؛ و گفتم: ای رسول خدا ﷺ منظور او تمام سرزمینهای دهنا نیست؛ زیرا آنجا محل چرای شتران و گوسفندان مسلمانان است، وانگهی زنان و فرزندان بنی تمیم هم آنجا و اطراف آن سکونت دارند. پیامبر ﷺ فرمود: ای غلام از نوشتن دست بکش، این زن بینوا درست می‌گوید؛ مسلمان برادر مسلمان است؛ آب و درخت و چراگاه از آن همه‌ی ایشان است و باید هر یک به دیگری در مقابل فتنه انگیز کمک و یاری کند.

حُریث همینکه دید مانع نوشتن فرمان شدم، دست بر دست کوفت و گفت:

داستان من و تو داستان آن ضرب المثل است که می گوید: بزی با سم خویش برای کشتن خود کارد پیدا می کرد. من گفتم: به خدا سوگند! تو در تاریکی‌ها رهنمون و نسبت به همسفر خود بخشنده و نسبت به من عفیف و پارسا بودی تا آنکه به محضر رسول خدا ﷺ آمدم؛ اکنون هم مرا سرزنش مکن؛ اگر می‌خواهم بهره و سهم خود را از سرزمین دهنا بگیرم همان طور که تو آن را برای خودت می‌خواهی. گفت: ای بدبخت تو چه بهره‌ای از دهنا داری؟ گفتم: آن جا محل نگهداری و چراگاه تنها شتر من هم هست؛ آیا تو می‌خواهی آن را فقط برای شتر همسران خودت بگیری؟ حُریث گفت: اکنون که در حضور پیامبر ﷺ مرا چنین ستودی من او را گواه می گیرم که تا هنگامی که زنده هستم با تو برادر خواهم بود. من گفتم: اکنون که تو این کار را شروع کردی من هم حق برادری تو را ضایع نخواهم کرد. پیامبر ﷺ فرمود: اگر پسر این زن بخواهد حق خود را از زمینی جدا کند و استمداد بخواهد و از پشت در حجره ـ یعنی با واسطه ـ یاری بطلبد آیا باید او را سرزنش کرد؟ من گریستم و گفتم: به خدا سوگند ای رسول خدا ﷺ! او پسری خردمند و دور اندیش بود، در روز جنگ ربذه همراه تو جنگ کرد و سپس رفت که از خیبر برای من خواربار بیاورد و دچار تب و نوبه‌ی آن سرزمین شد و در گذشت و زنهای خود را برای من باقی گذاشت.

پیامبر ﷺ فرمود: سوگند به کسی که جان محمد ﷺ در دست اوست! اگر زن بینوایی نبودی، خواسته ات را چنان که می‌خواهی برمی آوردم و فرمان را به نام تو می‌نوشتند. سپس فرمود: مگر ممکن است کسی از شما نسبت به دوست خود فقط تا هنگامی خوش رفتاری کند که منافع او را رعایت می کند و اگر در

موردی نسبت به کسی که شایسته‌تر است حقی را گفت باید از خوش رفتاری برگشت؟ و فرمود: پروردگارا! کارهای گذشته‌ی مرا به عنایت بپذیر و از خطایش درگذر و نسبت به آنچه باقی مانده است مرا یاری فرمای. و سوگند به کسی که جان محمد ﷺ در دست اوست! باید چنان باشد که اگر کوچکترین شما و یکی از شما گریه کند دوستانش هم به گریه درآیند؛ ای بندگان خدا برادران خود را آزار ندهید.

آن گاه رسول خدا ﷺ برای قیله بر روی قطعه چرمی این فرمان را صادر کرد: «برای قیله و زنانی که دختران اویند، نباید هیچ گونه ستمی بر ایشان بشود و نباید آنها را مجبور به ازدواج کنند و باید هر مسلمانِ مؤمن، ایشان را یاری دهد و بر آنهاست که همواره نیکوکار باشند و هرگز بدی نکنند.»

۶۷ - (۱۴) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ الْمُفَضَّلِ، عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ خُثَيْمٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «عَلَيْكُمْ بِالْبَيَاضِ مِنَ الثِّيَابِ، لِيَلْبَسْهَا أَحْيَاؤُكُمْ، وَكَفِّنُوا فِيهَا مَوْتَاكُمْ، فَإِنَّهَا مِنْ خَيْرِ ثِيَابِكُمْ».

۶۷ -(۱۴) ... ابن عباس رضی الله عنهما گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: بر شما باد به پوشیدن لباس سفید؛ بایسته است که زندگانتان آن را بپوشند و مردگانتان را در آن کفن کنید؛ زیرا که لباس سپید، از بهترین و برترین لباسهای شما به شمار می‌آید.

«**علیکم**»: بر شما باد، بایستی که، حتماً باید، برشماست که، وظیفه‌ی شماست که، به کار گیرید، استفاده کنید.

«**بالبیاض من الثیاب**»: لباسهای سپید.

«**لیلبسها**»: باید که بپوشد لباس سپید را. امر برای وجوب نیست بلکه برای استحباب است.

«**احیاءکم**»: جمع «**حیّ**»: زندگان شما.

«**کفّنوا**»: کفن کنید. «**موتاکم**»: مردگان خود را.

۶۸ـ (۱۵) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ حَبِيبِ بْنِ أَبِي ثَابِتٍ، عَنْ مَيْمُونِ بْنِ أَبِي شَبِيبٍ، عَنْ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الْبَسُوا الْبَيَاضَ، فَإِنَّهَا أَطْهَرُ وَأَطْيَبُ، وَكَفِّنُوا فِيهَا مَوْتَاكُمْ».

۶۸ ـ (۱۵) ... سمرة بن جُندب گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: لباس سفید بپوشید؛ زیرا که پوشیدن جامه‌ی سپید، برایتان پاکتر و پاکیزه‌تر و بهتر و خوشایندتر است و مردگان خویش را نیز در پارچه‌ی سفید کفن نمایید.

«**البسوا**»: بپوشید.

«**اَطهر**»: پاک‌تر، پاکیزه‌تر.

«**اَطیب**»: بهتر، خوشایندتر، مطبوع‌تر، پسندیده‌تر، مورد پسندتر.

۶۹ ـ (۱۶) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا بْنِ أَبِي زَائِدَةَ، حَدَّثَنَا أَبِي، عَنْ مُصْعَبِ بْنِ شَيْبَةَ، عَنْ صَفِيَّةَ بِنْتِ شَيْبَةَ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ غَدَاةٍ، وَعَلَيْهِ مِرْطٌ مِنْ شَعَرٍ أَسْوَدَ.

۶۹ ـ (۱۶) ... عایشه رضی الله عنها گوید: رسول خدا ﷺ بامدادی [از خانه‌ی خویش] در حالی بیرون شدند که بر تن ایشان، پارچه‌ای بود که از موهای سیاه، درست شده بود.

«**ذاتَ**»: صاحب، دارا، مالک. مؤنث «**ذو**» است و مثنـای آن «**ذواتـان**» اسـت: «**ذواتا افنان**: آن دو بهشت پر درخت و پرشاخه‌ها، گوناگون بـه نعمتهـا و شـادیها است». و جمع آن «**ذوات**». [مؤنث و مثنی و جمع آن، اعرابِ اسماء مفرد و مثنی و جمع نظیر خود را می‌گیرد]؛ «**لقیتُه ذات مرّة و ذات یوم و ذات لیلة**: او را یک بار و یک روز و یک شب دیدم».

به هر حال «**ذات**» مؤنث «**ذو**» و به معنای «**صاحب و مالک**» است؛ و نیز بـه معنی نفس و عین و جوهر و حقیقت چیزی، به کار می‌رود.

«**ذات غداة**»: بامدادی.

«**مِرطٌ**»: پارچه‌ی پشمی یا ابریشمی یا کتانی که دور خود پیچند و یا زنـان بـر سرافکنند؛ هر پلرچه‌ی ندوخته. جمع: «**امراط**» و «**مُروط**». و بـه روپوشـی کـه از پشم یا خز نیز تشکیل شده باشند، «**مِرط**» می گویند.

اسحاق بن عیسی، از جریر بن حازم، از حسن نقل می کند که پیامبر ﷺ شب سردی برخاست و در مِرط یکی از زنهای خویش نماز گزارد. و مِرط: روپوشـی از

پشم است که نه نرم و ملایم است و نه چندان درشت و خشن.

«**شَعَر اسود**»: موهای سیاه؛ یعنی مِرط پیامبر ﷺ از موهای سیاه درست شده بود.

۷۰ - (۱۷) حَدَّثَنَا يُوسُفُ بْنُ عِيسَى، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ الشَّعْبِيِّ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ، عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَبِسَ جُبَّةً رُومِيَّةً ضَيِّقَةَ الْكُمَّيْنِ.

۷۰ - (۱۷)... عروة بن مغیرة بن شعبه، از پدرش [مغیرة بن شعبه رضی الله عنه] نقل می‌کند که وی گفت: به تحقیق پیامبر ﷺ جبّه‌ای رومی بر تن کردند که دارای آستین‌های تنگ بود.

«**جُبَّة**»: جبّه، لباس گشاد و بلندی که بر روی لباسهای دیگر پوشند و برتن کنند.

«**روميّة**»: در بیشتر روایات، «**جبّة شاميّة**» نقل گردیده است و در این روایت، «**جبّة روميّة**» روایت شده است. و در واقع در میان این دو روایت هیچ گونه تناقضی وجود ندارد؛ چرا که «**شام**» نیز در آن زمان، تحت نفوذ و سیطره‌ی روم بود، از این رو در این روایت «**جبّه**» به روم، نسبت داده شده است. یعنی جبّه‌ای که از مصنوعات و ساخته‌های رومی‌هایی بود که در شام زندگی به سر می‌بردند.

«**ضيّقة**»: تنگ.

«**الكُمّين**»: مثنی «**الكُمّ**»: آستین جامه.

به هر حال، رسول خدا ﷺ در مورد لباس، به پوشیدن جامه‌ی خاصّی مقید نبودند. لباس معمول ایشان، ازار، رداء و پیراهن بود. شلوار نمی پوشیدند. ولی امام احمد و اصحاب سنن روایت کرده‌اند که ایشان از بازار مِنی شلوار خریده بودند. حافظ ابن قیم نوشته است: از این روایت معلوم می‌شود که آن حضرت ﷺ شلوار نیز پوشیده‌اند.

شالی که به جای پیراهن می‌پوشیدند، بیشتر شالهای حاشیه‌دار و راه راه را می‌پسندیدند که به عربی به آن «حِبرة» می گویند. گاهی عبای شامی می‌پوشیدند؛ آستینهای این عباء بسیار تنگ بود به گونه‌ای که هنگام وضو، دستها را از آستینها بیرون می کردند و آنها را می‌شستند. قباء نیز می‌پوشیدند که بر کناره‌ی جیب و آستینهای آن، حاشیه‌های ابریشمی وجود داشت.

از روایات مختلف ثابت می‌شود که پیامبر ﷺ لباسهای سیاه، سرخ، سبز و زعفرانی می‌پوشیدند؛ اما لباس سفید را بیشتر دوست داشتند؛ و گاهی شال سپید رنگ که تصویر کجاوه روی آن نقش شده بود می‌پوشیدند. و گرچه از تکلّف و خودپسندی و تکبّر و خودبزرگ بینی تنفر داشتند، ولی گاهی از لباسهای خوب و گرانبها نیز استفاده می کردند.

باب (۹)

چگونگی زندگی رسول خدا ﷺ

۷۱ ـ (۱) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَبِي هُرَيْرَةَ، وَعَلَيْهِ ثَوْبَانِ مُمَشَّقَانِ مِنْ كَتَّانٍ فَتَمَخَّطَ فِي أَحَدِهِمَا، فَقَالَ: بَخٍ بَخٍ يَتَمَخَّطُ أَبُو هُرَيْرَةَ فِي الْكَتَّانِ، لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنِّي لَأَخِرُّ فِيمَا بَيْنَ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَحُجْرَةِ عَائِشَةَ مَغْشِيًّا عَلَيَّ فَيَجِيءُ الْجَائِي فَيَضَعُ رِجْلَهُ عَلَى عُنُقِي يُرَى أَنَّ بِي جُنُونًا، وَمَا بِي جُنُونٌ، وَمَا هُوَ إِلَّا الْجُوعُ.

۷۱ ـ (۱) ... محمد بن سیرین گوید: ما در نزد ابوهریره رضی الله عنه بودیم و بر تن وی دو لباسِ کتانی بود که با گِل سرخ، رنگ شده بودند. ابوهریره رضی الله عنه بینی خویش را با یکی از آن دو لباسِ کتانی پاک کرد و آب بینی خویش را در پارچه‌ی کتانی افکند و آن گاه گفت: بَه بَه ! ابوهریره، آب بینی خویش را در پارچه‌های کتانی می‌افکند و در آنها فین می‌کند! حال آنکه من خودم را در حالی دیده‌ام که میان منبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حجره‌ی عایشه رضی الله عنها به صورتم می‌افتادم و بیهوش می‌شدم؛ پس از آن، یکی از مردمان می‌آمد و پای خویش را برگردنم می‌نهاد و فکر می‌کرد که من دچار بیماری صَرع هستم؛ حال آنکه در حقیقت، مبتلا به بیماری صَرع نبودم و

فقط شدت گرسنگی مرا به این حال درآورده بود.

«**مُمَشَّقان**»: مثنی «**مُمَشَّق**»: اشتقاق یافته از «**المِشقُ**»، و به معنای: گِل سرخ. یعنی دو لباس که با گِل سرخ رنگ شده بودند.

«**کتّان**»: در اصل، «**کتّان**» گیاهی است دارای ساقه‌های باریک و بلند، که بلندی ساقه‌هایش تا یک متر می‌رسد؛ برگهایش باریک و نوک تیز؛ گلهایش به رنگ آبی یا سفید؛ میوه‌ها یا قبه‌های آن، هر کدام ده دانه تخم قهوه‌ای رنگ دارد؛ تخم آن را «**بزرک**» می گویند و از آنها روغن می گیرند؛ این گیاه را برای استفاده از الیاف یا جمع آوری تخم‌های آن زراعت می کنند؛ ساقه‌های کتان را در آب می‌خیسانند و از آن رشته‌های سفیدی به دست می‌آورند که برای بافتن پارچه‌های کتانی به کار می‌رود.

«**فتمخَّط**»: فِین کرد؛ از بینی آب و مخاط خارج کرد؛ آب بینی افکند.

«**المخاط**»: آب بینی؛ آبی که از بینی جاری می‌شود.

«**بَخ بَخ**»: بَه بَه، آفرین، محشر است، معرکه است، بسیار عالی. واژه‌ی «**بَخ**»، اسم فعل است برای مبالغه که برای بزرگداشت کسی یا در شگفت آمدن از چیزی، یا برای مدح و اظهار خرسندی و خوشنودی گفته می‌شود؛ و تکرار این کلمه برای مبالغه است و اگر تنها و بدون تکرار به کار رود، تنوین می‌پذیرد و «**بخٍ**» گفته می‌شود.

«**بخ بخ ! یتمخّط ابوهریرة فی الکتّان !**» [«به به ! ابوهریره ﷺ آب بینی خویش را در پارچه‌های کتانی می‌افکند»]:

این جمله‌ی ابوهریره ﷺ بیانگر این است که هم اکنون کار ابوهریره ﷺ و احوال و اوضاعش چنان بالا گرفته و خداوند متعال بدو چنان نعمت و احسان و فضل و کرم کرده و از انواع و اقسام نعمتها [بر اثر فتوحات اسلامی و گسترش حکومت دینی] چنان بدو عنایت نموده که آب بینی خود را در پارچه‌های کتانی گران قیمت می‌افکند؛ حال آنکه در اوائل اسلام، حال و وضعش چنان بغرنج و نامطلوب بود که براثر شدّت گرسنگی به صورت می‌افتاد و مدهوش و بیهوش می‌شد و مردم می‌پنداشتند که وی دچار بیماری صَرع است؛ از این رو پای بر گردن او می‌نهادند تا بهبود یابد، حال آنکه وی مبتلا به بیماری صَرع نبود بلکه در اثر گرسنگی به چنان حالی افتاده بود.

«**رَاَیتُنی**»: خودم را دیدم.

«**لأخِرُّ**»: بر صورت خویش می‌افتادم. از شدت گرسنگی به روی می‌افتادم.

«**مَغشیّاً**»: بیهوش و مدهوش.

«**الجائی**»: آینده. «**فیجیء الجائی**»: یکی از مردمان می‌آمد.

«**فیضع**»: پس می‌نهاد.

«**رِجله**»: پایش را.

«**عُنقی**»: گردن من.

«**یُری**»: می‌پنداشت و گمان می‌برد.

«**جُنوناً**»: نوعی از دیوانگی و جنون؛ مراد از «**جنون**»: بیماری صَرع است. و «صَرع» بیماری عصبی است که غالباً با حالت اختلاج و تشنّج و احساس درد و خفگی و سستی در اعضای بدن شروع می‌شود و مریض ناگهان بر زمین می‌افتد و

دندانها را به هم فشار می‌دهد و چهره‌اش کبود و گاهی بدنش مانند چوب می‌شود. و این حالت چند دقیقه طول می کشد؛ سپس شروع به تنفّس می کند و انقباضاتی در عضلات چهره‌اش پیدا می‌شود و آن گاه با حالت ضعف و سستی به خواب می‌رود. این بیماری به علّت‌های مختلف از جمله عارضه‌ی مغزی بروز می کند و قابل معالجه است.

«الجوع»: گرسنگی. یعنی بیهوشی ابوهریره ﷺ بر مبنای بیماری صَرع نبود؛ بلکه ایشان بر اثر شدت گرسنگی به زمین می‌افتادند و مدهوش و بیهوش می‌شدند.

به هر حال این حدیث، بیانگر زندگی سخت پیامبر گرامی اسلام ﷺ است که چگونه در فقر و فاقه زندگی به سر می‌بردند؛ چرا که اگر آن حضرت ﷺ در گشایش و فراخی عیش می‌بودند، اوضاع و احوال اهل صفّه [که ابوهریره ﷺ یکی از آنها بود] به این سختی نبود. و ابوهریره ﷺ نیز با این روایت در پی اثبات شدت فقر پیامبر ﷺ است.

۷۲ ـ (۲) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ سُلَيْمَانَ الضُّبَعِيُّ، عَنْ مَالِكِ بْنِ دِينَارٍ قَالَ: مَا شَبِعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ خُبْزٍ قَطُّ وَلاَ لَحْمٍ ،إِلَّا عَلَى ضَفَفٍ.

قَالَ مَالِكٌ: سَأَلْتُ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ: مَا الضَّفَفُ ؟ قَالَ: أَنْ يَتَنَاوَلَ مَعَ النَّاسِ.

۷۲ ـ (۲) ... مالک بن دینار ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ هرگز [در خانه‌ی خویش] از نان و گوشت سیر نشدند مگر در میهمانی‌ها.

مالک گوید: از مردی از بادیه نشینان پرسیدم: «الضَّفَف» چیست؟

گفت: اینکه نان و گوشتی با مردم [در میهمانی‌ها] بخورند.

«**ماشبع**»: سیر نشد.

«**خُبز**»: نان.

«**قَطُّ**»: ظرف زمان برای استغراق گذشته است و مختص به نفی است و به معنی «هرگز» می‌باشد. «**ما فعلته قَطُّ**: هرگز در تمامی طول عمرم چنین نکرده‌ام».

«**لحم**» گوشت.

«**ضَفَف**»: میهمانی‌ها؛ یعنی پیامبر ﷺ هرگز از نان و گوشت در خانه‌ی خویش سیر نشد و شکم سیر نخورد، مگر به ندرت و آن هم در میهمانی‌ها که همراه مردم چیزی از نان و گوشتِ کافی در خانه‌ی میزبانان می‌خوردند و تناول می‌کردند.

«**اهل البادیة**»: «**البادیة**» مؤنث «**بادی**»، و بیابانی است که آثار شهر و بنا در آن نباشد؛ ضد «**حاضرة**» است. «**اهل البادیة**»: بادیه نشینان، صحرا گردان.

مالک بن دینار، معنی «**الضفف**» را به این جهت از مردی از بادیه نشینان پرسید، چرا که آنها نسبت به لغات و مَعانی و مفاهیم آنها، فصیح‌تر و داناتر و آگاه‌تر و مطّلع‌تر از دیگران هستند؛ از این رو، معنی و مفهوم «**الضفف**» را از مردی از آنها پرسید.

«**یتناول**»: بخورد.

به هر حال، مفهوم حدیث این است که پیامبر ﷺ هرگز در خانه‌ی خویش، از نان و گوشت سیر نمی شدند، مگر به ندرت و آن هم در میهمانی‌ها [در

عروسیها وعقیقه‌ها]؛ و این بدان معنی نیست که پیامبر گرامی اسلام ﷺ در عروسیها وعقیقه‌ها، طفیلی بودند؛ زیرا در شأن آن حضرت ﷺ نبود که بدون دعوت و به صورت طفیلی در میهمانی‌ای شرکت کنند؛ بلکه از آنها دعوت به عمل می‌آمد و ایشان نیز دعوت آنها را می‌پذیرفتند و در آن میهمانی به همراه دیگر مدعوّین، چیزی از نان و گوشتِ کافی در خانه‌ی میزبان می‌خوردند و تناول می‌فرمودند. ناگفته نماند که حدیث مالک بن دینار، از زمره‌ی احادیث «**مرسل**» به شمار می‌آید؛ زیرا مالک بن دینار، پیامبر اکرم ﷺ را ملاقات نکرده است و وی یکی از شاگردان صحابه‌ی مشهور، انس بن مالک رضی الله عنه است.

و حدیث «**مرسل**»: به حدیثی گفته می‌شود که راویِ صحابی، از آن حذف شده باشد. و در این حدیث، راویِ صحابی حذف شده است.

باب (١٠)

موزەی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

۷۳ - (۱) حَدَّثَنَا هَنَّادُ بْنُ السَّرِيِّ، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنْ دَلْهَمِ بْنِ صَالِحٍ، عَنْ حُجَيْرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، عَنِ ابْنِ بُرَيْدَةَ، عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ النَّجَاشِيَّ أَهْدَى لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُفَّيْنِ أَسْوَدَيْنِ سَاذَجَيْنِ، فَلَبِسَهُمَا ثُمَّ تَوَضَّأَ وَمَسَحَ عَلَيْهِمَا.

۷۳ - (۱) ... عبدالله بن بُریده رضی الله عنه از پدرش [بریده رضی الله عنه] نقل می‌کند که وی گفت: نجاشی، دو موزه‌ی سیاه و ساده برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم به رسم تعارف و هدیه فرستاد؛ و پیامبر صلی الله علیه و سلم نیز آنها را پوشیدند و به پای کردند و سپس وضو گرفتند و بر آنها مسح کشیدند.

«**النجاشی**»: تلفظ صحیح و درست این کلمه از این قرار است: به کسر نون و تخفیف یاء: «**نِجاشِی**»؛ و برخی به فتح نون و تشدید یاء گفته‌اند «**نَجاشِیٌّ**». ولی تلفظ اولی، فصیحتر و صحیحتر است؛ و تشدید «ج» به هیچ عنوان صحیح نیست و خطا محسوب می‌شود: «**نَجّاشی**».

و «**نِجاشی**»: لقبی است عام برای پادشاهان حبشه؛ و نام این نجاشی که دو موزه‌ی سیاهِ ساده برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرستاد، «**اصْحمة**» است؛ و برخی نیز نام

او را «**مکحول بن صعصعة**» گفته‌اند.

برخی از علماء و صاحب نظران اسلامی و لغت شناس گفته‌اند: «**النِّجاشة**» به کسر نون، به معنای «**الانقیاد**» [اطاعت و فرمانبرداری] است؛ و چون از اوامر و فرامین پادشاهان حبشه اطاعت می‌شد، از این رو بدانها لقب «نجاشی» دادند.

و نجاشی [اصحمه، یا مکحول بن صعصعه] در سال نهم هجری و بنا به قولی پیش از فتح مکه، دار فانی را وداع گفت و چهره در نقاب خاک کشید؛ و چون خبر وفات وی به پیامبر ﷺ رسید آن حضرت ﷺ همراه با صحابه بر وی به صورت غائبانه نماز جنازه خواندند.

«**اَهدَی**»: موزه‌ها را به سوی پیامبر ﷺ فرستاد و آن را به ایشان به رسم تعارف و هدیه، تحفه داد.

«**خفّین**»: مثنی «**خُفّ**»: موزه؛ پوششی جوراب مانند است که از نفوذ آب و گرد و خاک به پا جلوگیری می‌کند.

«**اسودین**»: مثنی «**اسود**»: رنگ سیاه.

«**ساذجین**»: مثنی «**ساذج**»: ساده.

در حدیث بالا، عبارت «**اسودین ساذجین**» را به می‌توان به دو گونه ترجمه کرد:

۱. «**ساذج**» را به معنای «**ساده**» بگیریم؛ یعنی: دو موزه‌ی سیاهِ ساده.
۲. «**ساذج**» را به این معنی بگیریم: «**دو موزه‌ی سیاه که با سیاهی آنها، رنگی دیگر مخلوط و آمیخته نشده بود**»؛ یعنی: دو موزه‌ی کاملاً سیاه؛ دو موزه‌ی خالص سیاه.

«**فلبسهما ثم توضّأ و مسح علیهما**»: مسح بر روی موزه، دارای دلیل از قرآن و

سنّت است. یکی از قرائتهای آیه‌ی «بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى ٱلْكَعْبَيْنِ» [مائده/۶]؛ «أَرْجُلِكُمْ» [به کسر راء] به عنوان عطف به «وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ» می‌باشد که این خود بیانگر جواز مسح بر خف است.

و پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرمایند: «**هرگاه وضو گرفتید و خف را در پایتان کردید، آنها را مسح کنید و نمازتان را بخوانید و به جز برای رفع جنابت می‌توانید بر آن مسح کنید**». [دارقطنی]

و از علی ﷺ راجع به مسح بر موزه سؤال شد. وی گفت: «**رسول خدا ﷺ مسح بر خفین را برای مسافر، سه شبانه روز و برای مقیم، یک شبانه روز قرار داد**» [مسلم]

و نیز گفت: «**لو كان الدينُ بالرأى لكان مسحُ الخفّين من اسفل**» [ابوداود و دارمی]؛ «**اگر احکام دین به رأی و استدلال می‌بود، هرآینه مسح خفین از کف پا انجام می‌گرفت نه از روی آن که به نسبتِ کف پا تمیزتر می‌ماند**».

و حسن بصری ﷺ می‌گوید: «**هفتاد نفر از صحابه را دیدم که مسح بر خفین را جایز می‌دانستند**». [فتح القدير ۹۹/۱]

و ابوحنیفه ﷺ گفته است: «**مسح بر خفین را جایز نمی‌دانستم تا اینکه راجع به آن دلیلی چون نور خورشید یافتم**».

و کرخی ﷺ گوید: «**نسبت به کسی که مسح بر خفین را جایز نمی‌داند، بیم آن دارم که کافر باشد**».

و علماء سه شرط را لازم دانسته‌اند که باید در موزه باشد: یکی اینکه چندان ضخیم باشد که پوست پا پیدا نباشد؛ دیگر اینکه $\frac{1}{3}$ فرسخ را اگر با آن طی کرد

باید پاره نشود؛ و سوم اینکه در جوراب، شکافی به اندازه‌ی سه انگشت یا بیشتر نباشد؛ و این مشابه جورابهایی است که از پشم خالص بافته می‌شوند؛ یا از نوعی که پوست پا پیدا نبوده و هنگام مسح، رطوبت دست به پا نمی‌رسد، [مانند چرم و نمد.] بنابراین، مسح بر خفین مشمول جورابهای نازک امروزی نمی‌شود.

به هر حال، مسح بر موزه اگر آن را بعد از وضوی کامل پوشیده باشد، جایز است؛ اما هر وقت وضوی او باطل شود و بخواهد دوباره وضو بگیرد به جای شستن پا، می‌تواند بر روی همان موزه مسح کند؛ و این نوع مسح کردن پاها، برای کسی که مقیم است به مدت بیست و چهار ساعت و برای مسافر تا سه روز جایز است.

این کار به خصوص در روزهای سرد زمستان که هوا بسیار سرد است و کندن جورابها و شستن پاها با آب سرد مشکل است، وضو را آسان می کند و همانطور که می‌دانیم، اسلام دین آسانگیری است نه سختگیری.

۷۴ـ (۲) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ ،حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا بْنِ أَبِي زَائِدَةَ ،عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَيَّاشٍ ،عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ،عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ: قَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ: أَهْدَى دِحْيَةُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُفَّيْنِ ،فَلَبِسَهُمَا .

وَقَالَ إِسْرَائِيلُ: عَنْ جَابِرٍ ، عَنْ عَامِرٍ: وَجُبَّةً ، فَلَبِسَهُمَا - حَتَّى تَخَرَّقَا لاَ يَدْرِي النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَذَكِيٌّ هُمَا أَمْ لاَ .

قَالَ أَبُو عِيسَى: وَأَبُو إِسْحَاقَ هَذَا: هُوَ أَبُو إِسْحَاقَ الشَّيْبَانِيُّ ، وَاسْمُهُ سُلَيْمَانُ.

۷۴ ـ (۲) ... شعبی رحمه الله گوید: مغیرة بن شعبة رضی الله عنه گفته است: دحیه‌ی کلبی رضی الله عنه یک جُفت موزه به رسم تعارف به پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وسلم هدیه کرد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز آنها را پوشید.

[ترمذی در دنباله‌ی این حدیث گوید:] اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کند که وی گفت: دحیه‌ی کلبی رضی الله عنه [به همراه یک جُفت موزه]، جبّه‌ای را نیز به پیامبر صلی الله علیه وسلم هدیه کرد؛ و آن حضرت صلی الله علیه وسلم آن جُفت موزه و جبّه را چندان پوشیدند و مورد استفاده قرار دادند که کهنه و فرسوده و ژنده و پاره شدند؛ و این در حالی بود که پیامبر صلی الله علیه وسلم نمی‌دانستند که آیا چرم آن جبّه و کفش، از حیوانی است که به طریق شرعی کشته شده است یا نه.

ترمذی گوید: مراد از «ابواسحاق» [که در سند حدیث، قبل از شعبی ذکر شده است]: ابواسحاق شیبانی است که نامش سلیمان می‌باشد.

«**وقال اسرائیل**»: برای این عبارت می‌توان دو قائل [گوینده] تصور کرد:

۱. **امام ترمذی**: در این صورت، اگر قول اسرائیل را خود ترمذی از پیش خودش ذکر کند، این عبارت، «**معلّق**» است. و «**معلّق**» به حدیثی گفته می‌شود که از اول سند، یک راوی یا بیشتر حذف شده باشد و به راویان مافوق افراد محذوف، اسناد داده شده باشد. و ترمذی نیز، اسرائیل را درک نکرده و درنیافته است.

۲. **استاد امام ترمذی [قتیبه]**: در این صورت اگر قول اسرائیل را امام ترمذی به نقل استادش [قتیبه] نقل نماید، این حدیث «**معلّق**» نخواهد بود.

به هر حال، عبارت «**و قال اسرائیل**» یا از خود ترمذی است که در این صورت، «**معلّق**» می‌باشد؛ و یا به نقل از شیخش، «**قتیبة**» است که در این صورت، تعلیقی صورت نگرفته است.

«**حتّی**»: این حرف چند کارایی دارد که عبارتند از:

۱. حرف جرّ است برای انتهای غایت؛ و به معنای «**تا**». «**اکلتُ السمکة حتی رأسَها**: همه‌ی ماهی را خوردم به جز سرش را»؛ «**جلستُ حتی یؤذن لصلاة العصر**: نشستم تا اینکه برای نماز عصر اذان داده شد». اگر بعد از حتّی، فعل مضارع درآید، حتّی به معنی «**کَی**» [برای اینکه] است و فعل مضارع را نصب می‌دهد: «**ولایزالون یقاتلونکم حتّی یردّوکم عن دینکم**: و همواره با شما کارزار می‌کنند برای اینکه شما را از دینتان برگردانند».

۲. حرف عطف است: «**اکلتُ السمکة حتی رأسَها**: همه‌ی ماهی را خوردم حتی سرش را»؛ یعنی و سرش را نیز خوردم.

۳. حرف ابتدا است؛ چنان‌که شاعر می‌گوید: «**فواعجبا حتّی کُلَیب یَسبُّنی**: شگفتا کلیب نیز مرا دشنام می‌دهد».

و در عبارت «**حتّی تخرّقا**»: حتّی، برای غایت آمده است؛ یعنی پیامبر ﷺ از آن جبّه و موزه چندان استفاده کردند و آنها را پوشیدند تا کهنه و پاره شدند.

«**تخرّقا**»: پاره شدند. یا دو موزه و جبّه پاره شدند، یا فقط دو موزه پاره شدند؛ و احتمال دارد که ضمیر، هم به جبّه و موزه برگردد و هم به موزه به تنهایی.

«**ذَکیٌّ**»: حیوان و جانوری که به طریق شرعی و مطابق سنّت کشته شود.

«**هُما**»: این ضمیر را می‌توان به دو چیز ارجاع داد:

۱. **موزه و جبّه**: یعنی پیامبر ﷺ از موزه‌ها و جبّه استفاده کرد و ندانست که آن موزه‌ها و جبّه از حیوانی است که به طریق شرعی کشته شده‌اند یانه؟

۲. **فقط به دو موزه برگردد**: یعنی پیامبر ﷺ از موزه‌ها استفاده کرد و به دنبال این نبود که بداند آیا آن موزه‌ها از حیوانی است که به طریق شرعی کشته شده است یا نه؟

«**و ابواسحاق هذا**»: و مراد از ابواسحاق که در سند حدیث، پیش از شعبی ذکر شده است، «**ابواسحاق شیبانی**» است؛ و نام کامل وی «**سلیمان بن فیروز شیبانی**» یا «**سلیمان بن خاقان شیبانی**» است؛ نه ابواسحاق سَبیعی.

باب (۱۱)

کفش و پای افزار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم

۷۵ـ (۱) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ الطَّيَالِسِيُّ، حَدَّثَنَا هَمَّامٌ، عَنْ قَتَادَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَنَسِ بْنِ مَالِكٍ: كَيْفَ كَانَ نَعْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ؟ قَالَ: لَهُمَا قِبَالاَنِ.

۷۵ ـ (۱) ... قتاده ﷺ گوید: از انس بن مالک ﷺ پرسیدم: کفشها و پای افرازهای رسول خدا ﷺ چگونه بود؟ انس ﷺ در پاسخ بدین سؤال گفت: هر یک از کفشهای پیامبر ﷺ، دارای دو بند بود [که انگشتان پاهایشان در آنها قرار می‌گرفت.]

«کَیفَ»: چگونه. اسم مبهم غیر متمکن و مبنی بر فتح است؛ و بر دو وجه زیر به کار می‌رود:

۱. **برای شرط**؛ که در این حال اقتضای دو فعل غیر مجزوم می کند که در لفظ و معنی متفق باشند: «**کیف تصنع اصنع**: هر چه تو می کنی من هم می کنم».
۲. **برای استفهام**؛ چه استفهام حقیقی باشد: «**کیف زیدٌ**: زید چگونه است»؛ و چه استفهام غیر حقیقی: «**کیف تکفرونَ بالله**: چگونه به خدا کافر

می‌شوید»؛ که در این صورت برای تعجّب به کار می‌رود.

هر گاه پس از «کَیفَ» اسم باشد، آن اسم بنابر خبر بودن در محل رفع است: «**کیف زیدٌ**: زید چگونه است؟»؛ و اگر پس از آن، فعل باشد، آن فعل بنابر حال بودن یا بنابر مفعول مطلق بودن، در محل نصِب است: «**کیف جاء زیدٌ**: زید چگونه و به چه حال آمد»؛ «**کیف فعل ربک**: پروردگار تو، چه کاری را انجام داد».

«**نَعلُ**»: در لغت عرب، این واژه به چندین معنی استعمال شده است: «**کفش و پای افراز**»؛ جمع: **اَنعُل و نِعال**؛ «**آهن یا نقره‌ی پائین نیام شمشیر**»؛ «**زمین درشتی که سنگریزه‌های آن بدرخشد و گیاه نرویاند**»؛ «**نعلی که بر سم ستور زنند**». و در اینجا مراد همان کفش و پای افراز است.

«**قِبالان**»: مثنی «**قِبال**»: بندِ کفش که میان انگشتان وُسطی و خِنصر قرار گیرد. و نزدیک به هم نهادن پنجه‌های پا و دور از هم نهادن پاشنه‌های آن را نیز «**قبال**» می گویند. و به مرد بد اندیشه، «**رجلٌ منقطع القِبال**» می گویند.

و «**قبالان**»؛ یعنی: کفش رسول خدا ﷺ دارای دو بند بود که انگشتان پاها در آن قرار می گرفت.

«**لهما**»: برای هر یک از کفشهای پیامبر ﷺ دو بند بود.

۷۶ـ (۲) حَدَّثَنَا أَبُو كُرَيْبٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ خَالِدٍ الْحَذَّاءِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: **كَانَ لِنَعْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قِبَالَانِ مُثَنًّى شِرَاكُهُمَا.**

۷۶ ـ (۲) ... ابن عباس رضی الله عنه گوید: برای هر یک از کفشهای

پیامبر ﷺ دو بند بود که بندهای آن کفش‌ها، در محـل گـره، دو لایه بودند.

«**مُثَنّی**»: این واژه در اصل به معنای «دوتایی، دوتا دوتایی» استعمال مـی گـردد. گفته می‌شود: «**مثنّی الاوراق**: دو برگی»؛ و «**مثنی الاصابع**: دو انگشتی». و دراینجا مراد همان «**دو لایه بودن محل گره**» است.

«**شِراکهـما**»: «**شِراک**»: بنـد کفش: «**مُثَنّـی شِراکهـما**»: یعنـی بنـدهای کفـش پیامبر ﷺ در محل گره، دو لایه بود.

۷۷ـ (۳) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ وَ يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ الزُّبَيْرِيُّ، حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ طَهْمَانَ قَالَ: أَخْرَجَ إِلَيْنَا أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ نَعْلَيْنِ جَرْدَاوَيْنِ لَهُمَا قِبَالاَنِ. قَالَ: فَحَدَّثَنِي ثَابِتٌ بَعْدُ عَنْ أَنَسٍ أَنَّهُمَا كَانَتَا نَعْلَيِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

۷۷ ـ(۳) ... عیسی بن طهمان رحمه‌الله گوید: انـس بـن مالـک رضی‌الله‌عنه یـک جُفت کفش برای ما بیرون آورد و به ما نشان داد که بی مو بـود و برای هر یک از آنها دو بند وجود داشت.

عیسی بن طهمان رحمه‌الله در دنبالـه‌ی سـخن خـود گویـد: بعـداً ثابـت بُنانی به نقل از انس بن مالک رضی‌الله‌عنه برایم روایت کـرد کـه انـس رضی‌الله‌عنه گفته است: این کفشها [که بی مو و دارای دو بند بود]، کفـشهای آن حضرت ﷺ است.

«اَخرَجَ»: به ما نشان داد، برای ما بیرون آورد و نمایانِ کرد، هویدا و آشکارساخت.

«جرداوین»: مثنی **«جَرداء»**: بی مو. گفته می‌شود: **«ارض جرداء: زمین خشک و بی آب و گیاه»**؛ **«صخرةٌ جَرداء: تخته سنگ صاف»**؛ **«رجل اَجرد: مرد بی مو»**؛ **«خمرة جرداء: شراب صاف و ناب»**؛ **«سماء جرداء: آسمانِ صاف و بی ابر»**.

و در اینجا، مراد کفشهایی است که مو ندارند. شاید کفشهای پیامبر ﷺ مو داشته بودند، ولی براثر کهنگی و پوسیدگی و ژندگی و مندرسی، موهایشان ریخته باشند.

۷۸- (۴) حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مُوسَى الأَنْصَارِيُّ، حَدَّثَنَا مَعْنٌ، حَدَّثَنَا مَالِكٌ قَالَ: حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ أَبِي سَعِيدٍ الْمَقْبُرِيُّ، عَنْ عُبَيْدِ بْنِ جُرَيْجٍ، أَنَّهُ قَالَ لِابْنِ عُمَرَ: رَأَيْتُكَ تَلْبَسُ النِّعَالَ السِّبْتِيَّةَ؟ قَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَلْبَسُ النِّعَالَ الَّتِي لَيْسَ فِيهَا شَعَرٌ، وَيَتَوَضَّأُ فِيهَا، فَأَنَا أُحِبُّ أَنْ أَلْبَسَهَا.

۷۸ - (۴) ... عُبید بن جُریج رضی الله عنه گوید: خطاب به عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفتم: می‌بینم که [فقط] از این کفشهای بی مو می‌پوشی؟ عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفت: به راستی رسول خدا ﷺ را دیدم که کفشهایی را به پای می‌کردند که در آنها موی نبود؛ و در حالی که همانها را به پای داشتند، وضو می‌گرفتند؛ از این رو من نیز پوشیدن آنها را دوست دارم و پوشیدن آنها را بر دیگر

کفشها ترجیح می‌دهم.

«السِّبتيّة»: کفشهای بی مو که از پوست حیوان دباغی شده به دست آید. «السبتية»: منسوب به طرف «سِبت» [به کسر سین] است؛ و «سِبت» به پوستهای دباغی شده‌ی گاو، اطلاق می‌شود؛ زیرا «سِبت» در لغت به معنای «**موی سر را تراشیدن و قطع کردن**» است. و چون موهای حیوانِ دباغی شده، با دباغت و پوست پیرایی از میان می‌رود و از پوست جدا و قطع می‌شود، بدین جهت بدانها «سِبت» می گویند.

«أُحِبُّ»: دوست دارم و می‌پسندم.

۷۹ـ (۵) حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنِ ابْنِ أَبِي ذِئْبٍ، عَنْ صَالِحٍ مَوْلَى التَّوْأَمَةِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: **كَانَ لِنَعْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قِبَالاَنِ.**

۷۹ ـ (۵) ... ابوهریره ﷺ گوید: برای هر یک از کفشهای پیامبر ﷺ دو بند بود [که رنگشان زرد و جنسشان از پوست دباغی شده‌ی گاو بود.]

۸۰ـ(۶) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ قَالَ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنِ السُّدِّيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي مَنْ سَمِعَ عَمْرَو بْنَ حُرَيْثٍ يَقُولُ: **رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي فِي نَعْلَيْنِ مَخْصُوفَتَيْنِ.**

۸۰ ـ (۶) ... سُدّی ﷺ گوید: کسی که از عمرو بن حُریث ﷺ

شنیده، برای من نقل کرده که وی گفته است: رسول خدا ﷺ را در حالی دیدم که کفشهای وصله شده به پا داشتند و در آنها نماز می‌خواندند.

«**حدّثنی من سَمع عمروبن حُریث ...**»؛ [«کسی که از عمرو بن حُریث رضی الله عنه شنیده، برای من نقل کرده که ...»]: به احتمال زیاد، شخصی که برای سُدّی، حدیث را نقل کرده و سُدّی نخواسته است تا از او نام ببرد، «**عطاء بن سائب**» است؛ و علت نام نبردن وی، از این جهت بود که عطاء بن سائب در اواخر عمر، دچار حواس پرتی و اِختلاط شده بود، از این رو سُدّی نخواسته است تا از او نام ببرد.

خاطرنشان می‌شود که علماء و صاحب نظران اسلامی و محدّثان و طلایه داران عرصه‌ی حدیث شناسی و رجال پژوهی گفته‌اند که: سُدّی این حدیث را قبل از اینکه عطاء بن سائب دچار حواس پرتی شود، از او نقل کرده است نه بعد از دچار شدن وی به اختلاط و حواس پرتی.

«**مخصوفتین**»: مثنی «**مخصوفة**»: کفش وصله دار. «**الخَصَف**»: پاره چرمی که با آن، کفش را وصله کنند.

شایان ذکر است که نماز گزاردن پیامبر ﷺ، در کفشهای پاک و تمیز و پاکیزه و عاری از نجاست و کثافت بود، نه در کفشهای نجس و پلید.

۸۱-(۷) حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مُوسَى الأَنْصَارِيُّ، حَدَّثَنَا مَعْنٌ، حَدَّثَنَا مَالِكٌ، عَنْ أَبِي الزِّنَادِ، عَنِ الأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: لاَ يَمْشِيَنَّ أَحَدُكُمْ فِي

نَعْلٍ وَاحِدَةٍ، لِيُنْعِلْهُمَا جَمِيعًا أَوْ لِيُحْفِهِمَا جَمِيعًا.

۸۱ ـ (۷) ... ابوهریره ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: نباید هیچ یک از شما در حالی که یک لنگه‌ی کفش پوشیده است، راه برود؛ باید هر دو کفش خویش را بپوشد و یا هر دو را بیرون بیاورد و نپوشد.

«**لا یمشینَّ**»: نباید راه برود.

«**نعلٍ واحدةٍ**»: یک لنگه‌ی کفش.

«**لیُنعلهما جمیعاً**»: باید هر دو را به پا کند و بپوشد.

«**لیُحفِهما جمیعاً**»: هر دو را از پا بیرون کند و نپوشد.

پیامبر ﷺ به جهت موارد زیر از راه رفتن با یک کفش، منع کردند:

الف) راه رفتن با یک کفش، مخالف سفارشهای قرآنی است؛ زیرا خداوند متعال در مورد صفات و ویژگیهای بندگانِ خدای رحمان می‌فرماید: «وَعِبَادُ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى ٱلْأَرْضِ هَوْنًا»[فرقان/۶۳]؛ «**و بندگانِ خوب خدای رحمان کسانی‌اند که آرام و بدون غرورو تکبّر و با وقار و ادب، روی زمین راه می‌روند**». و مراد از «**هوناً**»: باوقار و فروتنانه راه رفتن و ترک خودخواهی کردن است؛ و با راه رفتن با یک لنگه‌ی کفش، وقار و حرمت انسان حفظ نمی‌شود و خلاف ادب است.

ب) راه رفتن با یک لنگه کفش، در نظام راه رفتن خلل ایجاد می کند و در این صورت تعادل انسان حفظ نمی گردد.

ج) راه رفتن با یک لنگه کفش، باعث می‌شود تا دیگران به گناه بیفتند؛ زیرا وقتی کسی با یک لنگه‌ی کفش راه می‌رود، دیگران او را مسخره می کنند و با این مسخره نمودن، دچار گناه و معصیت می‌شوند.

د) در راه رفتن با یک لنگه کفش، اعصابِ انسان به هم می‌ریزد و از زمین خوردن و لغزش نیز در امان نیست.

ه) این کار سبب متهم شدن فرد به سفلگی یا شهرت طلبی می‌شود.

۸۲-(۸) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، عَنْ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ، عَنْ أَبِي الزِّنَادِ نَحْوَهُ.

۸۲ـ(۸) قتیبه، از مالک بن انس، از ابوالزناد نیز به سان همین حدیث را برای ما نقل کرده است.

«**نحوه**»: نظیر همین حدیث. قبلاً نیز گفتیم که عادت محدثان و راویان و ناقلان حدیث بر این است که هر گاه حدیثی را با یک سند روایت کنند و سپس الفاظ همان حدیث را با سندی دیگر نقل کنند، به جای اینکه کلّ متن حدیث را نقل کنند، در آخر آن می گویند: «**نحوه**» یا «**مثله**».

و فرق واژه‌ی «**نحوه**» و «**مثله**» در این است که اصطلاح «**مثله**»: در روایات و احادیثی مورد استفاده قرار می گیرد که هر دو حدیث [که با سندهای مختلف روایت شده‌اند]؛ از حیث لفظ و معنی، با همدیگر موافق و متّحد باشند؛ و اصطلاح «**نحوه**»، در روایاتی استعمال می گردد که هردو حدیث از حیث معنی با همدیگر موافق باشند، نه از حیث لفظ. قول مشهور علماء و صاحب نظران

اسلامی نیز همین است که گفته شد.

و برخی از علماء و صاحب نظران اسلامی، عکس این قضیه را بیان داشته‌اند و گفته‌اند: اصطلاح «مثله»، در روایاتی به کار می‌رود که هر دو حدیث از حیث معنی ـ نه از حیث لفظ ـ با همدیگر موافق باشند؛ و اصطلاح «نحوه» در احادیثی مورد استفاده قرار می‌گیرد که هر دو حدیث هم از حیث لفظ و هم از حیث معنی، موافق یکدیگر باشند. ولی قول اوّل، مشهورتر و صحیح‌تر است.

۸۳- (۹) حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مُوسَى، حَدَّثَنَا مَعْنٌ، حَدَّثَنَا مَالِكٌ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَهَى أَنْ يَأْكُلَ - يَعْنِي الرَّجُلَ - بِشِمَالِهِ، أَوْ يَمْشِيَ فِي نَعْلٍ وَاحِدَةٍ.

۸۳ ـ (۹) ... جابر رضی الله عنه گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم از اینکه فردی با دستِ چپ خویش بخورد؛ یا با یک لنگه‌ی کفش راه برود، نهی فرمودند.

«نَهی»: منع کرد، غدقن نمود، بازداشت.

«یأکل»: بخورد.

«بشماله»: شِمال: طرف چپ، سمت چپ؛ مقابل «یمین»: راست. جمع: اشمُل و شمائل.

۸۴- (۱۰) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، عَنْ مَالِكٍ.

ح، وَحَدَّثَنَا إِسْحَاقُ، حَدَّثَنَا مَعْنٌ،حَدَّثَنَا مَالِكٌ، عَنْ أَبِي الزِّنَادِ، عَنِ الأَعْرَجِ، **عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ،أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: إِذَا انْتَعَلَ أَحَدُكُمْ فَلْيَبْدَأْ بِالْيَمِينِ، وَإِذَا نَزَعَ فَلْيَبْدَأْ بِالشِّمَالِ ،فَلْتَكُنِ الْيُمنَي أَوَّلَهُمَا تُنْعَلُ ،وَآخِرَهُمَا تُنْزَعُ.**

۸۴ ـ(۱۰) ... ابوهریره ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: چون یکی از شما خواست کفش بپوشد، باید نخست از راست شروع کند و کفش پای راست را بپوشد؛ و هرگاه خواست کفشهایش را از پای بدر کند، نخست باید سمت چپ را به جلو اندازد و کفش پای چپ را بیرون نماید؛ تا بدین گونه، کفش پای راست، نخستین کفشی باشد که به پای می‌شود و آخرین آنها باشد که از پای بیرون آورده می‌شود.

«**اذا**»: چون، وقتی، ناگاه. ادات شرط و جزاء است برای مستقبل که با جمله‌ی فعلیه می‌آید و گاهی با مضارع همراه می‌شود: «**اذا اجتهدت نجحتَ**: اگر کوشش کنی، پیروز می‌شوی».

اگر بر سر مضارع درآید، فعل شرط و جواب هر دو مرفوع هستند: «**و اذا تردّ الی قلیلٍ تقنعُ**: و اگر به اندک و کم باز گردانیده شوی، قناعت کن».

و به ندرت در شعر، فعل و جواب شرطِ مضارع، مجزوم می‌شوند: «**و اذا تصبک خصاصة فتجمّلِ**: و چون درویشی یا حاجتی به تو رسید، پس شکیبا باش».

گاهی به عنوانِ ظرفِ زمان، اعراب می گیرد که در این صورت به واسطه‌ی جواب شرط بودن، مبنی در محل نصب است. گاهی بر سر اسمهای مرفوع

درمی‌آید: «**اذا السماء انشقّت**: چون آسمان چاک چاک شود»؛ که در این صورت اسم مرفوع، فاعل است برای فعلِ محذوفی که فعلِ ظاهر، آن را تفسیر می‌کند؛ یعنی: در اصل چنین بوده است: «**اِذا انشقّت السماء انشقّت**». و جایز است که اسم مرفوع بعد از آن، مبتدا باشد و آنچه که پس از آن اسم مرفوع می‌آید، خبر - حرف مفاجأة است و به جواب نیازی ندارد و در ابتدا واقع نمی‌شود و مخصوص جمله‌ی اسمیه و به معنی حال است: «**سِرنا فاذا یوسفُ امامَنا**: راه افتادیم که ناگهان یوسف در برابر ما پیدا شد».

«**انتعل**»: کفش پوشید، نعلین در پای کرد.

«**فلیبدأ**»: پس باید شروع کند.

«**الیمین**»: دست راست، طرف راست؛ ضد «**یسار**»: چپ. جمع: **ایمان**، **ایامن** و **ایامین**.

«**نزع**»: کفش را از پای خود کشید و بر کند.

«فلتکن الیمنی اولهما تنعل و اخرهما تنزع»: این جمله تأکید ماقبل است.

به هرحال، کفش پوشیدن، سنّت و روش رسول خدا ﷺ است. آن حضرت ﷺ کفش پوشیده و صحابه را نیز برای استفاده از کفش توصیه فرموده و روش کفش پوشیدن را نیز برای آنان توضیح داده‌اند.

کفش در واقع محافظ قسمتی از بدن انسان است. یعنی: کفش، پاهای انسان را از سردی، گرمی، سنگ، خار و غیره حفاظت و حراست می‌کند. تاریخ کفش به اندازه‌ی تاریخ خود انسان است؛ کفش از نیازهای اولیّه‌ی انسان و مانند لباس برای انسان ضروری و الزامی است. علاوه بر این، از زمرّه‌ی وسایل آرایش و زیبایی نیز

به شمار می‌آید. همراه با لباس خوب، اگر کفش خوب و تمیز نباشد، ناقص و غیر کامل به نظر می‌رسد.

دین مقدّس اسلام، ضمن راهنمایی صحیح و سالم در کلیّه‌ی شئون زندگی، روش کفش پوشیدن را نیز برای ما بیان نموده است و در صورت اختیار نمودن این روشها، کفش پوشیدن ما، جزء عبادت و کار ثواب به حساب خواهد آمد؛ زیرا هر عمل که مطابق با روش رسول خدا ﷺ انجام گیرد، عبادت و موجب ثواب است.

و سنت در کفش پوشیدن این است که نخست کفش‌ها تکان داده شوند. اگر کفش‌ها بسته هستند آن‌ها را بر گرداند تا درباره‌ی اینکه خاری، پاره سنگی، یا حشره‌ی موذی در آنها نیست، اطمینان کامل حاصل شود؛ و بعد نخست کفش راست و بعد، کفش چپ را می‌پوشیم؛ و در بیرون آوردن کفش، عکس این روش را باید اختیار نمود؛ یعنی نخست کفش چپ و بعد، کفش راست بیرون کرده شود.

«**ح و حدثنا اسحاق، حدثنا معن...**»: حرف «ح» اگر در طول سلسله‌ی سند ذکر شود، به معنای «**حیوله و تحویل سند**» است؛ چه اگر محدث، متنی را به دو سند نقل نماید، هنگام انتقال از سندی به سند دیگر، «ح» می‌نویسد و این حرف، رمزی است برای تحویل و انتقال سند.

در حدیث بالا نیز، امام ترمذی، متن حدیث را به دو سند نقل نموده است:

۱. قتیبة، از مالک، از ابوالزناد، از اعرج، از ابوهریره رضی الله عنه.

۲. اسحاق، از معن، از مالک، از ابوالزناد، از اعرج، از ابوهریره رضی الله عنه.

و امام ترمذی نیز هنگام انتقال از سند اول به سند دوم، حرف «ح» را به کار برده است.

۸۵-(۱۱) حَدَّثَنَا أَبُو مُوسَى مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قَالَ: أَخبَرَنا أَشْعَثُ - هُوَ ابْنُ أَبِي الشَّعْثَاءِ - عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مَسْرُوقٍ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُحِبُّ التَّيَمُّنَ مَا اسْتَطَاعَ فِي تَرَجُّلِهِ وَتَنَعُّلِهِ وَطُهُورِهِ.

۸۵ -(۱۱) ... عایشه رضی الله عنها گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم [در همه‌ی کارهای خویش] تا آنجا که می‌توانستند، دوست می‌داشتند که با راست شروع بکنند: در شانه زدن، و آراستن سر و ریش، و کفش پوشیدن، و شستشوی بدن و اعضای وضو.

«التیمّن»: شروع کردن از سمت راست.

«ما استطاع»: تا آنجا که می‌توانست، تا آنجا که ممکن و برایش مقدور بود.

به هر حال، شریعت مقدس اسلام، در انجام تمام کارهای خیر و نیک، دست راست را اختصاص داده است و برای انجام تمام کارهای مکروه و ناپاک، دست چپ را مقرّر داشته است؛ و بدین ترتیب، رعایت اصول بهداشت و نظافت به نحو احسن مورد تأکید قرار می گیرد.

۸۶- (۱۲) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مَرْزُوقٍ عَن عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ قَيْسٍ أَبى مُعَاوِيَةَ، حَدَّثَنَا هِشَامٌ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: كَانَ لِنَعْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قِبَالاَنِ وَأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ رَضِى الله تَعالى عَنهُما، وَأَوَّلُ مَنْ عَقَدَ عَقْدًا وَاحِدًا عُثْمَانُ رَضِى الله عَنهُ.

۸۶ -(۱۲) ... ابوهریره رضی الله عنه گوید: کفشها و پای افزارهای رسول

خدا ﷺ دارای دو بند بودند. [منظور بندهایی است که انگشتان پا در آنها قرار می‌گرفته است.] و کفشهای ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز [به سان کفشهای پیامبر ﷺ] دارای دو بند بودند که انگشتان پا درآن قرار می‌گرفت؛ و عثمان رضی الله عنه نخستین کسی بود که در کفشها و پای افرازهای خویش، یک بند قرار داد.

«**قِبالان**»: مثنی «**قبال**»: بند کفش که انگشتان پا در آن قرار می گیرد.

«**اوّل**»: نخستین.

«**مَن**»: کسی؛ هر کس. این کلمه به چهار وجه زیر به کار می‌رود:

۱. ادات شرط است و فعل و جواب شرط را در صورت مضارع بودن، مجزوم می کند: «**من یَعمل سُوءاً یُجزَ بِه**: کسی که کار بدی کند، جزای آن را می‌یابد».

۲. اسم استفهام است: «**من بعثنا مِن مرقَدِنا**: چه کسی ما را از میان آرامگاهمان برانگیخت؟».

۳. اسم موصول است و بیشتر برای ذوی العقول به کار می‌رود: «**یسجد له من فی السموات و من فی الارض**: کسانی که در آسمانها و زمین هستند، برای خدا سجده می کنند».

۴. نکره‌ی موصوفه است و به همین جهت، «**رُبَّ**» بر سر آن درمی‌آید. شاعر می گوید: «**رُبَّ مَن انضجتُ غیظاً قلبَه**: بسا کسانی که قلب او را از خشم پختم».

«**عَقَدَ**»: در کفشش گره و بند قرار داد؛ برای کفش خود، بند و گره درست کرد.

«**عقداً واحداً**»: یک بند، یک گره.

عثمان ﷺ نخستین کسی بود که در کفشهای خویش، یک بند قرار داد؛ و علت این کار، این بود تا به مردم دو امر را بفهماند:

۱. درست کردن یک بند و گره برای کفشها، مکروه و زشت نیست.

۲. درست کردن دو بند و گره برای کفشها، واجب و الزامی نیست.

و عثمان ﷺ با این کارش به تمام مردم فهماند که یک بند و گره، مکروه یا خلاف اَولی نیست؛ زیرا که این کار به رسم و عادت خود مردم بر می‌گردد؛ و در زمان رسول خدا ﷺ عادت بر این بود که برای کفشها، دو بند قرار می‌دادند تا انگشتان پا در آن قرار بگیرد؛ و حال اگر کسی خواست تا برای کفشهایش یک بند درست بکند، می‌تواند این کار را انجام دهد؛ و این عمل، مکروه یا خلاف اَولی نیست.

باب (۱۲)

انگشتر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم

۸۷- (۱) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ ،وَغَيْرُ وَاحِدٍ ،عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ وَهْبٍ ،عَنْ يُونُسَ ،عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كَانَ خَاتَمُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ وَرِقٍ، وَكَانَ فَصُّهُ حَبَشِيًّا.

۸۷ ـ(۱) ... انس بن مالک ﷺ گوید: انگشتری رسول خدا ﷺ، از جنس نقره و نگین آن، حبشی بود.

«**خاتَم**»: انگشتری.

«**وَرِق**»: نقره، سیم؛ یکی از فلزات گرانبها که در معدن به طور خالص یا درون سنگ یا به حالت ترکیب با فلزات دیگر، مانند سرب و انتیمون پیدا می‌شود. و نقره، فلزی است سفید رنگ و برّاق و چکش خور که می‌توان از آن ورقه‌های نازک یا مفتولهای باریک درست کرد؛ حرارت و الکتریسیته را بهتر از تمام فلزات هدایت می‌کند؛ از معدن بدست می‌آید و بیشتر درون سنگ یا به حالت ترکیب با سرب می‌باشد. این فلز برای ساختن مسکوکات و ظرفهای گرانبها و ... به کار می‌رود؛ و برای آنکه محکم‌تر شود، آن را با مس ترکیب می‌کنند و به صورت آلیاژ به کار می‌برند.

«فَصُّه»: «فَصّ»: نگین انگشتری؛ آنچه بر روی انگشتری سوار کنند؛ سنگ قیمتی و گوهری که بر روی چیزی نصب کنند. جمع: **فِصاص**.

«**حبشیاً**»: نگین حبشی؛ چون معدن آن نگین، در حبشه قرار داشت، از این رو آن نگین را به حبشه منسوب کرده‌اند.

۸۸- (۲) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ ،حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ ،عَنْ أَبِي بِشْرٍ ،عَنْ نَافِعٍ ،عَنِ ابْنِ عُمَرَ ،أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتَّخَذَ خَاتَمًا مِنْ فِضَّةٍ ،فَكَانَ يَخْتِمُ بِهِ وَلاَ يَلْبَسُهُ.

قَالَ أَبُو عِيسَى: أَبُو بِشْرٍ: اسْمُهُ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي وَحْشِيٍّ.

۸۸ ـ (۲) ... عبدالله بن عمر ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ برای خویشتن، انگشتری از نقره گرفتند که با آن، نامه‌ها را مهر می‌نمودند و آن را به انگشت خویش نمی‌کردند.

ابوعیسی ترمذی گوید: نام ابوبشر [که در سند حدیث ذکر شده است]، جعفر بن ابی وحشی می‌باشد.

«**اِتَّخَذَ**»: گرفت و انتخاب کرد.

«**یختم به**»: نامه ها را به وسیله‌ی آن مهر می‌نمود. در برخی از روایات آمده است: «پیامبر اکرم ﷺ برای قیصر یا رومیها، نامه‌ای مرقوم داشت و آن را مهر نفرمود. گفته شد: نامه‌ی شما در صورتی که ممهور نباشد، خوانده و پذیرفته نمی‌شود. این موضوع پیامبر ﷺ را بر آن واداشت که برای خود انگشتر و مهری بسازد و نقش آن مهر و انگشتر، «**محمد رسول الله**» بود.

«ولا یلبسه»: [و پیامبر ﷺ آن انگشتر را به انگشت نمی‌کرد]: در احادیث و روایات دیگر آمده است که رسول خدا ﷺ انگشتری از نقره داشتند که آن را در دست راست می‌کردند و نگین آن به طرف کف دست راست ایشان بود؛ و در این روایت آمده است که رسول خدا ﷺ انگشتر به انگشت نمی‌کردند. و به ظاهر میان این دو روایت تضاد و تناقض وجود دارد.

و می‌توان این تناقض را به دو صورت رفع کرد:

۱. رسول خدا ﷺ دو انگشتر داشتند؛ یکی را فقط هنگام نوشتن نامه و به منظور مهر زدن، در انگشتِ دستِ راست می‌کردند و دیگری را در غیر این وقت به دست می‌کردند.

۲. یا مراد از «**لایلبسه**»، این است که پیامبر ﷺ آن انگشتر را همیشه و به طور دائم و پیوسته به دست نمی‌کردند، بلکه گاهی اوقات از آن استفاده می‌کردند و به دست راست می‌نمودند.

۸۹- (۳) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ، أَخْبَرَنَا حَفْصُ بْنُ عُمَرَ بْنِ عُبَيْدٍ -هُوَ الطَّنَافِسِيُّ- حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ أَبُو خَيْثَمَةَ، عَنْ حُمَيْدٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كَانَ خَاتَمُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ فِضَّةٍ فَصُّهُ مِنْهُ.

۸۹ ـ(۳) ... انس بن مالک ؓ گوید: انگشتری پیامبر ﷺ تمام نقره، و نگین آن هم از خود نقره بود.

رفع یك اشکال:

در حدیث شماره‌ی ۸۷ وارد شده بود: «**و کان فَصّه حبشیّاً**»؛ «**نگین انگشتری پیامبر ﷺ حبشی بود.**» و در این روایت آمده است: «**نگین انگشتری پیامبر ﷺ از جنس نقره بود**»؛ و به ظاهر میان این دو، تناقض است! و می‌توان برای رفع این تناقض چنین گفت:

الف) پیامبر ﷺ دو انگشتر داشتند که یکی از آنها، نگینش حبشی و دیگری، از نقره بود. امام بیهقی می گوید: «**و فیه دلالة علی انّه کان له خاتمان: احدهما فصّه حبشی و الاخر فصّه منه**».

ب) و برخی از علماء و صاحب نظران اسلامی گفته‌اند: انگشتری که نگین آن، حبشی بود، همان انگشتری بود که از جنس طلا بود، که پیامبر ﷺ آن را به دور افکندند؛ و انگشتری که نگین آن، از نقره بود، همان انگشتری است که پیامبر ﷺ آن را از نقره تهیه و برای خویش انتخاب نمودند.

۹۰- (۴) حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ، حَدَّثَنَا مُعَاذُ بْنُ هِشَامٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبِي، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: لَمَّا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ يَكْتُبَ إِلَى الْعَجَمِ قِيلَ لَهُ: إِنَّ الْعَجَمَ لاَ يَقْبَلُونَ إِلَّا كِتَابًا عَلَيْهِ خَاتَمٌ، فَاصْطَنَعَ خَاتَمًا فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى بَيَاضِهِ فِي كَفِّهِ.

۹۰ ـ (۴) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: چون پیامبر ﷺ خواستند تا برای پادشاهانِ عجم نامه‌ای بنویسند، به ایشان گفته شد: پادشاهانِ عجم، جز نامه‌هایی را که مهر شده باشند را نمی‌پذیرند

و قبول نمی‌کنند؛ و این موضوع، پیامبر ﷺ را بر آن واداشت که برای خود انگشتر و مهری بسازند.

انس بن مالک رضی الله عنه می‌گوید: گویی هم اکنون به سپیدی و درخشندگی آن انگشتر، که در دست رسول خدا ﷺ می‌درخشید، می‌نگرم.

«لمّا»: هر گاه، مگر، چون، هنوز؛ این واژه به سه وجه آورده می‌شود:

اول: مختص فعل مضارع است و آن را مجزوم می‌کند و معنای آن را به ماضی بر می‌گرداند.

دوم: مختص فعل ماضی است و مقتضی دو جمله است که وجود جمله‌ی دوم، مستلزم وجود جمله‌ی اول است: «**لمّا جائنی اکرمته**: هر گاه که نزد من بیاید، او را گرامی می‌دارم». و آن را حرف **وجود لوجود**، و برخی نیز آن را **وجوب لوجوب** می‌نامند.

سوم: حرف استثناء است و بر جمله‌ی اسمیه داخل می‌شود: «**ان کل نفس لما علیها حافظ**: هیچ نفسی نیست مگر که بَر آن نگهبانی است.»

و بر فعل ماضی از لحاظ لفظ و نه از لحاظ معنی داخل می‌شود، مانند: «**انشدک الله لمّا فعلتَ**: چیزی از تو نمی خواهم مگر کارت را». سیبویه می گوید: «**عجیبترینِ کلمات، کلمه‌ی لمَّا است که اگر بر سر فعل ماضی درآید ظرف، و اگر بر سر فعل مضارع درآید، حرف و اگر بر غیر ماضی و مضارع درآید، به معنی «الاّ» است.**»

«**اراد**»: خواست و اراده نمود.

«**العجم**»: غیر عرب، اعم از ایرانی و ترک و اروپایی؛ و بیشتر به ایرانیان اطلاق می‌شود.

«**لا یقبلون**»: نمی‌پذیرند. قبول نمی‌کنند. توجهی نمی‌کنند و ارزشی بدان قائل نمی‌شوند.

«**اصطنع**»: برای خود انگشتری تهیه کرد.

«**فکأنّی**»: گویا من.

«**أنظُر**»: نگاه می‌کنم.

«**بیاضه**»: سپیدی و درخشندگی انگشتر.

۹۱- (۵) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصَارِيُّ، حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ ثُمَامَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كَانَ نَقْشُ خَاتَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مُحَمَّدٌ: سَطْرٌ، وَرَسُولُ: سَطْرٌ، وَاللَّهِ: سَطْرٌ.

۹۱ ـ (۵) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: نقشِ نگینِ انگشتر پیامبر صلی الله علیه وسلم، «**محمد رسول الله**» و در سه سطر بود؛ اینطور که «**محمد**» در یک سطر، «**رسول**» در سطری دیگر، و «**الله**» در سطر سوم قرار داشت.

«**نقش**»: کنده کاری بر روی نگین انگشتر.

«**سطر**»: خط. یک خط از نوشته‌ای.

۹۲- (۶) حَدَّثَنَا نَصْرُ بْنُ عَلِيٍّ الْجَهْضَمِيُّ أَبُو عَمْرٍو، حَدَّثَنَا نُوحُ بْنُ قَيْسٍ، عَنْ خَالِدِ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، **أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَتَبَ إِلَى كِسْرَى وَقَيْصَرَ وَالنَّجَاشِيِّ، فَقِيلَ لَهُ: إِنَّهُمْ لاَ يَقْبَلُونَ كِتَابًا إِلاَّ بِخَاتَمٍ؛ فَصَاغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاتَمًا حَلْقَتُهُ فِضَّةٌ، وَنَقَشَ فِيهِ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.**

۹۲ ـ (۶) ... انس بن مالک ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ خواستند تا برای کِسری و قیصر و نِجاشی نامه بنویسند؛ به آن حضرت ﷺ گفته شد: آنان جز نامه‌هایی را که مهر شده باشند، نمی‌پذیرند. این موضوع پیامبر ﷺ را بر آن واداشت که برای خود انگشتر و مهری بسازند که حلقه‌ی آن از نقره بود؛ و بر نگین آن، «**محمد رسول الله**» را نقش نمودند.

«**ان النّبی** ﷺ **کتب**»: پیامبر ﷺ خواستند نامه بنویسند. این عبارت به دلیل روایات دیگر، به «**انّ النّبی** ﷺ **اراد ان یکتب**» ترجمه می‌شود؛ چرا که در روایت شماره‌ی ۹۰ آمده است: «**لمّا اراد رسول الله** ﷺ **ان یکتب الی العجم...**».

«**کِسری**»: معرب خسرو؛ عربها هر یک از پادشاهانِ ساسانی را کِسری می گفتند. و نیز کسری: عنوان و لقب انوشیروانِ عادل است. : **اکاسر و اکاسرة**.

«**قیصر**»: پادشاه روم. لقب سابق پادشاهان روم، جمع: **قیاصره**.

«**نِجاشی**»: لقب پادشاهان حبشه.

«**فصاغ**»: پس پیامبر ﷺ دستور دادند تا انگشتری ساخته شود. سازنده‌ی این انگشتر، چنان که در کتب تاریخ و حدیثی آمده: «**یعلی بن امیّة**» است.

۹۳- (۷) حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ، حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ عَامِرٍ، وَالْحَجَّاجُ بْنُ مِنْهَالٍ، عَنْ هَمَّامٍ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ أَنَسٍ، **أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ إِذَا دَخَلَ الْخَلَاءَ نَزَعَ خَاتَمَهُ.**

۹۳ - (۷) ... انس ﷺ گوید: هرگاه پیامبر ﷺ می‌خواستند به مُستراح داخل شوند، انگشترشان را از دست شان بیرون می‌کردند.

«**اذا دخل**»: هر گاه رسول خدا ﷺ برای اجابت مزاج می‌خواستند به مستراح وارد شوند. این عبارت به دلیل احادیث و روایات دیگر، به «**اذا اراد دخول الخلاء**» ترجمه می‌شود.

«**الخلاء**»: مُستراح؛ دستشویی. واژه‌ی «**خلاء**»: در اصل به «**جای خالی، محل خلوت، جایی که در آن کسی نباشد، مکان فارغ**» اطلاق می‌شود؛ و چون در مُستراح کسی دیگر نیست و محل خلوت است، این واژه را به مُستراح و دستشویی به کار بردند.

«**نزع خاتمه**»: پیامبر ﷺ انگشتری خویش را از دست بیرون کردند؛ چون بر نگین آن «**محمد رسول الله**» نقش بسته بود و همراه بردن آن، در مُستراح درست نبود.

۹۴- (۸) حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نُمَيْرٍ، حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: **اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاتَمًا مِنْ وَرِقٍ، فَكَانَ فِي يَدِهِ ثُمَّ كَانَ فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ، وَيَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ فِي يَدِ عُثْمَانَ، حَتَّى وَقَعَ فِي بِئْرِ أَرِيسٍ؛ نَقْشُهُ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.**

۹۴ ـ (۸)... عبدالله بن عمر رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم انگشتری از نقره برای خود گرفتند؛ و آن انگشتر سیمین، در دستِ راست آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود؛ و پس از ایشان در دست ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه بود؛ و آن گاه پس از آنها در اختیار عثمان رضی الله عنه قرار گرفت و در انگشت وی بود؛ تا آنکه از دست عثمان رضی الله عنه در چاه «اَریس» افتاد. و نقش آن انگشتر: «**محمد رسول الله**» بود.

«**بئر**»: چاه عمیقی که از آن آب بیرون آورند.

«**اَریس**»: این واژه در لغت اهل شام، به معنای «**فلّاح**» [کشاورز] است. چاه اریس، در نزدیکی مسجد قباء در مدینه‌ی منوّره قرار دارد و منسوب به مردی یهودی به نام «**اریس**» است.

عثمان رضی الله عنه بعد از اینکه انگشتر در چاه افتاد، به مدت زیادی به جستجوی آن پرداخت ولی نتوانست آن را پیدا نماید.

انس بن مالک رضی الله عنه گوید: انگشتر پیامبر صلی الله علیه وسلم تا هنگام رحلت آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست خود ایشان بودو سپس تا هنگام مرگ ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه دردست آن دو بود؛ و در شش سال اول خلافت عثمان رضی الله عنه در دست او بود، و در نیمه‌ی دوم خلافت او، همراهش کنار چاه اریس نشسته بودیم و او انگشتر پیامبر صلی الله علیه وسلم را در دست خود حرکت می‌داد که در چاه افتاد؛ سه روز همراه عثمان رضی الله عنه به جستجوی آن پرداختیم ولی به آن دست نیافتیم و هر چه جستجو کردیم، نتوانستیم آن را بیابیم.

باب (١٣)

پیامبر ﷺ همواره انگشتر را در دستِ راستِ خویش می‌کَردند.

۹۵- (۱) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَهْلِ بْنِ عَسْكَرٍ الْبَغْدَادِيُّ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، قَالاَ: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ حَسَّانَ، حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ بِلاَلٍ، عَنْ شَرِيكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي نَمِرٍ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حُنَيْنٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللهُ تَعالَى عَنهُ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَلْبَسُ خَاتَمَهُ فِي يَمِينِهِ.

۹۵ ـ (۱) ... علی بن ابی طالب ﷺ گوید: پیامبر اکرم ﷺ انگشترشان را در دستِ راستِ خویش می‌نمودند.

۹۶- (۲) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ صَالِحٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ وَهْبٍ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ بِلاَلٍ، عَنْ شَرِيكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي نَمِرٍ، نَحْوَهُ.

۹۶ ـ (۲) محمد بن یحیی، از احمد بن صالح، از عبدالله بن وَهب، از سلیمان بن بلال، از شریک بن عبدالله بن ابی نَمِر، نظیر همین حدیث را برای ما نقل کرده است. [یعنی شریک بن عبدالله بن ابی نَمِر، نظیر همین حدیث را از حیث معنی ـ نه از حیث لفظ ـ برای ما روایت نموده است.]

۹۷- (۳) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ سَلَمَةَ قَالَ: رَأَيْتُ ابْنَ أَبِي رَافِعٍ، يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ فَسَأَلْتُهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ: رَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ جَعْفَرٍ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ، وَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ.

۹۷ ـ (۳) ... حماد بن سلمة ﷺ گوید: ابن ابی رافع ﷺ را در حالی دیدم که انگشتر را به دستِ راستِ خویش می‌نمود؛ از این رو از او از سبب آن پرسیدم که چرا وی انگشتر را به دست راستش می‌دارد؟ وی در پاسخ بدین سؤال گفت: عبدالله بن جعفر ﷺ را دیدم که انگشتر را به دستِ راستِ خویش می‌نمود و گفت: رسول خدا ﷺ انگشترشان را در دستِ راستِ خویش می‌نمودند [از این رو، ما هم به تأسّی و اقتدا. به ایشان، انگشتر را به دست راستمان می‌داریم.]

«**عبدالله بن جعفر**»: وی همانند پدرش، از زمره‌ی صحابه و یاران بزرگوار پیامبر ﷺ به شمار می‌آید و نخستین مولودی از مسلمانان است که در حبشه متولد شده است؛ و در مدینه‌ی منوّره دار فانی را وداع گفته و چهره در نقاب خاک کشیده است؛ و بخاری، مسلم، ابوداود، ترمذی، نسایی و ابن ماجه نیز از او احادیث و روایاتی را در کتابهایشان نقل کرده‌اند.

۹۸- (۴) حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مُوسَى، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نُمَيْرٍ، حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْفَضْلِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ

بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَقِيلٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ: أَنَّه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ.

۹۸ ـ (۴) ... عبدالله بن جعفر ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ همواره انگشترشان را به انگشتان دست راستشان می‌کردند.

۹۹- (۵) حَدَّثَنَا أَبُو الْخَطَّابِ زِيَادُ بْنُ يَحْيَى، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَيْمُونٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ.

۹۹ ـ (۵) ... جابر بن عبدالله ﷺ گوید: پیامبر ﷺ پیوسته انگشترشان را به انگشتانِ دستِ راست خویش می‌نمودند.

۱۰۰-(۶) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حُمَيْدٍ الرَّازِيُّ، حَدَّثَنَا جَرِيرٌ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنِ الصَّلْتِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ، يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ وَلاَ إِخَالُهُ إِلَّا قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ.

۱۰۰ ـ (۶) ... صلت بن عبدالله ﷺ گوید: ابن عباس ﷺ همواره انگشتری را به دست راست می‌کرد؛ و به گمانم می‌گفت: رسول خدا ﷺ نیز پیوسته انگشترشان را به انگشتانِ دستِ راست خویش می‌نمودند.

«**ولا اخاله**»: «**لا اخال**»: تردید ندارم، شک ندارم، گمان نمی کنم.

«**کان رسول الله**»: پیوسته و همواره رسول خدا ﷺ ...». «**کان**» در اینجا به

معنی «**اتصال بدون انقطاع زمان**» است؛ یعنی: پیوستگی.

و در حقیقت، «**کان**» سه حالت دارد:

اول: فعل ناقص است که بر سر مبتدا و خبر در می‌آید و اولی را به عنوان اسم خود مرفوع، و دومی را به عنوان خبر خود، منصوب می کند. «**کان الجَوُّ صافیاً**: هوا صاف بود». و به این معانی آورده می‌شود:

۱. به معنی «**صار**»: گردید. «**فاذا السماء انشقّت فکانت وردةً کالدهان**: پس چون چاک شود آسمان و همانند روغن زیتون گلگون گردد».

۲. به معنی **استقبال**؛ «**یخافون یوماً کان شرُّه مستطیراً**: از روزی می‌ترسند که بدی آن آشکار خواهد بود.»

۳. به معنی **حال**؛ «**کنتم خیر امة اخرجت للناس**: بهترین امتی هستید که برای مردمان بیرون آورده شده است.»

۴. به معنی **اتصال بدون انقطاع زمان است**؛ پیوستگی؛ «**و کان الله غفوراً رحیماً**: و همواره خداوند بخشنده‌ی مهربان است».

۵. به معنی **شد**. انجام پذیرفت. «**ما شاء الله کان**: هر چه خدا خواست شد».

۶. به معنی **سزاوار و شایسته، باید، بایستی**. «**حدائق ذات بهجة ما کان لکم ان تنبتوا شجرها**: باغهای باشکوهی که نباشد شما را (شایستگی آن را ندارید) که درختان آن را برویانید».

۷. به معنی **جریان و حرکت منقطع** است. «**و کان فی المدینة تسعة رهط**: و درمدینه هفت گروه بود.»

دوم: به اسم کفایت می کند؛ و در این صورت فعل تامّ است که یا به معنی

«**ثبت**» [بود] است: «**کان الله و لا شیء معه**: خدا بود و هیچ چیز با او نبود»؛ و یا به معنی «**وقع**» [شد] است: «**ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن**: آنچه خدا خواست، شد و آنچه نخواست، نشد».

سوم: زائد است و برای تأکید میان دو چیز ملازم یکدیگر می‌آید: «**زید کان قائمٌ**: زید ایستاده است»؛ و در این صورت فقط در وسط یا آخر کلام می‌آید و بر وقوع حادثه یا زمان دلالت نمی‌کند.

۱۰۱-(۷) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَرَ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ أَيُّوبَ بْنِ مُوسَى، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ: **أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتَّخَذَ خَاتَمًا مِنْ فِضَّةٍ، وَجَعَلَ فَصَّهُ مِمَّا يَلِي كَفَّهُ، وَنَقَشَ فِيهِ «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» وَنَهَى أَنْ يَنْقُشَ أَحَدٌ عَلَيْهِ وَهُوَ الَّذِي سَقَطَ مِنْ مُعَيْقِيبٍ فِي بِئْرِ أَرِيسٍ.**

۱۰۱ -(۷) ... ابن عمر رضی الله عنهما گوید: پیامبر ﷺ انگشتری از نقره برای خویش گرفتند، و نگین آن را به طرف کفِ دست خویش قرار دادند، و بر نگین آن انگشتر، نقش «**محمد رسول الله**» رسم شده بود؛ و رسول خدا ﷺ مردمان را نهیَ کردند از اینکه کسی دیگر بر انگشتری خویش، چنان نقشی را رسم کند. و این انگشتر، همان انگشتری است که از دست «مُعَیقیب» در چاه «اَریس» افتاد.

«**ونهی ان ینقش احد علیه**»: و رسول خدا ﷺ نهی فرمودند که کسی دیگر بر انگشتری خویش، نقش «**محمد رسول الله**» را نقش و رسم کند. یعنی هیچ کس بر

انگشتر خود نقش انگشتر «**محمد رسول الله**» را نقش نکند تا با این کار باعث التباس و فساد شود.

در روایت دیگری وارد شده است که راویان گفته‌اند: قریش به پیامبر ﷺ گفتند: در آنجا ـ و مقصودشان ایران بود ـ نامه‌های بدون مهر را نمی پذیرفتند؛ و این موضوع پیامبر ﷺ را بر آن واداشت که برای خود انگشتر و مهری بسازد و نقش آن «**محمد رسول الله**» بود؛ و فرمودند: هیچ کس بر انگشتر خود نقش انگشتر مرا [یعنی نقش «**محمد رسول الله**»] را نقش نکند.

«**مُعَیقیب**»: وی، یکی از صحابه‌ی پیامبر اکرم ﷺ است، که در بسیاری از جنگها با پیامبر ﷺ و دیگر اصحاب، شرکت کرده و در رکاب آنها با دشمنان و بدخواهان اسلام و مسلمین جنگید و از کِیان اسلام و قرآن دفاع نمود؛ وی در جنگ بدر شرکت کرده و به سوی حبشه نیز هجرت نموده است و بعد از آن به مدینه‌ی منوّره نیز هجرت کرد.

نام کامل وی: «**مُعیقیب بن ابی فاطمة الدوسی**» است. معیقیب از سوی عمر بن خطاب رضی الله عنه، به سرپرستی بیت المال و از سوی عثمان بن عفّان رضی الله عنه، به مهر داری گماشته شده بود.

درباره‌ی وفات وی، برخی گفته‌اند: در اواخر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه دار فانی را وداع گفته؛ و برخی نیز بر این باورند که وی، در ایام خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه به سال چهل هجری قمری، چهره در نقاب خاک کشیده است.

در روایت شماره‌ی ۹۴ وارد شده بود که: انگشتر پیامبر ﷺ، از انگشت عثمان رضی الله عنه در چاه اریس افتاد؛ ولی در این روایت آمده است که: انگشتر، از دست

معیقیب در چاه اریس افتاد؟!

و می‌توان به این اشکال چنین پاسخ داد که: معیقیب، مهردار عثمان ﷺ بود؛ از این رو افتادن انگشتر در چاه را به هر دوی آنها نسبت می‌دهند؛ چرا که عثمان ﷺ از معیقیب ﷺ خواسته تا مهر و انگشتر را بدو بدهد تا با آن چیزی را مهر کند؛ و پس از آن، انگشتر و مهر را به معیقیب ﷺ داده و در حین دادن و گرفتن، انگشتر به درون چاه افتاده؛ از این جهت افتادن انگشتر در چاه را به هر دو [هم به عثمان ﷺ و هم به معیقیب ﷺ که مهردار عثمان ﷺ بود] نسبت داده‌اند.

۱۰۲- (۸) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا حَاتِمُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كَانَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يَتَخَتَّمَانِ فِي يَسَارِهِمَا.

۱۰۲ ـ (۸) ... جعفر بن محمد ﷺ، از پدرش [محمد باقر ﷺ] روایت می‌کند که گفت: حسن ﷺ و حسین ﷺ انگشترشان را به دستِ چپِ خویش می‌کردند.

«**یتختّمان فی یسارهما**»: در دست چپشان، انگشتر می کردند.

در مورد انگشتر داشتن در دست راست، یا در دست چپ: روایات، مختلف و متعارض است؛ اما حق این است که روایات انگشتر در دست راست داشتن، از روایاتِ انگشتر در دست چپ داشتن، صحیح‌تر و راجح‌تر هستند؛ زیرا عایشه ﷺ می گوید: «**پیامبر ﷺ در همه‌ی کارهای خود دوست می‌داشتند که با راست شروع کنند: در دست شستن و کفش پوشیدن و دیگر کارها.**»

و در حدیث شماره‌ی ۸۵ نیز خواندیم که عایشه ؓ روایت می کند: **پیامبر ﷺ تا آنجا که می‌توانستند، شروع کردن با راست را دوست می‌داشتند؛ چه در آراستن و شانه زدن زلف؛ و چه در پوشیدن کفش؛ و چه در شستشوی.**

به هر حال، روایات و احادیثِ «**انگشتر در دست راست داشتن**»، بیشتر، مشهورتر و صحیحتر از روایات و اخبارِ «**انگشتر در دست چپ داشتن**» است.

۱۰۳-(۹) حَدَّثَنَا عَبْدُاللّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، أَنْبَأَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى -وَهُوَ ابْنُ الطَّبَّاعِ- حَدَّثَنَا عَبَّادُ بْنُ الْعَوَّامِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي عَرُوبَةَ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ: أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ.

۱۰۳ ـ (۹) ... انس بن مالک ؓ گوید: رسول خدا ﷺ همواره انگشترشان را به دستِ راستِ خویش می‌نمودند.

۱۰۴- (۱۰) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدٍ الْمُحَارِبِيُّ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاتَمًا مِنْ ذَهَبٍ، فَكَانَ يَلْبَسُهُ فِي يَمِينِهِ، فَاتَّخَذَ النَّاسُ خَوَاتِيمَ مِنْ ذَهَبٍ فَطَرَحَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ: «لاَ أَلْبَسُهُ أَبَدًا»؛ فَطَرَحَ النَّاسُ خَوَاتِيمَهُمْ.

۱۰۴ ـ (۱۰) ... ابن عمر ؓ گوید: رسول خدا ﷺ انگشتری از جنس طلا برای خود تهیه فرمودند، که آن را در دستِ راستِ خویش می‌نمودند؛ مردم نیز [به تأسّی و اقتدا از پیامبر ﷺ] برای خودشان انگشترهای طلایی انتخاب کردند؛ این بود که

پیامبر گرامی اسلام ﷺ آن را از انگشت خویش بیرون آوردند و به کناری افکندند و فرمودند: دیگر هرگز آن را به دست نخواهم کرد.

[و چون رسول خدا ﷺ آن انگشتر زرّین را کنار انداخت]، مردم هم انگشترهای زرّین خویش را به سویی پرت کردند و به کناری افکندند.

«**ذهب**»: طلا. زر. یکی از فلزات کمیاب و گرانبها به رنگ زرد که از تمام فلزات، بیشتر قابل تورّق و مفتول شدن است؛ در ۱۱۰۰ درجه سانتی گراد حرارت ذوب می‌شود؛ اسیدها به تنهایی بر آن اثر نمی‌کنند ولی مخلوطی از جوهر نمک و تیزاب آن را حل می‌کند و چون خیلی نرم است، آن را با فلزات دیگر از قبیل: مس و نیکل و نقره ترکیب می‌کنند و به صورت آلیاژ به کار می‌برند؛ بیشتر در ساختن مسکوکات و زینت آلات و ظروف گرانبها و آب طلاکاری استعمال می‌شود؛ عیار طلا در آلیاژها بر حسب قیراط، تعیین می‌شود؛ عیار طلای خالص ۲۴ قیراط است؛ طلای ۱۸ عیار که در ساختن زیور آلات به کار می‌رود دارای ۷۵٪ طلای خالص است. معادن طلا بیشتر در ترانسوال و جبال اورال وجود دارد که به صورت رگه‌هایی در داخل صخره‌ها یا به حالت ذرّاتِ مخلوط با شِن و خاک، پیدا می‌شود.

«**خواتیم**»: جمع خاتم: انگشتر.

«**فطرحه**»: به سویی پرت کرد، انگشتر را به کناری افکند.

«**لا البسه**»: انگشتر را به دستم نخواهم کرد.

«**اَبَداً**»: ظرف زمان برای تأکید مستقبل است؛ چه در نفی و چه در اثبات. در نفی ماضی، مقابل «**قطّ**» قرار می گیرد؛ مانند: «**ما فعلته قطّ و لن افعله ابداً**: هرگز چنین نکرده‌ام و هیچگاه نخواهم کرد». و در اثبات، مانند: «**افعله ابداً**: همواره چنین می کنم».

استعمال طلای خالص و حریر خالص برای مردان حرام است:

اسلام، در حالی که زینت را مباح نموده و حتی می‌خواهد مسلمانان مزیّن و آراسته و تمیز و نظیف باشند و استفاده از آن را ترک نکنند [«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِىٓ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَـٰتِ مِنَ ٱلرِّزْقِ ۚ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ ۗ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلْـَٔايَـٰتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»اعراف/۳۲] با این وجود، دو نوع زینت را بر مردان حرام کرده است؛ ولی زنان را در استفاده از این دو نوع نیز آزاد گذارده است:

نوع اول: مزیّن شدن به طلا؛ و نوع دوم: مزیّن شدن به حریر و ابریشم است. از علی بن ابی طالب ﷺ روایت شده است: «**پیامبر ﷺ یک تکه پارچه‌ی حریر را در دستِ راست و یک قطعه‌ی طلا را در دست چپش قرار داد و فرمود: «انّ هذین حرام علی ذکور امّتی»**[نسایی]؛ «**این دو تا بر مردان امّت من حرام است**».

و در روایت ابن ماجه این جمله نیز آمده است: «**و حلٌّ لاناثهم**»؛ «و بر زنانشان حلال است».

از عمربن خطاب ﷺ نقل شده است که گفت: «از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: «**لا تلبسوا الحریر فان من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الاخرة**» [مسلم و

بخاری]؛ «ابریشم را نپوشید؛ زیرا هر مردی که در دنیا آن را بپوشد، در قیامت از پوشیدن آن محروم است».

پیامبر ﷺ درباره‌ی مزیّن شدن مردان به لباس ابریشمی می‌فرماید: **«ان هذه لباس من لا خلاق له»** [مسلم و بخاری]؛ **«این لباس، لباس کسی است که در قیامت بهره‌ای ندارد»**.

پیامبر ﷺ شخصی را دید که انگشتر طلا در دست دارد؛ آن را از دستش بیرون آورد و به دور انداخت و فرمود: **«یعمد احدکم الی جمرة من نارٍ فیجعلها فی یده»**؛ **«بعضی از شما عمداً تمایل به پاره آتشی پیدا می‌کند و آن را در دست خود قرار می‌دهد»**. یعنی: انگشتر طلا به دست کردن، موجب آتش دوزخ می‌گردد. بعد از اینکه پیامبر ﷺ رفت، به آن مرد گفتند: برو انگشترت را بردار و به طریقی دیگر از آن استفاده بکن. آن مرد جواب داد: **قسم به خدا ! چیزی را که پیامبر ﷺ دور انداخته باشد، من دیگر آن را بر نمی‌دارم»**. [مسلم]

از این رو، قلم، ساعت، پیاله، استکان، چوب سیگار و سایر چیزهای طلایی که اشخاص ثروتمند و عیّاش از آنها استفاده می‌کنند، حکم انگشتر را دارند؛ اما انگشتری نقره بر اساس روایات و احادیث صحیح دیگر، برای مردان مباح است.

و دلیل و حکمت حرمت ابریشم و طلا برای مردان در این امر نهفته شده است که هدف اسلام از تحریم استفاده‌ی زینتی از حریر و طلا برای مردان، یک هدف تربیتی و اخلاقی و به منظور بالا بردن شخصیّت و مردانگی مردان است.

اسلام که دین نیرو و جهاد است، می‌خواهد که شهامت و شجاعت و

مردانگی مردان را از نشانه‌های ضعف و شکست و نابودی محفوظ نگهدارد. مردی که خداوند او را از لحاظ نیرو و قدرت و ترکیب جسمانی، بر زن برتری داده است، سزاوار و شایسته‌ی مقام او نیست که در استفاده از زینت آلات با زن مسابقه دهد و در این امر با او شریک باشد.

علاوه بر این که در تحریم مزبور، یک هدف اجتماعیِ مهمی نیز در نظر گرفته شده است؛ چون یکی از اهداف بسیار مهم اسلام، مبارزه‌ی همه جانبه با اشرافیّت و خوشگذرانی است. اشرافیّت در نظر قرآن، موجب از هم گسیختن روابط معنوی جامعه می‌باشد؛ زیرا که این امر، کِیان ملتها را به نابودی می کشاند؛ و اشرافیّت یکی از مظاهر بی عدالتی در جامعه نیز می‌باشد.

به پیروی از روح و حقیقت قرآن، پیامبر ﷺ کلیه‌ی مظاهر اشرافیّت و خوشگذرانی را بر مسلمانان حرام نموده است، همچنان که زینت حریر و طلا را بر مرد حرام کرده و استفاده از ظروف طلا و نقره را بر مرد و زن حرام نموده است.

حرمت استعمال طلا، علاوه بر دلایل مذکور، دلیل اقتصادی نیز دارد که از نظر اسلام قابل اهمیّت می‌باشد.

طلا، پشتوانه‌ی جهانی پول محسوب می گردد و مسلمان حق ندارد که آن را از میدان اقتصادی خارج نماید و به صورت زینت آلات برای مردان و یا به صورت ظروف درآورد.

ولی زنان، به مقتضای فطرت و طبع زنانگی، ذاتاً علاقه‌ی زیادی به زینت آلات دارند؛ لذا خداوند متعال، آنان را از تحریم معاف کرده است به شرط اینکه

هدفشان از پوشیدن حریر و زینت آلات طلا، فریب و تحریک تمایلات مردان بیگانه نباشد.

و اینکه در حدیث بالا آمده است که پیامبر ﷺ از انگشتری طلا استفاده کرده‌اند، مربوط به قبل از تحریم طلا برای مردان است.

باب(۱۴)

صفات و ویژگی‌های شمشیر و اسلحه‌ی پیامبر ﷺ

۱۰۵- (۱) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا وَهْبُ بْنُ جَرِيرٍ، حَدَّثَنَا أَبِي، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسٍ قَالَ: كَانَ قَبِيعَةُ سَيْفِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ فِضَّةٍ.

۱۰۵ ـ (۱) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: دستگیره‌ی شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و سلم، از جنس نقره بود.

«**قبیعة**»: دستگیره‌ی شمشیر. آنچه از سیم و مانند آن که بر سر دسته‌ی شمشیر باشد.

«**سیف رسول الله**»: شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و سلم؛ مراد از شمشیر در اینجا، همان شمشیری است که موسوم به «**ذوالفقار**» است.

خاطر نشان می‌شود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم چندین شمشیر با نامهای گوناگون داشتند که عبارتند از:

۱. «**مأثور**». این شمشیر را رسول خدا صلی الله علیه و سلم از پدرشان به ارث بردند.

۲. «**قضیب**».

۳. «**قُلَعی**».

۴. «**بتّار**».

۵. «الحَتف».

۶. «مِخذَم».

۷. «الرَّسوب».

۸. «صَمصامة».

۹. «اللحیف».

۱۰. «ذوالفقار».

مروان بن ابوسعید بن معلّی می گوید: «به رسول خدا ﷺ از سلاح بنی قینقاع، سه شمشیر رسید: شمیر «قلعی» [قَلَع، قَلَعَة: نام جایی است که شمشیرهای آن معروف بوده است.] و شمشیری به نام «بتّار» [بنیاد برانداز]؛ و شمشیری به نام «حتف» [مرگ]. و پس از آن هم، دو شمشیر دیگر از غنائم فَلس به آن حضرت ﷺ رسید به نامهای: «مِخذم» [بسیار برّان] و «رسوب» [درگذرنده از هر مانع].

۱۰۶- (۲) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا مُعَاذُ بْنُ هِشَامٍ، حَدَّثَنَا أَبِي، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ الْبَصرِيِّ قَالَ: كَانَتْ قَبِيعَةُ سَيْفِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ فِضَّةٍ.

۱۰۶ ـ (۲) ... سعید بن ابی الحسن بصری ﷺ [برادر حسن بصری ﷺ] گوید: قبضه و دستگیره‌ی شمشیر پیامبر اکرم ﷺ، از نقره بود.

۱۰۷- (۳) حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ صُدْرَانَ الْبَصْرِيُّ، حَدَّثَنَا طَالِبُ بْنُ حُجَيْرٍ، عَنْ هُودٍ - وَهُوَ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَعِيدٍ -، عَنْ جَدِّهِ قَالَ: دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَكَّةَ يَوْمَ الْفَتْحِ وَعَلَى سَيْفِهِ ذَهَبٌ وَفِضَّةٌ.

قَالَ طَالِبٌ: فَسَأَلْتُهُ عَنِ الْفِضَّةِ؟ فَقَالَ: كَانَتْ قَبِيعَةُ السَّيْفِ فِضَّةً.

۱۰۷ ـ (۳) ... هود بن عبدالله بن سعید، از جدّش [پدر بزرگ مادری‌اش به نام «مَزیدة» یا «مزبُدة»] روایت می‌کند که وی گفت: رسول خدا ﷺ در حالی در روز فتح مکه، وارد مکه‌ی مکرمه شدند که شمشیرشان آراسته به طلا و نقره بود.

طالب بن حُجیر [که راوی این حدیث است] گوید: از هودبن عبدالله بن سعید پرسیدم: کجای شمشیر آن حضرت ﷺ آراسته به نقره بود؟ وی در پاسخ گفت: دستگیره‌ی شمشیر، سیم اندود بود.

«**یوم الفتح**»: روز فتح مکه. مکه‌ی مکرمه در رمضان سال هشتم هجری، فتح شد. ابن قیّم درباره‌ی فتح مکه‌ی مکرمه می گوید: «**فتح مکه، فتح اعظم مسلمانان بود که خداوند به واسطه‌ی آن، دین خود و رسول خود و لشکر خود و حزب خود را که حامل امانت او بودند، عزّت و شوکت بخشید و شهر خود و خانه‌ی خود را که آن را مشعل هدایت برای جهانیان قرار داده بود، از چنگ کافران و مشرکان بدرآورد. این فتح چندان با عظمت بود که اهل آسمان برای آن فریاد شاد باش سردادند و خیمه‌های اعزاز و اکرام آن را بر شاخه‌های بُرج جوزاء**

زدند؛ و در پرتو این فتح و پیروزی، مردمان فوج فوج و گروه گروه به دین خدا درآمدند و براثر تابش نور این فتح بزرگ، سراسر روی زمین غرق در روشنایی و شادمانی گردید.» [زاد المعاد ج۲ ص ۱۶۰]

«وعلی سَیفه ذهبٌ و فضةٌ»: شمشیر پیامبر ﷺ آراسته به سیم و زر بود.

علماء و صاحب نظران اسلامی در صحّت این حدیث، مطمئن نیستند و بسیاری از محدثان، این حدیث را ضعیف و غیر قابل اعتماد دانسته‌اند و گفته‌اند که اسناد این حدیث، قوی نیست؛ و این حدیث را با شگفتی نقل کرده‌اند و ابراز داشته‌اند که این حدیث، قابل اعتماد نمی باشد. «والله اعلم».

۱۰۸- (۴) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ شُجَاعٍ الْبَغْدَادِيُّ، حَدَّثَنَا أَبُو عُبَيْدَةَ الْحَدَّادُ، عَنْ عُثْمَانَ بْنِ سَعْدٍ، عَنِ ابْنِ سِيرِينَ قَالَ: صَنَعْتُ سَيْفِي عَلَى سَيْفِ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ، وَزَعَمَ سَمُرَةُ أَنَّهُ صَنَعَ سَيْفَهُ عَلَى سَيْفِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ حَنَفِيًّا.

۱۰۸ ـ (۴) ... ابن سیرین رحمه الله گوید: شمشیرم را [از حیث شکل و کیفیّت]، همانند شمشیر سمرة بن جندب رضی الله عنه ساختم؛ و سمرة رضی الله عنه نیز چنین می‌پنداشت که وی، شمشیر خویش را [از حیث شکل و صفت]، مانند شمشیر رسول خدا ﷺ ساخته است. و شمشیر پیامبر ﷺ نیز از ساخته‌های قبیله‌ی بنی حَنیفه بود.

«صنعتُ»: ساختم، دستور دادم تا برایم بسازند.

«علی سیف سمرة بن جندب»: همانند شمشیر سمرة بن جندب رضی الله عنه از حیث شکل، صفت و کیفیّت.

«زعم سمرة»: سمرة بن جندب رضی الله عنه چنین می‌پنداشت و تصور می کرد.

«حنفیّاً»: شمشیر پیامبر ﷺ از ساخته‌های قبیله‌ی بنی‌حنیفه بوده است؛ و **«حنفیّاً»**: منسوب به **«بنوحنیفه»** است؛ و **بنوحنیفه**: همان قبیله‌ی **«مسیلمه‌ی کذّاب»** می‌باشد که شمشیرهای آنها معروف و مشهور بوده است؛ و احتمال دارد که سازنده‌ی شمشیر از قبیله‌ی بنی حنیفه باشد؛ و این احتمال نیز وجود دارد که آن شمشیر از سوی آن قبیله، به پیامبر ﷺ رسیده باشد.

«و کان حنفیّاً»: این جمله می‌تواند از دنباله‌ی کلام خود سمرة بن جندب رضی الله عنه باشد. و این احتمال نیز وجود دارد که از کلام محمد بن سیرین رحمه الله باشد که در این صورت، **مرسل** است.

۱۰۹- (۵) حَدَّثَنَا عُقْبَةُ بْنُ مُكْرَمٍ الْبَصْرِيُّ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَكْرٍ، عَنْ عُثْمَانَ بْنِ سَعْدٍ، بِهَذَا الإِسْنَادِ نَحْوَهُ.

۱۰۹ ـ (۵) عقبة بن مُکرِم بصریّ، از محمد بن بکر، از عثمان بن سعید نیز برای ما با همین اِسناد، نظیر این حدیث را [در معنی نه در لفظ] روایت کرده است.

«نحوه»: یعنی عقبة بن مکرم، از محمد بن بکر، از عثمان بن سعید، نظیر همین حدیث را از حیث معنی ـ نه از حیث لفظ ـ روایت کرده است.

باب (۱۵)

صفات و ویژگی‌های زره پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم

١١٠- (١) حَدَّثَنَا أَبُو سَعِيدٍ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَعِيدٍ الأَشَجُّ. حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ بُكَيْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنْ يَحْيَى بْنِ عَبَّادِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنِ الزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ قَالَ: **كَانَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ أُحُدٍ دِرْعَانِ، فَنَهَضَ إِلَى الصَّخْرَةِ فَلَمْ يَسْتَطِعْ، فَأَقْعَدَ طَلْحَةَ تَحْتَهُ، وَصَعِدَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى اسْتَوَى عَلَى الصَّخْرَةِ قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «أَوْجَبَ طَلْحَةُ».**

١١٠ ـ (١) ... زبير بن عوّام ﷺ گوید: در روز جنگ أُحُد، دو زره بر تن پیامبر اکرم ﷺ بود؛ چون آن حضرت ﷺ خواستند بالای صخره بروند، نتوانستند؛ از این رو طلحه ﷺ را نشاندند و بر دوش او نشستند و به صخره بالا رفتند تا اینکه بر صخره مستقر شدند و قرار گرفتند.

زبیر بن عوّام ﷺ در ادامه‌ی سخنانش گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمودند: طلحه ﷺ با این کارش، بهشت را برای خود واجب کرد.

«**یوم أُحد**»: روز جنگ اُحد؛ سال دوم هجری، کفّار قریش با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر در جنگ بدر، شکست خورده، و به مکه باز گشتند. **ابوسفیان** گفت: بر کشته‌ها گریه نکنید تا عقده‌ها خالی نشود و کینه‌ها باقی بماند؛ همگی شعارِ انتقام سر دهید و من نیز تا انتقام نگیرم با همسرم همبستر نخواهم شد.

سال بعد، کفار مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده و تجهیزات کامل به قصد جنگ با مسلمانان به سوی مدینه‌ی منوره حرکت کردند؛ به این ترتیب که همزمان با سالگرد جنگ بدر، لشکر مکه عِدّه و عُدّه‌ی خویش را تدارک دیده بود، جمعاً سه هزار مرد جنگی از قریش و هم پیمانانشان و احابیشِ ساکن آن سامان گِرد آمدند. فرماندهان قریش چنان مصلحت دیدند که زنان را نیز همراه ببرند تا مردان بهتر و بیشتر جان فشانی کنند و به خاطر حفظ حرمت حریم و ناموسشان، پای از میدان جنگ نکشند. شمار این زنان، پانزده تن بود.

شمار اشتران در لشکر قریش، سه هزار نفر بود و شمار اسبان، دویست رأس بود که در طول راه آن‌ها را به صورت یدک می‌بردند و بر آن‌ها سوار نمی‌شدند. از لوازم ایمنی در میدان جنگ، هفتصد زره داشتند و فرماندهی کلّ لشکر قریش با **ابوسفیان بن حرب** بود؛ و فرمانده‌ی سوار نظام، **خالد بن ولید** بود که در این فرماندهی، معاونت وی را **عکرمة بن ابی جهل** بر عهده داشت؛ و لوای جنگ به دست بنی **عبدالدار** بود.

عباس عموی پیامبر ﷺ که تا آن روز، اسلام نیاورده بود و در مکه زندگی می‌کرد، به خاطر علاقه و محبّت زیادی که به پیامبر ﷺ داشت، ماجرای حرکت و حمله‌ی کفار را در نامه‌ای محرمانه، توسط مردی از قبیله‌ی بنی غفّار

نزد پیامبر ﷺ فرستاد. همین که رسول گرامی اسلام ﷺ از ماجرا با خبر شد، گروهی را از مدینه برای کسب اطلاعات بیشتر به سوی مکه فرستاد. مأموران دربازگشت، حرکت قوای کفار به سرکردگی ابوسفیان را تأیید کردند. پیامبراکرم ﷺ در روز جمعه، جلسه‌ای را تشکیل داده و با مسلمانان در این مورد مشورت فرمود. در این جلسه دو نظریه مطرح شد:

۱. در مدینه بمانیم و در کوچه‌ها سنگر بگیریم تا همه بتوانند به ما کمک کنند.

۲. از مدینه خارج شده و در بیرون شهر بجنگیم.

نظریه‌ی دوم که همراه با حماسه و اظهار شجاعت بود، جوانان را جذب و طرفداران بیشتری پیدا کرد؛ و در نتیجه رأی بر آن شد که از شهر خارج شوند. با اینکه نظر مبارک شخص پیامبر ﷺ ماندن در شهر بود، ولی به احترام احساسات جوانان، از رأی خود صرف نظر کرد. پس از این، پیامبر ﷺ همراه یک نفر برای آماده کردن اردوگاه از شهر مدینه خارج شده و محلّی را در دامنه‌ی کوه احد که شرایط نظامی خوبی داشت برگزید.

آن گاه پیامبر ﷺ در خطبه‌های نماز جمعه، مردم را از ماجرا مطلع فرموده و پس از نماز، با هزار نفر از مهاجرین و انصار، رهسپار اردوگاه جنگ شدند؛ فرمانده این جنگ، شخص رسول خدا ﷺ بود. آن حضرت ﷺ چند پرچم را برافراشتند که بعضی به دست مهاجرین و برخی به دست انصار سپرده شد.

حرکت از مدینه تا اردوگاه اُحد، پیاده بود و رسول خدا ﷺ از اصحاب در طیّ حرکت سان می‌دیدند و صفوف را منظم می‌فرمودند. پیامبر ﷺ در بازدید از

صفوف، افراد تازه‌ای را دیده و سؤال فرمودند: شما کیستید؟ گفتند: ما از یهودیان مدینه هستیم که برای کمک به شما آمده‌ایم. آن حضرت ﷺ با کمی تأمل فرمودند: برای جنگ با مشرک، از مشرک کمک نمی گیریم. به همین دلیل از هزار نفر لشکر اسلام، سیصد نفر کم شدند. البته برخی گفته‌اند که این سیصد نفر، یهودی نبودند، بلکه مسلمانانی مانند عبدالله بن أُبیّ هم بودند که چون حرکت مسلمانان با رأی آنان مبنی بر سنگر گرفتن در شهر موافق نشده بود، در میان راه جدا شدند.

پیامبر ﷺ نماز صبح را با هفتصد نفر در اُحد اقامه کردند و عبدالله بن جُبیر را با پنجاه نفر از تیراندازانِ ماهر، مأمور حفظ دهانه‌ی حساس کوه قرارداده و سفارش فرمودند که هرگز این منطقه را خالی نکنید.

ابوسفیان نیز خالد بن ولید را همراه با دویست نفر سرباز، مأمور نمود تا هرگاه نگهبانان از دهانه‌ی کوه، غفلت نمایند، از پشت سر به سپاه اسلام حمله ور شوند.

سرانجام دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرایی کردند. ابوسفیان به نام بت‌ها و زنان زیبا، و رسول خدا ﷺ به نام خداوند متعال، سپاه خود را تشویق می کردند. از لشکر مسلمانان، فریاد «**الله اکبر**» و از سپاه کفر، صدای دَف و نَی بلند بود.

جنگ که شروع شد، مسلمانان با یک حمله‌ی سریع، لشکر قریش را در هم شکستند و سپاه کفر پا به فرار گذاشته و مسلمانان آنها را تعقیب نمودند. بعضی از مسلمانان به خیال شکست قطعی کفار، سرگرم جمع آوری غنائم شدند و نگهبانانِ

دهانه‌ی کوه نیز بر خلاف سفارشهای اکید رسول خدا ﷺ به طمع جمع آوری غنائم، منطقه‌ی تحت حفاظت خود را رها کردند. در این هنگام خالدبن ولید با دویست نفر سپاه خود که در کمین بودند، از فرصت استفاده نمودند و از پشت، به سپاه اسلام حمله کردند.

ناگهان مسلمانان، خود را در محاصره‌ی کفار دیدند. حمزه عموی پیامبر ﷺ شهید شد و جز افراد معدودی که پروانه وار گرد وجود مبارک رسول خدا ﷺ بودند، بقیه‌ی مسلمانان پا به فرار گذاشتند و پراکنده شدند.

یکی از کفّار مکه، به نام «**ابن قمعة**»، سرباز فداکار اسلام، مصعب ؓ را به خیال اینکه او پیامبر ﷺ است شهید کرد و فریاد زد: به لات و عزّی سوگند! که محمد کشته شد. کفّار به شهادت رسول خدا ﷺ مطمئن شده و راه مکه را در پیش گرفته و جنگ را رها کردند؛ و عملاً این شعار به نفع مسلمانان تمام شد.

در این میان، مسلمانان نیز با شنیدن شایعه‌ی شهادت رسول خدا ﷺ با ترس و وحشت پا به فرار گذاشته و بعد از با خبر شدن از زنده بودن پیامبر ﷺ باز گشته و از آن حضرت ﷺ عذر خواهی کردند. در این جنگ، هفتاد تن از مسلمانان شهید و عدّه‌ی زیادی نیز مجروح شدند.

«**درعان**»: مثنی «**درع**»: زره. و زره: جامه‌ی جنگ با آستین کوتاه که از حلقه‌های ریز فولادی، بافته می‌شده و در قدیم هنگام جنگ روی لباسهای دیگر به تن می‌کرده‌اند. در روایتی محمد بن مسلمه ؓ می گوید: در روز جنگ اُحد، دو زره بر تن رسول خدا ﷺ دیدم؛ زره‌ی ذات الفضول و زره‌ی فضة. یعنی نام یکی از آن زره‌ها «**ذات الفضول**» و نام دیگری، «**فضة**» بود.

«**فنهض**»: پس پیامبر ﷺ خواستند تا بالا روند.

«**الصخرة**»: تخته سنگ بزرگ.

«**فلم یستطع**»: پیامبر ﷺ نتوانست از صخره بالا برود. رسول خدا ﷺ به سه علّت نتوانستند از صخره بالا بروند:

۱. به خاطر سنگینی و بلندی زره‌ها.

۲. به خاطر جراحت شدیدی که در جنگ اُحد برداشته بودند.

۳. پیامبر ﷺ از مدتی پیش، اندکی فربه شده بودند.

«**فاقعد طلحة تحته**»: طلحه رضی الله عنه را نشاند و بر دوش او نشست.

«**صعد النّبی ﷺ**»: پیامبر ﷺ با یاری طلحه رضی الله عنه توانست از صخره بالا رود.

«**استوی**»: بر صخره بالا رفت و مستقر گردید.

«**اوجب طلحة**»: طلحه، بهشت را برای خود واجب کرد.

در جنگ اُحد، مسلمانان قهرمانی‌های بی نظیر و فداکاری‌های چشمگیر از خود نشان دادند که تاریخ همانند آن را ثبت نکرده است.

در مورد طلحة بن عبیدالله رضی الله عنه. نسایی به روایت از جابر رضی الله عنه داستان گِرد آمدن مشرکان در اطراف رسول خدا ﷺ را در حالی که عده‌ای از انصار پیرامون ایشان بودند، چنین آورده است: جابر گوید: مشرکان، رسول خدا ﷺ را در میان گرفتند، آن حضرت ﷺ فرمودند: «**من للقوم؟**»؛ «**چه کسی با این جماعت، رویاروی می‌شود؟**». طلحه گفت: من! آن گاه جابر پیش آمدن یکایک انصار و کشته شدن ایشان را یکی پس از دیگری، حکایت کرده است. وقتی که انصار تا آخرین نفر به قتل رسیدند، طلحه رضی الله عنه جلو آمد. جابر گوید: آن گاه طلحه برابر

یازده مرد جنگی، جنگید تا به دستش ضربتی فرود آمد و انگشتانش قطع شد. طلحه گفت: حَس! بخُشکی شانس! پیامبر ﷺ فرمودند: «**لو قلتَ بسم الله لرفعتک الملائکة و الناس ینظرون**»؛ «**اگر می گفتی «بسم الله»، فرشتگان تو را در برابر دیدگان مردم به آسمان بالا می‌بردند.**» [فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۱، نسایی ج ۲ ص ۵۲]

حاکم نیشابوری در «**الاکلیل**» روایت کرده است که: طلحه رضی الله عنه در جنگ اُحد، سی و نه یا سی و پنج زخم برداشت و دو انگشت سبابه و میانی دست راستش فلج گردید.

و در جنگ اُحد، طلحه رضی الله عنه دستیار پیامبر ﷺ بود؛ در آن اثنا که رسول خدا ﷺ از ارتفاعات اُحد بالا رفتند، صخره‌ی بزرگی بر سر راه آن حضرت ﷺ قرار گرفت؛ برجستند تا بر فراز آن صخره برآیند؛ نتوانستند؛ زیرا از مدتی پیش فربه شده بودند و دو زره هم پوشیده بودند. جراحت شدیدی نیز بدیشان رسیده بود. **طلحة** بن عبیدالله رضی الله عنه زیر پای آن حضرت ﷺ نشسته و آن حضرت ﷺ را روی شانه‌هایش بلند کرد و بالا برد تا هم سطح آن صخره قرار داد؛ و ایشان پای بر آن صخره نهادند و گفتند: «**اوجب طَلحَة**»؛ «**طلحه، بهشت را بر خودش واجب کرد**».

ابوداود طیالسی، از عایشه رضی الله عنها روایت کرده است که گفت: ابوبکر رضی الله عنه هر گاه به یاد روز اُحد می‌افتاد، می گفت: پیروزی‌های آن روز همه از آنِ طلحه رضی الله عنه بود.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه همچنین درباره‌ی طلحه رضی الله عنه چنین سروده بود.

یا طلحةُ بن عبیدالله قد وَجبت لک الجِنانُ و بُوّتَ المها العینا

«ای طلحة بن عبیدالله! بهشت بر تو واجب گردید، و در آغوش حور العین بهشت، جای گرفتی.»

بخاری از قیس بن حازم ﷺ روایت کرده است که گفت: من دست فلج شده‌ی طلحه ﷺ را دیدم؛ وی با دست خویش، ضربات شمشیر را در جنگ اُحد، از رسول خدا ﷺ دفع کرده بود.

ترمذی و ابن ماجه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در آن روز درباره‌ی طلحه ﷺ فرمودند: **«من احب ان ینظر الی شهید یمشی علی وجه الارض فلینظر الی طلحة بن عبیدالله»؛ «هر کس دوست دارد شهیدی را بنگرد که روی زمین راه می‌رود، طلحة بن عبیدالله را بنگرد.»**

۱۱۱- (۲) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَرَ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ خُصَيْفَةَ، عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ عَلَيْهِ يَوْمَ أُحُدٍ دِرْعَانِ ،قَدْ ظَاهَرَ بَيْنَهُمَا.

۱۱۱ ـ(۲) ... سائب بن یزید ﷺ گوید: در روز جنگ اُحد، بر تن رسول خدا ﷺ دو زره بود که ایشان آن دو زره را روی هم پوشیده بودند.

«**ظاهر**»: دو زره روی هم پوشید.

خاطر نشان می‌شود که حدیث بالا از زمره‌ی «**مراسیل صحابه**» است؛ چرا

که سائب بن یزید رضی الله عنه در جنگ اُحد شرکت نداشته است؛ به دلیل اینکه در ابوداود این حدیث به طور کامل اینگونه نقل شده است: «**عن السائب، عن رجلٍ قد سماه: ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ظاهَرَ یوم اُحد بین درعین**».

باب (۱۶)

صفات و ویژگی‌های کلاه خود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

۱۱۲- (۱) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ. حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ مَكَّةَ وَعَلَيْهِ مِغْفَرٌ، فَقِيلَ لَهُ: هَذَا ابْنُ خَطَلٍ! مُتَعَلِّقٌ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ، فَقَالَ: «اقْتُلُوهُ».

۱۱۲ ـ (۱) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم [در روز فتح مکه] در حالی وارد مکه‌ی مکرمه شدند که بر سر ایشان کلاه خود بود؛ به آن حضرت صلی الله علیه وسلم گفته شد: این، **ابن خَطَل** است که خویشتن را به پرده‌های خانه‌ی کعبه درآویخته است. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: او را بکشید.

«**مِغفَر**»: کلاه خود؛ زرهی که زیر کلاه خود بر سر می گذاشته‌اند.

«**ابن خَطَل**»: جرم **عبدالعزّی بن خطل** این بود که وی مسلمان شده و به مدینه هجرت کرده بود و پیامبر صلی الله علیه وسلم او را برای جمع آوری صدقات و زکات اعزام فرمودند و مردی از قبیله‌ی بنی خزاعه را هم همراه او کردند. این مرد خزاعی برای ابن خَطَل خوراک می‌پخت و او را خدمت می کرد. در یکی از منازل که فرود آمدند، ابن خَطَل به خزاعی دستور داد که برایش خوراکی تهیه کند و خود

در نیمروز خوابید. چون از خواب بیدار شد، دید خزاعی هم خفته و خوراکی درست نکرده است؛ لذا به خشم آمد و او را چندان زد که مرد. همینکه او را کشت با خود گفت: اگر پیش محمد ﷺ برگردم مرا خواهد کشت. این بود که مرتد شد و از اسلام برگشت و هر چه از زکات گرفته بود برداشت و به مکه گریخت. اهل مکه از او پرسیدند: چه چیز تو را پیش ما برگردانده است؟ گفت: من دینی بهتر از دین شما نیافتم. و همچنان بر شرک خود باقی ماند. او دو کنیزِ خواننده هم داشت که نام یکی «**فَرتنا**» و نام دیگری، «**اَرنب**» بود و هر دو بدکاره هم بودند. ابن خطل شعر هم می‌گفت و ترانه‌هایی در هجو رسول خدا ﷺ می‌سرود و به آن دو دستور می‌داد تا ترانه بخوانند. مشرکان پیش او و دو کنیزش رفت و آمد داشتند و شراب می‌خوردند و در مجلس باده گساری، آن دو زن، همان ترانه‌ها را می‌خواندند.

«**مُتعلِّق**»: درآویزنده، آویزان، آویخته.

«**اَستار**»: پرده‌ها. در قدیم، عادت اعراب بر این بود که هر مجرمی که خویشتن را به پرده‌های کعبه آویخته می‌نمود و زیر پرده‌های کعبه پناه می‌برد، او را پناه می‌دادند.

خاطر نشان می‌شود که در روز فتح مکه، رسول خدا ﷺ خون ۹ تن از سران مکه را که از بزرگترین تبهکاران و جنایتکاران به حساب می‌آمدند، هَدَر اعلام کردند و دستور دادند آنان را بکشند؛ حتی اگر کناره پرده‌ی خانه‌ی کعبه دستگیر شوند. و آن نُه تن عبارت بودند از:

عبدالعزّی بن خَطَل؛ عبدالله به سعد بن ابی سَرح؛ عِکرمة بن ابی جهل؛

حارث بن نُفیل بن وهب؛ مَقیس بن صُبابة؛ هَبّاربن اسود؛ دو کنیزک آواز خوان از آنِ ابن خطل که اشعار حاکی از هجو پیامبر اکرم ﷺ را به آواز می‌خواندند؛ و ساره کنیزک آزاده شده‌ی متعلق به یکی از فرزندان عبدالمطلب، همان زنی که نامه‌ی حاطب بن ابی بَلتعه نزد او پیدا شده بود.

ابن ابی سَرح را عثمان بن عفان رضی الله عنه نزد پیامبر ﷺ برد و شفاعت او را کرد. پیامبر ﷺ نیز خون وی را محترم اعلام کردند و اسلام وی را پذیرفتند؛ البته پس از آنکه مدتی درنگ کردند، به امید آنکه یکی از صحابه‌ی آن حضرت ﷺ او را به قتل برساند. ابن ابی سَرح، پیش از آن اسلام آورده بود و مهاجرت نیز کرده بود، اما بعدها مرتد شده بود و به مکه بازگشته بود.

عِکرمه بن ابی جهل، به یمن گریخت؛ همسرش برای او از پیامبر ﷺ امان طلبید؛ پیامبر اکرم ﷺ نیز او را امان دادند. همسرش به دنبال او رفت. عکرمه با همسرش به مدینه بازگشت و مسلمانی نیک گردید.

ابن خَطل، به پرده‌های کعبه درآویخته بود. شخصی به نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و این خبر را به آن حضرت ﷺ داد. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: او را بکشید. آن شخص نیز بازگشت و او را کشت.

مَقیس بن صُبابة را، نُمیلة بن عبدالله به قتل رسانید. مَقیس، پیش از آن اسلام آورده بود؛ آن گاه بر مردی از انصار حمله برده و او را کشته بود؛ سپس مرتد شده بود و به مشرکان پیوسته بود.

حارث بن نُفیل بن وهب، همان کسی بود که در مکه، بسیار رسول خدا ﷺ را آزار و شکنجه می‌داد؛ و علی بن ابی طالب رضی الله عنه او را کشت.

هبّاربن اسود، همان کسی بود که به هنگام مهاجرت، متعرض زینب دختر رسول خدا ﷺ شده، و او را به عمد بر روی تخته سنگی غلطانیده بود و جنین وی سقط شده بود. هبّار در روز فتح مکه گریخت، بعدها اسلام آورد و مسلمانی نیک گردید.

از آن دو کنیزک آواز خوان، یکی به قتل رسید و برای دیگری امان طلبیدند و وی اسلام آورد. همچنین برای ساره، امان طلبیدند و او نیز اسلام آورد.

بنا به گزارش ابن حجر عسقلانی، ابومعشر، نام حارث بن طُلاطِل خزاعی را در ردیف کسانی که پیامبراکرم ﷺ خون آنان را هَدَر اعلام کرده بودند، یاد کرده است؛ که علی بن ابی طالب ﷺ وی را به قتل رسانید. حاکم نیشابوری نیز، کعب بن زهیر را در زمره‌ی کسانی که خونشان هدر اعلام شده بود، یاد کرده است که داستان آن مشهور است، و بعدها آمد و اسلام آورد و قصیده‌ای در مدح رسول خدا ﷺ سرود.

همچنین، ابن اسحاق، وحشی بن حرب و هند بن عتبة همسر ابوسفیان را که اسلام آورد و ارنب، کنیز آزاد شده‌ی ابن خطل و امّ‌سعد را که هر دو کشته شدند، نام برده است.

با این ترتیب، تعداد این افراد بر هشت مرد و شش زن بالغ می‌گردد. در عین حال، احتمال دارد که **اَرنب** و **اُمّ سعد**، همان دو کنیزک آوازخوان بوده باشند که پیشتر یاد شدند، و نامشان به اختلاف ثبت شده باشد؛ یا خلط نام و کنیه و لقب، پیش آمده باشد.

۱۱۳- (۲) حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ أَحْمَدَ، حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ وَهْبٍ، حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ مَكَّةَ عَامَ الْفَتْحِ، وَعَلَى رَأْسِهِ الْمِغْفَرُ، قَالَ: فَلَمَّا نَزَعَهُ، جَاءَهُ رَجُلٌ، فَقَالَ لَهُ: ابْنُ خَطَلٍ مُتَعَلِّقٌ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ! فَقَالَ: «اقْتُلُوهُ».

قَالَ ابْنُ شِهَابٍ: وَبَلَغَنِي أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَكُنْ يَوْمَئِذٍ مُحْرِمًا.

۱۱۳ ـ (۲) ... انس بن مالک ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ به سال فتح مکه، در حالی وارد مکه‌ی مکرمه شدندکه کلاه خود بر سر داشتند.

انس ﷺ در دنباله‌ی سخنانش گوید: آن حضرت ﷺ چون کلاه خود را از سر خویش برداشتند، مردی به نزدشان آمد و بدیشان گفت: ابن خَطل، خویشتن را به پرده‌های خانه‌ی کعبه درآویخته است و بدانجا پناه برده است! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: او را بکشید.

ابن شهاب [که یکی از راویان این حدیث است] گوید: به من خبر رسیده که رسول خدا ﷺ در آن روز، مُحرم نبوده‌اند.

«**عام الفتح**»: سال فتح مکه. فتح مکه، در رمضان سال هشتم هجری قمری اتفاق افتاده است.

«**نزعه**»: کلاه خود را از سر خویش کشید و برکند.

«**بلغنی**»: به من خبر رسیده است.

«**يومئذٍ**»: در آن روز.

«**مُحرِماً**»: آنکه برای زیارت کعبه، احرام پوشیده باشد. کسی که احرام حج بسته باشد و جامه‌ی احرام بر تن کرده باشد.

باب (۱۷)

صفات و ویژگی‌های عمامه‌ی پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم

۱۱۴- (۱) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ سَلَمَةَ.

(ح) وَحَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ. حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ سَلَمَةَ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ قَالَ: دَخَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَكَّةَ يَوْمَ الْفَتْحِ وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ.

۱۱۴ ـ (۱)... جابر بن عبدالله ﷺ گوید: پیامبر ﷺ در حالی در روز فتح مکّه‌ی، وارد مکه‌ی مکرمه شدند که عمامه‌ای سیاه بر سر داشتند.

«عِمامة»: این واژه در لغت به این معانی به کار رفته است: عمامه؛ دستار که بر سر بندند؛ شال که دور سر ببندند؛ زره خود که گونه‌ای کلاه خود است به اندازه‌ی سر و بافته شده از زره و آن را زیر کلاه می‌پوشند؛ کلاه خود. جمع: **عمائم** و **عِمام**.

«**سوداء**»: رنگ سیاه.

رفع یک اشکال:

در حدیث شماره‌ی ۱۱۲ وارد شده بود که رسول خدا ﷺ به سال فتح مکه، در حالی که کلاه خود [مِغفر] بر سر داشتند، وارد مکه شدند؛ ولی در این روایت

آمده است که پیامبر ﷺ روز فتح مکه، در حالی وارد مکه شدند که عمامه‌ای سیاه بر سر داشتند؛ و به ظاهرمیان این دو روایت، تناقض است؟

و می‌توان بدین اشکال چنین پاسخ داد که رسول خدا ﷺ هر دو را به سر داشتند؛ اینطور که عمامه‌ی سیاه را بالای کلاه خود، پوشیده بودند. و این احتمال نیز وجود دارد که ایشان، عمامه‌ی سیاه را در زیر کلاه خود به سر داشتند تا اینکه موهای سرشان را از زنگار کلاه خود حفظ کند.

به هر حال، روایت مِغفر [که پیامبر ﷺ در فتح مکه، کلاه خود بر سر داشتند] بیانگر آن است که پیامبر ﷺ آماده برای نبرد و پیکار با مشرکان و بدخواهان اسلام و مسلمین بودند؛ و روایت عمامه‌ی سیاه [که پیامبر ﷺ در فتح مکه، عمامه‌ی سیاه بر سر داشتند] بیانگر آن است که پیامبر ﷺ در روز فتح مکه، مُحرم نبودند.

«ح و حدثنا محمود بن غیلان، حدثنا وکیع ...»: حرف «ح» چنانکه قبلاً نیز گفته شد، اگر در طول سلسله‌ی سند ذکر شود، به معنای «**حیلوله و تحویل سند**» است؛ چه اگر محدث، متنی را به دو سند مختلف نقل نماید، هنگام انتقال از سندی به سند دیگر، «ح» می‌نویسد؛ و این حرف، رمزی است برای تحویل و انتقال سند.

در حدیث بالا نیز، امام ترمذی، متن حدیث را به دو سند مختلف نقل نموده است:

۱. محمود بن بشّار، از عبدالرحمن بن مهدی، از حمّاد بن سلمة، از ابوالزبیر، از جابر رضی الله عنه.

۲. محمود بن غَیلان، از وکیع، از حماد بن سلمة از ابوالزبیر، از جابر ﷺ.
و امام ترمذی نیز، هنگام انتقال از سند اول به سند دوم، از حرف «ح» استفاده کرده است تا اشاره‌ای باشد به انتقال از سندی به سند دیگر.

۱۱۵- (۲) حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عُمَرَ. حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ مُسَاوِرٍ الْوَرَّاقِ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: رَأَيْتُ عَلَى رأسِ رَسُولِ الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِمَامَةً سَوْدَاءَ.

۱۱۵ ـ (۲) ... جعفر بن عمرو بن حُریث، از پدرش روایت می‌کند که وی گفت: بر سر مبارک رسول خدا ﷺ عمامه‌ای به رنگ سیاه دیدم.

۱۱۶- (۳) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلاَنَ، وَيُوسُفُ بْنُ عِيسَى، قَالاَ: حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنْ مُسَاوِرٍ الْوَرَّاقِ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عَمْرُو بْنِ حُرَيْثٍ، عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَطَبَ النَّاسَ وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ.

۱۱۶ ـ (۳) ... جعفر بن عمرو بن حُریث، از پدرش نقل می‌کند که وی گفت: پیامبراکرم ﷺ برای مردم خطبه ایراد فرمودند، در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشتند.

«**خَطَب**»: در میان مردم به ایراد خطبه پرداخت. پند و اندرز و موعظه و نصیحت نمود. «**خطابة**»: وعظ و نصیحت کردن. خطبه خواندن. وعظ و سخنرانی برای گروهی از مردم.

خاطر نشان می‌شود که ایراد خطبه‌ی پیامبر ﷺ، در کنار دروازه خانه‌ی کعبه بوده است.

۱۱۷- (۴) حَدَّثَنَا هَارُونُ بْنُ إِسْحَاقَ الْهَمْدَانِيُّ، حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مُحَمَّدٍ الْمَدِينِيُّ، عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: **كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا اعْتَمَّ سَدَلَ عِمَامَتَهُ بَيْنَ كَتِفَيْهِ.**

قَالَ نَافِعٌ: وَكَانَ ابْنُ عُمَرَ، يَفْعَلُ ذَلِكَ. قَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: وَرَأَيْتُ الْقَاسِمَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَسَالِمًا يَفْعَلَانِ ذَلِكَ.

۱۱۷ ـ(۴) ... ابن عمر رضی الله عنه گوید: رسول خدا ﷺ هرگاه عمامه می‌بستند دنباله‌ی آن را میان دوش خویش می‌آویختند و رها می‌کردند.

نافع [که یکی از راویان حدیث است] گوید: عبدالله بن عمر رضی الله عنه نیز همین کار را انجام می‌داد؛ یعنی: دنباله‌ی عمامه را میان دوش خویش می‌آویخت.

عبیدالله بن عمر رضی الله عنه [که یکی دیگر از راویان حدیث است] گوید: قاسم بن محمد و سالم را نیز دیدم که همین کار را انجام می‌دادند و دنباله‌ی عمامه‌ی خویش را میان دوش خود رها می‌ساختند و می‌آویختند.

«**اعتمَّ**»: عمامه بر سر بست.

«سَدَل»: آویخت و رها کرد.

«بَینَ»: ظرف است به معنی «**وسط**»؛ و اضافه می‌شود به بیش از واحد، مانند: «**جلستُ بین القوم**: میان آن قوم نشستم»؛ و یا اضافه می‌شود به آنچه که جانشین بیش از واحد باشد، مانند: «**عوانٌ بین ذلک**: متوسط باشد میان آنها». و آن با ضمیر واجب است: «**هذا فراق بینی و بینک**: این جدایی میان من و تو است».

کلمه‌ی «بین»، هر گاه به ظرف زمان اضافه شود، ظرف زمان محسوب می‌شود: «**بیتی بین المدینة و الجبل**: خانه‌ی من میانه‌ی شهر و کوه است». «**بَینَ بَینَ**: میانه، حد وسط، متوسط». «**بینابین: لیس هو بالابیض و لا بالاسود بل بین بین**: آن نه سفید است و نه سیاه سیاه، بلکه میانه و متوسط است».

«بَینَ»، گاهی اسم معرب است و به منزله‌ی میان و وسط می‌باشد: «**لقد تقطّع بینکم و ضل عنکم ما کنتم تزعمون**: میانتان بریده شده و گمشد از شما آنچه گمان می‌کردید». «**ذات البین**: رابطه‌ی میان چند فرقه، قدر مشترک میان چندین دسته و چندین قوم». «**واصلحوا ذات بینکم**: و رابطه‌ی میان خویش را اصلاح کنید». «**بین**»، گاهی به معنی نسبت و دوستی و فضای بین خانه‌ها به کار می‌رود.

«**کتفیه**»: دو شانه؛ «**بین کتفیه**»: میانِ دوش خود.

۱۱۸- (۵) حَدَّثَنَا يُوسُفُ بْنُ عِيسَى، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، حَدَّثَنَا أَبُو سُلَيْمَانَ - وَهُوَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْغَسِيلِ -، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَطَبَ النَّاسَ وَعَلَيْهِ عِمَابَةٌ دَسْمَاءُ.

۱۱۸ - (۵) ... ابن عباس رضی الله عنه گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم برای مردم،

خطبه ایراد فرمودند در حالی که عمامه‌ای سیاه بر سر داشتند.

«**خطب الناس**»: پیامبر ﷺ برای مردم، خطبه ایراد فرمودند. این خطبه را پیامبر ﷺ در بیماری خود [مرض الموت] ایراد کردند و در آن، مسلمانان را به حفظ حرمت اَنصار، سفارش و توصیه نمودند. چنان که بخاری بدین موضوع اشاره کرده است.

«**دَسماء**»: این واژه را به دو صورت می‌توان ترجمه کرد:

۱. «**دَسماء**» را به معنای «**سوداء**» بگیریم؛ یعنی: عمامه‌ی سیاه.

۲. «**دَسماء**» را به معنای چربی و چربناکی بگیریم؛ یعنی: عمامه‌ای که چربناک بود؛ زیرا رسول خدا ﷺ به موهای سر و ریش خویش روغن زیاد می‌مالیدند؛ از این رو از چربی موها به عمامه رسیده بود و عمامه را چربناک کرده بود.

باب (۱۸)

صفات و ویژگی‌های اِزار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱۱۹- (۱) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، حَدَّثَنَا أَيُّوبُ، عَنْ حُمَيْدِ بْنِ هِلاَلٍ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ عَنْ أَبِيه قَالَ: أَخْرَجَتْ إِلَيْنَا عَائِشَةُ رَضِى الله عنها كِسَاءً مُلَبَّدًا وَإِزَارًا غَلِيظًا، فَقَالَتْ: قُبِضَ رُوحُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي هَذَيْنِ.

۱۱۹ - (۱)... ابوبُرده رحمه الله، از پدرش [ابوموسی اشعری رضی الله عنه] روایت می‌کند که وی گفت: عایشه رضی الله عنها جامه‌ای پینه خورده، و ازاری خشن برای ما بیرون آورد و آشکار ساخت؛ و پس از آن گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم در همین دو جامه‌ی پینه خورده و خشن و کهنه و فرسوده، دار فانی را وداع گفتند و چهره در نقاب خاک کشیدند.

«أخرجت»: بیرون آورد. آشکار و هویدا ساخت.

«کِساء»: جامه. لباس. جمع: اکسیة.

«مُلَبَّداً»: جامه‌ی پُر وصله و پینه خورده و کهنه و مندرس.

«ازار»: شلوار؛ جامه‌ای که نیمه‌ی پایین بدن را بپوشاند. و «رداء»: جامه و پارچه‌ای است که بخش فوقانی بدن را بپوشاند.

«**غليظاً**»: سِتبر و خشن، سخت و غلیظ.

«**قُبِضَ**»: مُرد، دارفانی را وداع گفت و چهره در نقاب خاک کشید.

۱۲۰- (۲) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلاَنَ، حَدَّثَنَا أَبُودَاوُدَ، عَنْ شُعْبَةَ، عَنِ الأَشْعَثِ بْنِ سُلَيْمٍ قَالَ: سَمِعْتُ عَمَّتِي، تُحَدِّثُ عَنْ عَمِّهَا قَالَ: بَيْنَا أَنَا أَمْشِي بِالْمَدِينَةِ، إِذَا إِنْسَانٌ خَلْفِي يَقُولُ: «ارْفَعْ إِزَارَكَ، فَإِنَّهُ أَتْقَى وَأَبْقَى» فَإِذَا هُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّمَا هِيَ بُرْدَةٌ مَلْحَاءُ قَالَ: «أَمَا لَكَ فِيَّ أُسْوَةٌ؟» فَنَظَرْتُ فَإِذَا إِزَارُهُ إِلَى نِصْفِ سَاقَيْهِ.

۱۲۰ ـ (۲) ... اشعث بن سُلیم ﷺ گوید: از عمه‌ام [رُهم دختر اسود بن خالد، یا دختر اسود بن حنظل] شنیدم که از قول عمویش [عُبید بن خالد] نقل می‌نمود که وی گفته است: در حالی که در مدینه‌ی منوّره راه می‌رفتم، ناگهان متوجه کسی شدم که از پشت سرم می‌گوید: ازار خویش را [از زمین] بالا بکش؛ چرا که این کار، هم به تقوا و پرهیزگاری نزدیکتر است و هم برای دوام و پایداری لباس، مناسب‌تر است.

[عُبید بن خالد ﷺ گوید: برگشتم و به پشت سرم نگاه کردم؛ ناگهان دیدم که آن فرد گوینده،] شخصِ رسول خدا ﷺ است. [بدیشان به عنوان پوزش خواهی] گفتم: ای رسول خدا ﷺ! این جامه، از زمره‌ی جامه‌های اعرابِ بادیه نشین است [و از جمله‌ی لباسهای فاخر و زینتی که در مجالس و محافل پوشیده می‌شود

نیست، تا بدان تکبر و نخوت و خود خواهی و خود محوری حاصل شود! از این رو، ارزش کوتاه کردن را ندارد!]

پیامبر ﷺ فرمودند: آیا نمی خواهی به من اقتدا کنی و به من تأسّی ورزی؟ آن گاه به ازار رسول خدا ﷺ نگاه نمودم و دیدم که ازار ایشان تا نیمه‌ی ساقهایشان است.

«**بینا**»: ظرف زمان و متضمن معنی مفاجات است. و به معنای: همچنان که. در حالی که. در خلالِ. در طیِ. در اثنایِ. در حینِ.

«**امشی**»: راه می‌رفتم و قدم می‌زدم.

«**خلفی**»: پشت سرم. «**ارفع**»: بالا بکش، بلند کن.

«**ازار**»: پارچه و جامه‌ای که بخش پایین بدن را بپوشاند.

«**اَتقی**»: به تقوا و پرهیزگاری نزدیکتر است؛ چرا که اگر لباس از قوزک پا بالاتر باشد، از تکبر و غرور و خودخواهی و خودمحوری دورتر، و به تقوا و پرهیزگاری و تواضع و فروتنی و انکسار و خشوع، نزدیکتر است.

در روایتی، به جای واژه‌ی «**اتقی**»، واژه‌ی «**اَنقی**» آمده است؛ در این صورت، معنی چنین می‌شود که: جمع کردن ازار، به تمیزی و پاکی و پاکیزگی و نظافت، نزدیکتر و از ملوّث شدن به نجاسات و پلیدی‌ها، دورتر است.

«**اَبقی**»: برای دوام و پایداری جامه، بهتر و مناسب‌تر است. یعنی: اگر لباس از قوزک پا بالاتر باشد، برای دوام جامه، مناسب‌تر و بهتر است و دیرتر پاره و کهنه می گردد.

«**بُردَة**»: نوعی پارچه‌ی کتانی راه راهِ سیاه.

«**مَلحاء**»: این واژه را به دو صورت می‌توان ترجمه کرد:

۱. جامه‌ی سیاه که در آن خطوط سفید نیز است. [جامه‌ی راه راه]؛ و بیشتر، اعرابِ صحرا نشین آن را به تن می‌کنند و از زمره‌ی لباسهای کار به شمار می‌آید نه لباسهای فاخر و زینتی که در مجالس و محافل پوشیده می‌شود.

۲. جامه‌ی گران قیمت و با ارزش.

اگر معنی اول را در نظر بگیریم، در این صورت ترجمه چنین می‌شود: عبیدبن خالد ﷺ می گوید: به عنوان پوزش خواهی گفتم: ای رسول خدا ﷺ! این جامه، از زمره‌ی جامه‌های اعرابِ صحرا نشین است و از جمله‌ی لباسهای فاخر و زینتی که در مجالس و محافل پوشیده می‌شود، نیست تا بدان تکبر و نخوت و خودخواهی و خودمحوری حاصل شود؛ از این رو ارزش کوتاه کردن را ندارد؛ زیرا از تکبّر و خودخواهی به دور است.

و اگر معنی دوم را در نظر بگیریم، در این صورت ترجمه‌ی حدیث، چنین می‌شود:

عبیدبن خالد ﷺ گوید: به عنوان پوزش خواهی گفتم: ای رسول خدا ﷺ! این جامه، جامه‌ای گران قیمت و با ارزش است و نمی‌توانم آن را کوتاه کنم.

«**اَما**»: این حرف به چندین معنی به کار می‌رود:

۱. حرف استفتاح است به معنی «**اَلا**» [هان]؛ و بیشتر قبل از قسم قرار می گیرد: «**اَما والذی ابکی و اضحک**: هان سوگند به آنکه بگریاند و بخنداند.»

۲. برای تحقیق سخنی که پس از آن می‌آید؛ و به معنی «**حقاً**» است: «**اَما انّ زیداً عاقلٌ و مهذَّب**: زید، حقاً خردمند و تربیت شده است».

۳. به عنوان حرف عوض و به معنی «**لولا**» می‌آید و به فعل اختصاص می‌یابد: «**اما تقعد**: آیا نمی نشینی». که در این صورت، مرکب از همزه‌ی استفهام و ماء نافیه است.

«**فِيَّ**»: در مورد من.

«**اُسوة**»: پیشوا و الگو. قدوه و نمونه که لیاقت سرمسق قرار گرفتن و الگو شدن را داشته باشد.

۱۲۱- (۳) حَدَّثَنَا سُوَيْدُ بْنُ نَصْرٍ ،حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُبَارَكِ ،عَنْ مُوسَى بْنِ عُبَيْدَةَ ،عَنِ إِيَاسِ بْنِ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ ،عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كَانَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ يَأْتَزِرُ إِلَى أَنْصَافِ سَاقَيْهِ ، وَقَالَ: هَكَذَا كَانَتْ إِزْرَةُ صَاحِبِي. يَعْنِي: النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

۱۲۱ ـ(۳) ... اِیاس بن سلمة بن اکوع رضی الله عنه، از پدرش [سلمة بن اکوع رضی الله عنه] روایت می‌کند که وی گفت: عثمان بن عفان رضی الله عنه پیوسته ازار خویش را تا نیمه‌ی ساق پاهایش قرار می‌داد؛ و بر این کار چنین استدلال می‌جست و می‌گفت: کیفیّت ازار آقا و سالارم نیز چنین بود.

سلمة بن اکوع رضی الله عنه گوید: مقصود عثمان بن عفان رضی الله عنه از کلمه‌ی «آقا و سالارم»، پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم بود. یعنی: ازار پیامبر صلی الله علیه و سلم نیز تا نیمه‌ی ساق پاهایشان بود.

«**يأتزر**»: ازار یا شلوار می‌پوشید.

«**انصاف ساقيه**»: نیمه‌ی ساق پاهایش.

«**هكذا**»: به همین ترتیب، بر همین منوال، بدین گونه، این گونه، مانند این، این چنین، آن چنان، این طور.

«**اِزرة**»: کیفیّت و هیئت ازار پوشیدن.

«**صاحبی**»: برای واژه‌ی «**صاحب**» در لغت، این معانی آمده است:

«رفیق، دوست، همراه، مالک، صاحب، دارنده، صاحب چیزی، رهبر، ولیّ، رئیس، حاکم، فرمانده، ارباب، کارفرما، جناب، آقا، سالار، همدم، همراز، همنشین».

«**يعني: النّبی** ﷺ»: گوینده‌ی این جمله، خود سلمة بن اکوع رضی الله عنه است. یعنی: سلمه رضی الله عنه گوید: مقصود عثمان بن عفان رضی الله عنه از واژه‌ی «**صاحبی**» [سالارم]، پیامبر اکرم ﷺ است.

۱۲۲- (۴) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، حَدَّثَنَا أَبُو الأَحْوَصِ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ مُسْلِمِ بْنِ نُذَيْرٍ، عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ قَالَ: أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِعَضَلَةِ سَاقِي أَوْ سَاقِهِ فَقَالَ: «هَذَا مَوْضِعُ الإِزَارِ، فَإِنْ أَبَيْتَ فَأَسْفَلَ، فَإِنْ أَبَيْتَ فَلاَ حَقَّ لِلإِزَارِ فِي الْكَعْبَيْنِ».

۱۲۲ ـ (۴) ... حذیفة بن یمان رضی الله عنه گوید: رسول خدا ﷺ عضله‌ی ساق پای من، یا عضله‌ی ساق پای خویش را به دست گرفتند، و

آن گاه فرمودند: جایگاه فروهشتن و درآویختن ازار و شلوار، تا این عضله است؛ و اگر نخواستی، پس ازار را اندکی پایین‌تر از عضله‌ی ساق پای [و بالاتر از پاشنه‌ی پای] فروهشته دار؛ و اگر باز هم نخواستی، پس بدان که هیچ حقّی برای ازار، در رسیدن و فروهشتن تا پاشنه‌ی پای نیست.

«**عَضَلَة**»: عضله؛ ماهیچه، گوشت بدن که پیچیده و مجتمع باشد؛ برخی از گوشتهای بدن انسان یا حیوان که دارای دو سر باریک و شبیه به ماهی کوچک است.

«**أخذ رسول الله ﷺ بعضلة ساقي او ساقه**»: این شک در گفتار، از حذیفة بن یمان رضی الله عنه نیست؛ زیرا امکان ندارد که حذیفه رضی الله عنه دچار شک و تردید شده باشد؛ چون خود او صاحب قصّه است. پس می‌توان گفت که شک در گفتار حدیث، از راویانی است که بعد از **حذیفة** بن یمان رضی الله عنه قرار دارند.

«**هذا**»: این. مقصود: عضله‌ی ساق پای است.

«**موضع**»: مکان و جایگاه.

«**ابیتَ**»: سرباز زنی و خود داری کنی.

«**فاسفل**»: پایین‌تر از عضله‌ی ساق پای و بالاتر از پاشنه‌ی پای.

«**الکعبین**»: مثنی «**الکعب**»: هر چیز بلند و برآمده و مرتفع و برجسته؛ استخوانِ بندگاه پا و ساق، شتالنگ، قوزک. جمع: **کِعاب** و **کعوب**.

باب (۱۹)

چگونگی راه رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱۲۳- (۱) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ حَدَّثَنَا ابْنُ لَهِيعَةَ، عَنْ أَبِي يُونُسَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا أَحْسَنَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَأَنَّ الشَّمْسَ تَجْرِي فِي وَجْهِهِ، وَلا رَأَيْتُ أَحَدًا أَسْرَعَ فِي مِشْيَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَأَنَّمَا الأَرْضُ تُطْوَى لَهُ إِنَّا لَنُجْهِدُ أَنْفُسَنَا وَإِنَّهُ لَغَيْرُ مُكْتَرِثٍ.

۱۲۳ - (۱) ... ابوهریره رضی الله عنه گوید: هیچ چیز و هیچ کس را نیکوتر و زیباتر از رسول خدا صلی الله علیه وسلم ندیده‌ام؛ گویی که خورشید در آیینه‌ی چهره‌ی ایشان می‌تابید! و هیچ کس را ندیده‌ام که سریعتر از رسول خدا صلی الله علیه وسلم راه برود؛ چنان راه می‌رفتند که گویی زمین را زیر پای ایشان می‌کشند و درهم می‌نوردند!

ما در پی ایشان، خودمان را برای رسیدن به ایشان به زحمت می‌انداختیم، امّا ایشان هرگز احساس خستگی نمی‌کردند و در این زمینه بی تفاوت بودند و همچنان به راحتی راه می‌رفتند.

«ما رأیتُ»: ندیده‌ام و مشاهده نکرده‌ام.

«شیئاً»: چیزی یا کسی.

«**اَحسن**»: نیکوتر و زیباتر، بهتر و خوبتر.

«**كأنَّ**»: گویی که.

«**تجری فی وجهه**»: خورشید می‌تابید در چهره‌ی پیامبر ﷺ.

«**اَسرع**»: سریعتر. «**مشیته**»: راه رفتنش.

«**تُطوی**»: زمین در نوردیده و کشیده می‌شد.

«**لنُجهدُ**»: البته خویشتن را به زحمت و مشقّت می‌انداختیم. یعنی ما در پی رسول خدا ﷺ خودمان را برای رسیدن به ایشان به زحمت و مشقّت می‌انداختیم و خسته و درمانده می‌شدیم.

«**مُكترث**»: متوجه، مراقب، مواظب، علاقمند، مراعات کننده، ذی نفع، دلواپس.

«**غیر مُكترث**»: بی توجه، بی علاقه، بی تفاوت، بی ملاحظه. یعنی: پیامبر ﷺ چنان راه می‌رفتند که گویی زمین برای ایشان درنوردیده می‌شد؛ ما در پی ایشان، خودمان را برای رسیدن به ایشان به زحمت می‌انداختیم، اما ایشان هرگز احساس خستگی و کوفتگی نمی‌کردند و در این زمینه، بی تفاوت بودند و همچنان به راحتی راه می‌رفتند.

۱۲۴- (۲) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ، وَغَيْرُ وَاحِدٍ قَالُوا أَنْبَأَنَا عِيسَى بْنُ يُونُس، عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ مَوْلَى غُفْرَةَ قَالَ: أَخْبَرَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ، مِنْ وَلَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ: كَانَ عَلِيٌّ إِذَا وَصَفَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: كَانَ إِذَا مَشَى تَقَلَّعَ كَأَنَّمَا يَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ.

۱۲۴ ـ (۲) ... عُمر بن عبدالله ـ برده‌ی آزاد شده غُفرة ـ گوید: ابراهیم بن محمد ﷺ ـ یکی از نوادگان علی بن ابی طالب ﷺ ـ برایم روایت کرده و گفته است: هرگاه علی بن ابی طالب ﷺ به تعریف و توصیف پیامبر ﷺ می‌پرداخت، چنین می‌گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ راه می‌رفتند، با تمام نیرو، پاهایشان را از روی زمین می‌کندند و به جلو متمایل و خم می‌شدند و سرعت می‌گرفتند چنان‌که گویی از بالا به پایین سرازیر شده‌اند.

«**مولی**»: این واژه در لغت به این معانی به کار رفته است: «مالک، سیّد، آقا، ارباب، برده، آزاده کننده‌ی برده، برده‌ی آزاد شده، ولی نعمت، نعمت دهنده، نعمت یافته، نعمت داده شده، دوست دار، دوست، هم پیمان، همسایه، مهمان، شریک، پسر، پسر عمو، خواهر زاده، عمو، داماد، نزدیک، قریب، خویشاوند، پیرو، تابع».

در اینجا مراد، «**برده‌ی آزاد شده**» است؛ چرا که عمر بن عبدالله ﷺ، برده‌ی آزاد شده و وابسته‌ی **غُفرة** است.

«**وَلد**»: فرزند، بچه. در اینجا، مراد «**نواسه**» است؛ چرا که ابراهیم پسر محمد بن حنفیه است؛ و محمد بن حنفیه ﷺ نیز پسر علی بن ابی طالب ﷺ است؛ از این رو، ابراهیم بن محمد، نواسه‌ی علی بن ابی طالب ﷺ گفته می‌شود.

«**تَقَلَّع**»: با تمام نیرو پاهایش را از روی زمین کند و به جلو متمایل و خم شد و سرعت گرفت.

«**كأنّما**»: چنان که گویی.

«**ينحطّ**»: از سراشیبی پایین می‌آید.

«**صَبَب**»: سراشیبی، سرپایینی، زمین سراشیب.

۱۲۵- (۳) حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ وَكِيعٍ، حَدَّثَنَا أَبِي، عَنِ الْمَسْعُودِيِّ، عَنْ عُثْمَانَ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ هُرْمُزَ، عَنْ نَافِعِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ، **عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ الله وَجهَهُ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا مَشَى تَكَفَّأَ تَكَفُّؤًا كَأَنَّمَا يَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ.**

۱۲۵ -(۳) ... علی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و سلم راه می‌رفتند، اندکی به جلو خم می‌شدند و سرعت می‌گرفتند، چنان‌که گویی از بالا به پایین سرازیر شده‌اند!

«**تکفّأ**»: اندکی به جلو خمیده می‌شد تا با تمام نیرو حرکت کند و پاهایش را از روی زمین بکَند و به جلو متمایل شود و سرعت بگیرد.

باب (۲۰)

دستار بستن
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم [القِناع]

۱۲۶- (۱) حَدَّثَنَا يُوسُفُ بْنُ عِيسَى، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، حَدَّثَنَا الرَّبِيعُ بْنُ صَبِيحٍ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبَانَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُكْثِرُ الْقِنَاعَ كَأَنَّ ثَوْبَهُ ثَوْبُ زَيَّاتٍ.

۱۲۶ ـ(۱) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فراوان زیر عمامه‌ی خویش دستار می‌بستند؛ و آن چنان بود که گویی دستارشان، دستار روغن فروش است.

«**یکثر**»: فراوان استفاده می‌کردند؛ زیاد به کار می‌بردند.

«**القِناع**»: این واژه در لغت به این معانی آمده است: «روسری، آنچه با آن سر خود را بپوشانند، دستار و چارقدی که مَردان و زنان به سر بندند، ماسک».

و در اینجا، مراد همان تکه پارچه‌ای است که پیامبر صلی الله علیه وسلم در زیر عمامه‌ی خویش می‌بستند. و هدف پیامبر صلی الله علیه وسلم از این کار دو چیز بود:

۱. برای جلوگیری از سرایت روغن‌های معطّری که به موهای خود می‌زدند به عمامه؛ تا از برخورد و سرایت روغن به عمامه‌ی ایشان جلوگیری کند.

۲. برای جلوگیری از نشستن گرد و خاک بر موهای چرب و روغن زده‌ی

رسول خدا ﷺ. یعنی: پیامبراکرم ﷺ معمولاً تکه پارچه‌ای را زیر عمامه به سر می‌بستند تا از نشستن گرد و خاک بر موهای چرب و روغن زده‌ی ایشان جلوگیری کند.

«**ثوبَه**»: مراد از لباس پیامبر ﷺ همان «**قِناع**» و تکه پارچه‌ای است که پیامبر ﷺ آن را زیر عمامه به سر می‌بستند تا از سرایت روغن‌های معطّر به عمامه، و از نشستن گرد و خاک بر موهای چرب و روغن زده‌ی ایشان، جلوگیری نماید.

«**زَیّات**»: روغن فروش، تاجر روغن و یا روغنگر.

یعنی: پیامبر ﷺ به قدری در روغن زدن سر و ریش خویش، مبالغه و زیاده روی می‌کردند که گویی دستارشان، دستار روغن فروش و تاجر روغن است.

باب (۲۱)

چگونگی نشستن رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم

۱۲۷- (۱) حَدَّثَنَا عَبْدُ بْنُ حُمَيْدٍ، حَدَّثَنَا عَفَّانُ بْنُ مُسْلِمٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَسَّانَ، عَنْ جَدَّتَيْهِ، عَنْ قَيْلَةَ بِنْتِ مَخْرَمَةَ، أَنَّهَا رَأَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ قَاعِدٌ الْقُرْفُصَاءَ، قَالَتْ: فَلَمَّا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُتَخَشِّعَ فِي الْجِلْسَةِ أُرْعِدْتُ مِنَ الْفَرَقِ.

۱۲۷ -(۱) ... از قیلة بنت مخرمة رضي الله عنها نقل شده که وی گفته است: رسول خدا صلی الله علیه وسلم را در مسجد، در حالی دیده است که ایشان متواضعانه بر سرین نشسته و شکم خویش را به رانهایشان چسبانیده و دو دست را دور ساقها حلقه کرده بودند.

قیلة بنت مخرمة رضي الله عنها گوید: من همین که متوجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شدم که چنان متواضعانه نشسته‌اند، از هیبت ایشان لرزه بر اندام شدم.

«**الْقُرْفُصاء**»: نشستن بر روی سرین، و شکم را به دو ران چسبانیدن، و دو دست را دور دو ساق حلقه زدن؛ یا بر روی دو زانو نشستن و شکم را به دو ران چسبانیدن.

و «**قَرفَصَ**»: یعنی آن مرد بر سرین نشست، و شکم خود را به رانهایش چسبانید، و دو دست را دور ساقها حلقه کرد.

و «**القَرفصة**»: به طرز قرفُصاء نشستن را گویند.

و به طرز «**قُرفُصاء نشستن**»، بیانگر تواضع و فروتنی فرد و دور بودن وی از تکبر و غرور و خود خواهی و خود محوری است.

«**المُتَخَشِّع فی الجلسة**»: نشستی که توأم با خشوع و تواضع و اِنکسار و فروتنی باشد. یعنی: کسی که به حال تواضع و فروتنی نشسته باشد.

«**اُرعدتُ**»: لرزیدم، لرزه بر اندام شدم؛ زیرا هر کس پیامبر ﷺ را برای نخستین بار می‌دید، هیبت ایشان بر وجود او چیره می گردید، اما هر کس با ایشان معاشرت می کرد، محبّت ایشان در دلش جای می گرفت.

«**الفَرَق**»: ترس شدید. ترس و هیبتی که ناشی از بزرگی و عظمت و شکوه و جلال چیزی و یا کسی باشد.

قیلة بنت مخرمة رضی الله عنها همراه نمایندگان قبیله‌ی بکر بن وائل به حضور پیامبر ﷺ آمد و مسلمان شد. خودش در همین روایت می گوید:

«**... در آن هنگام متوجه رسول خدا ﷺ شدم که دو جامه‌ی ژنده که با زعفران رنگ شده ولی رنگ آن پریده بود بر تن داشت و چوب دستی‌ای از چوب معمولی خرما که پوست آن را کنده بودند و برگی هم نداشت، همراه آن حضرت ﷺ بود و در حالی که زانوهایش را در بغل گرفته بود نشسته بود. من همینکه متوجه رسول خدا ﷺ شدم که چنان متواضعانه نشسته است، از بیم و هیبت ایشان به لرزه درآمدم. کسی که با پیامبر ﷺ نشسته بود گفت: ای**

رسول خدا ﷺ! این زن بینوا می‌لرزد. پیامبر ﷺ بدون اینکه به من که پشت سرش نشسته بودم بنگرد، فرمود: ای زن بینوا! آرام بگیر؛ و همین که این سخن را فرمود، خداوند تمام ترسی را که در دل من بود، از میان برد».

علی بن ابی طالب رضی الله عنه در مقام توصیف پیامبر ﷺ چنین می گوید:

« ... هرکس پیامبر اکرم ﷺ را برای نخستین بار می‌دید، هیبت ایشان بر وجود او چیره می گردید؛ اما هر کس با ایشان معاشرت می کرد، محبّت ایشان در دلش جای می گرفت. هر که می‌خواست درباره‌ی ایشان سخنی بگوید، می گفت: نه پیش از وی، و نه پس از وی، همانند او را ندیده‌ام.»

۱۲۸- (۲) حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْمَخْزُومِيُّ، وَغَيْرُ وَاحِدٍ قَالُوا: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عَبَّادِ بْنِ تَمِيمٍ، عَنْ عَمِّهِ، أَنَّهُ رَأَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُسْتَلْقِيًا فِي الْمَسْجِدِ وَاضِعًا إِحْدَى رِجْلَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى.

۱۲۸ ـ (۲)... عبّاد بن تمیم رحمه الله، از عمویش [عبدالله بن زید بن عاصم رضی الله عنه] روایت می‌کند که وی گفت: پیامبر ﷺ را در حالی در مسجد دیدم که بر پشت، دراز کشیده بودند و یک پای خویش را روی پای دیگر قرار داده بودند.

«مُستلقیاً»: در حالی که بر پشت، دراز کشیده و خوابیده بود.

«واضعاً احدی رجلیه علی الاخری»: یکی از دو پایش را روی دیگر برگردانده بود.

رفع یك اشكال:

در حدیثی وارد شده که پیامبر ﷺ فرمودند: «**لا یستلقینّ احدکم، ثمّ یضع احدی رجلیه علی الاخری**»؛ «**هیچ کس از شما، خودش را بر پشت نیندازد و دراز نکشد که یکی از دو پایش را روی پایِ دیگر قرار بدهد.**»

در این حدیث، پیامبر ﷺ از دراز کشیدِن بر پشت و قرار دادن یک پای روی پای دیگری نهی فرموده است، در حالی که در حدیث بالا، عبدالله بن زید بن عاصم رضی الله عنه می گوید: «**پیامبر ﷺ را در مسجد دیدم که بر پشت دراز کشیده و یک پای خویش را روی پای دیگر قرار داده بود**»؟ و به ظاهر میان این دو حدیث، تناقض وجود دارد!

البته می‌توان این اشکال را چنین رفع کرد و گفت: این حدیث [دراز کشیدن بر پشت و قرار دادن یک پای بر روی پای دیگری]، در مورد کسی است که بیم آشکار شدن عورت وی نباشد؛ [به ویژه برای کسانی که لنگ و ازار می‌پوشند]؛ یعنی اگر بیم آشکار شدن عورت بود، در این صورت این کار جایز نیست.

علاوه از این، نباید فراموش کرد که حدیث بالا، مربوط به حال اعتکاف آن حضرت ﷺ در مسجد بوده است، نه در موارد دیگر. یعنی پیامبر ﷺ در خلوت و به دور از چشم مردمان، این کار را می کردند؛ و در وقت خلوت، گاهی اوقات بر پشت دراز می کشیدند و یک پای خود را روی پای دیگر قرار می‌دادند؛ ولی در ملأ عام و در مجالس و محافل عمومی و در اَنظار مردم، چنین نمی کردند.

پس می‌توان گفت که حدیث منع، ناظر بر دو قضیه است:

۱. منع دراز کشیدن بر پشت و قرار دادن یک پای بر روی پای دیگر، در

مورد کسی است که بیم آشکار شدن عورت وی باشد.

۲. در ملأ عام و در مجالس و محافل عمومی و در اَنظار مردم باشد.

پس اگر بیم آشکار شدن عورت نبود، و در ملأ عام و در مجالس و محافل عمومی و در اَنظار مردم نبود، این کار [یعنی دراز کشیدن بر پشت و قرار دادن یک پای بر روی پای دیگر] جایز است.

۱۲۹- (۳) حَدَّثَنَا سَلَمَةُ بْنُ شَبِيبٍ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْمَدَنِيُّ حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مُحَمَّدٍ الأَنْصَارِيُّ عَنْ رُبَيْحِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي سَعِيدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا جَلَسَ فِي الْمَسْجِدِ احْتَبَى بِيَدَيْهِ.

۱۲۹ -(۳) ... ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید: هرگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مسجد می‌نشستند، زانوها و ساقهای پای خویش را به شکمشان می‌چسباندند و دو دست خویش را بر ساقهایشان حلقه می‌نمودند و به صورت «**احتباء**» می‌نشستند.

«**اِحتبی**»: این واژه را می‌توان به دو گونه ترجمه کرد:

۱. بر سرین نشست و هر دو ساق خود را با دست به سینه چسبانید، یا با دستار به پشت بست.

۲. زانوها و ساقهای پا را به شکم خویش چسبانید و دو دست خویش را بر ساقهایش حلقه نمود.

باب (۲۲)

تکیه دادن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به وِساده و پشتی

۱۳۰- (۱) حَدَّثَنَا عَبَّاسُ بْنُ مُحَمَّدٍ الدُّورِيُّ، حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ، عَنْ إِسْرَائِيلَ، عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُتَّكِئًا عَلَى وِسَادَةٍ عَلَى يَسَارِهِ.

۱۳۰ ـ (۱) ... جابر بن سمرة رضی الله عنه گوید: در حالی رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دیدم که بر پشتی و بالینی که در سمتِ چپ ایشان بود، تکیه و لَم داده بودند.

«مُتّکئاً»: در حالی که تکیه داده بودند.

«وِسادة»: بالین، پشتی، نازبالش، تکیه گاه، مسند، متّکا، آنچه که موقع خواب و استراحت، زیر سر و در سمت راست و چپ بگذراند. جمع: **وسادات** و **وسائد**.

«**یساره**»: به جانب چپ پیامبر صلی الله علیه وسلم.

۱۳۱- (۲) حَدَّثَنَا حُمَيْدُ بْنُ مَسْعَدَةَ، حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ الْمُفَضَّلِ، حَدَّثَنَا الْجُرَيْرِيُّ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرَةَ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَلَا أُحَدِّثُكُمْ بِأَكْبَرِ الْكَبَائِرِ؟» قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: «الْإِشْرَاكُ بِاللَّهِ،

وَعُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ». قَالَ: وَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ مُتَّكِئًا قَالَ: «وَشَهَادَةُ الزُّورِ» أَوْ «قَوْلُ الزُّورِ» قَالَ: فَمَا زَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُهَا حَتَّى قُلْنَا: لَيْتَهُ سَكَتَ!.

۱۳۱ - (۲) ... عبدالرحمن بن ابی بکرة رضی الله عنه، از پدرش [ابوبکرة رضی الله عنه] روایت می‌کند که وی گفت: پیامبر صلی الله علیه و سلم خطاب به صحابه فرمودند: آیا شما را از بزرگترین گناهان کبیره آگاه نمایم و خبردهم؟ صحابه گفتند: آری؛ ای فرستاده‌ی خدا صلی الله علیه و سلم! حتماً ما را از بزرگترین گناهان کبیره باخبر سازید!

پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند: بزرگترین گناهان کبیره، قرار دادن شریک و انباز برای خدا، و اذیّت و بی احترامی به پدر و مادر است.

ابوبکرة رضی الله عنه گوید: در حالی که پیامبر صلی الله علیه و سلم بر چیزی [وِسادهای] تکیه کرده بودند، بلند شدند و نشستند و فرمودند: شهادت دروغ و ناحق، یا سخن دروغ هم از بزرگترین گناهان کبیره است.

ابوبکرة رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و سلم به اندازه‌ای این جمله را تکرار فرمودند تا آنجا که با خود گفتیم: ای کاش سکوت فرمایند.

«اَلا»: این حرف در این معانی استعمال می‌شود:

۱. حرف استفتاحیّه است که سخن با آن آغاز می‌شود و برای بیان تنبیه است و دلالت بر تحقق مابعد خود دارد و بر جمله‌ی اسمیّه و فعلیّه داخل می‌شود و بیشتر پس از آن، «اِنَّ» و «نداء» می‌آید: «**الا انّهم هم السفهاء**:

آگاه باشید آنان خود سبک خردانند»؛ و «**اَلا یا قوم اسجدوا**: هان ای قوم، سجده کنید».

۲. برای عَرَض است؛ و آن طلب ملایم همراه با نرمی است و به جمله‌ی فعلیّه اختصاص دارد: «**الا تحبّون ان یغفر الله لکم**: آیا شما دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد».

۳. برای تحضیض است؛ و آن طلب با اصرار و ابرام و تحریک است؛ و حکم آن در اینجا، حکم «**اِلّا**»ی مشدّده است.

۴. برای توبیخ و انکار است: «**الا ارعواء لمن ولّت شبیبته**: آیا برای آنکه جوانی وی سپری شده است، پشیمانی نیست».

۵. برای استفهام از نفی است: «**الا اصطبار سلمی ام لها جَلَد**: آیا برای سلمی، شکیبایی نیست یا برای وی توانایی است؟».

۶. برای تمنّی است: «**الا عمرَ ولّی مستطاع رجوعه**: ای کاش بازگشتن عمر رفته، ممکن بود».

«**اَلا**» در تمام این حالات در حکم «**لای نفی جنس**» است؛ چه از همزه‌ی استفهام و لای نفی ترکیب شده است.

«**اکبر الکبائر**»: بزرگترین گناهان کبیره.

در شرع مقدّس اسلام، گناهان بر دو دسته‌اند: دسته‌ای که قرآن، نام آنها را «**کبیره**»، و دسته‌ای که نام آنها را «**سیّئة**» گذاشته است. خداوند می‌فرماید: «**إِن تَجۡتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنۡهَوۡنَ عَنۡهُ نُكَفِّرۡ عَنكُمۡ سَيِّـَٔاتِكُمۡ**» [نساء/۳۱]؛ «**اگر از گناهان کبیره‌ای که از آن نهی شده‌اید بپرهیزید، گناهانِ صغیره‌ی شما را با فضل و رحمت**

خود، از شما می‌زداییم.»

در آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی نجم به جای «**سیّئة**»، تعبیر به «**لَمَم**» [**گناهان کوچک و صغیره**] آمده است؛ و در آیه‌ی ۴۹ سوره‌ی کهف در برابر کبیره، صغیره را ذکر فرموده است؛ آنجا که می‌فرماید:

«لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحْصَىٰهَا» [کهف/۴۹]؛ «**این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را رها نکرده است و همه را بر شمرده است.**»

از تعبیرات فوق، به روشنی ثابت می‌شود که گناهان بر دو دسته‌ی مشخّص، تقسیم می‌شوند که گاهی از آن دو، به «**کبیره و صغیره**»؛ و گاهی به «**کبیره و سیّئه**»؛ و گاهی به «**کبیره و لَمَم**» تعبیر می‌شود.

حال باید دید که ضابطه و میزان در تعیین و تعریف گناه کبیره و صغیره چیست؟

علماء و صاحب نظران اسلامی در تعریف گناه کبیره، اختلاف نظر دارند؛ برخی گفته‌اند: هر آنچه انجامش، موجب مفسده باشد، کبیره است؛ و برخی گفته‌اند: هرآنچه که شارع بر انجام آن تهدید کرده باشد، کبیره است. و نیز گفته شده: هر گناهی که نسبت به گناهی دیگر، ضرر و زیانش کمتر باشد، صغیره است و نسبت به گناهی دیگر که ضررش بیشتر باشد، کبیره است. یعنی این دو، از امور نسبی هستند که به هنگام مقایسه کردن دو گناه با یکدیگر، آن یک که اهمیّتش بیشتر است، کبیره و آن که کمتر است، صغیره می‌باشد؛ بنابراین، هر گناهی، نسبت به گناه بزرگتر، صغیره و نسبت به گناه کوچکتر، کبیره است.

و برخی نیز گفته‌اند: گناهی که بر آن در قرآن حدّ شرعی، یعنی: سزا و کیفر

مقرّر شده است؛ یا بر آن الفاظِ لعنت و نفرین وارد آمده؛ یا که بر آن وعید جهنم و غیره ذکر شده، همه‌ی این‌ها کبیره‌اند. همچنین آن گناه هم کبیره است که مفاسد و نتایج بد آن با گناه کبیره یکسان و یا بیش از آن باشد. همچنین گناه صغیره‌ای که با جرأت و بی باکی انجام می گیرد، یا بر آن مداومت شود، آن هم در کبیره داخل است.

علی بن ابی طالب ﷺ می گوید: هر گناهی که خداوند بر آن حکم عذاب داده یا لعنت کرده یا بر آن خشم گرفته است، کبیره است. و نیز گفته شده که: هر گناهی که شخص بر انجام آن اصرار ورزیده، کبیره است و هر گناهی که از آن استغفار کند و اصرار نورزد، صغیره است.

ولی با تمام این تفاصیل، اگر به معنای لغوی «**کبیره**» باز گردیم، در می‌یابیم که کبیره: هر گناهی است که از نظر اسلام، بزرگ و پُر اهمیّت است؛ و نشانه‌ی اهمیّت آن می‌تواند این باشد که در قرآن کزیم و سنّت پیامبر ﷺ تنها به نهی از آن قناعت نشده، بلکه به دنبال آن، تهدید به عذاب دوزخ گردیده است؛ و خداوند مجازات آتش برای آن مقرّر داشته است؛ مانند: قتل نفس، زنا، رباخواری و امثال آنها.

بنابراین به دست آوردن گناهان کبیره و شناخت آنها با توجه به ضابطه‌ی فوق، کار آسانی است. و اگر ملاحظه می کنیم که در پاره‌ای از روایات، تعداد گناهان کبیره، «**هفت**» و در بعضی «**بیست**»، و در برخی «هفتاد» و در بعضی بیشتر یا کمتر ذکر شده، منافات با آنچه که در بالا گفته شد ندارد؛ زیرا در حقیقت بعضی از این روایات، به گناهان کبیره‌ی درجه‌ی اوّل، بعضی به گناهان کبیره‌ی

درجه‌ی دوم، و بعضی به همه‌ی گناهان کبیره اشاره می‌کند.

«**ابن حجر مکّی**»، در کتاب «**الزواجر**»، فهرست تمام آن گناهانی را که موافق تعریف بالا در کبیره داخل هستند، بر شمرده و شرح کامل هر کدام را بیان کرده است. و آمار گناهان کبیره در این کتاب به ۴۶۷ گناه رسیده است.

و امام شمس الدین ذهبی نیز در باب کبائر، کتابی نوشته و در آن، هفتاد گناه کبیره را برشمرده است.

رسول خدا ﷺ نیز در مواضع مختلف، بسیاری از گناهان را کبیره گفته است و مناسب به حالات و شرایط، در بعضی مواقع، «**سه**» و در بعضی مواقع، «**شش**» و در بعضی، «**هفت**» و در جایی از این هم بیشتر بیان فرموده است. لذا علمای اسلام چنین دریافته‌اند که مقصود، انحصار در عدد نیست؛ بلکه به مناسبت حالات و شرایط این چنین بیان شده است.

البته باید دانست که گناهان صغیره در چند مورد تبدیل به کبیره می‌گردند:

۱. تکرار گناه، صغیره را به کبیره تبدیل می‌کند.

۲. انسان مسلمان در صورتی که گناه را کوچک و سبک شمرد و تحقیر کند، تبدیل به کبیره می‌شود.

۳. در صورتی که انسان از روی طغیان و تکبّر و گردن کشی در برابر فرمان پروردگار، گناه صغیره انجام دهد، آن گناه صغیره به کبیره تبدیل می‌گردد.

۴. در صورتی که گناهان صغیره از افرادی سر بزند که موقعیّت خاصی در اجتماع دارند (مانند علماء و دانشمندان اسلامی)؛ و در حقیقت لغزشهای

آنها با دیگران برابر محسوب نمی‌شود؛ بلکه ممکن است سرمشق دیگران و سنّتی در اجتماع گردد؛ بنابراین گناهان صغیره‌ی چنین افرادی به کبیره تبدیل می‌شود.

۵. انجام صغیره در حرم (مکه و مدینه).

۶. در صورتی که گناهکار از انجام گناه صغیره خوشحال و مسرور باشد و به آن افتخار کند، گناه صغیره‌اش، تبدیل به کبیره می‌شود.

«بَلی»: آری. حرف تصدیق و ایجاب است و پس از استفهام واقع می‌شود: «**ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی**: آیا انسان می‌پندارد که ما استخوانهایش را جمع نخواهیم کرد؟ آری».

یا پس از تمنّی واقع می‌شود: «**لو اَنَّ لی کرَّة فاکون من المحسنین، بلی قد جاءتک آیاتی فکذّبتَ بها**: کاش مرا بازگشتی بودی، پس از نیکوکاران می‌شدم؛ آری به تحقیق آیتهای من بر تو آمد، پس آنها را تکذیب کردی».

یا پس از استفهامِ مقرون به نفی، واقع می‌شود: «**الست بربکم، قالوا بلی**: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری».

«**عقوق**»: عقوق، ضد و مقابل «بِرّ»؛ و به معنی عصیان و نافرمانی و عدم ادای حقوق پدر و مادر؛ اذیّت و آزار آنها با سخن و گفتار؛ سبّ و دشنام؛ یا گفتن کلمه‌ی «**اُفّ**»؛ سرپیچی و نافرمانی نسبت به آنها است؛ و به طور کلّی هر سخن و هر عملی که دل آنها را بیازارد و موجب رنجش آنها شود، در تحت «**عقوق والدین**» داخل است.

«**شهادة الزور**»: شهادت دروغ و ناحق. «**زورَ**»: در لغت به معنای «**تمایل و**

انحراف» است؛ و از آنجا که دروغ باطل و ظلم، از امور انحرافی است، بدان «**زور**» گفته می‌شود.

شهادت و سخن دروغ و ناحق، یکی از گناهان بسیار بزرگ، و یکی از دروغهای بسیار خطرناک است که جامعه‌ی اسلامی و انسانی را به فساد و تباهی می‌کشاند و زیانهای فراوانی را متوجّه عده‌ای می‌کند و عده‌ی دیگری را به ناحق بهره‌مند می‌سازد. در این روایت، پیامبر ﷺ خطر و جرم گواهی دروغ را بزرگ پنداشته است؛ زیرا ایشان بعد از نشستن و تکیه دادن به سبب اهتمام به آن، کلمه‌ی تنبیه را دوباره ذکر کرد و شهادت به ناحق را تکرار نمود. حتّی آثار غضب و خشم از سیمای مبارکشان هویدا شد و صحابه به خاطر شفقت و رحمت بر پیامبر ﷺ، تمنّای سکوت ایشان را می‌کردند. و از آنجا که مردم در این باره تساهل می‌کنند و انگیزه‌های متعدد، همچون عداوت، حسد، و غیره انسان را به شهادت دروغین وا می‌دارد، و نیز بدین سبب که این امر مفاسد بی شماری را در پی دارد، پیامبر ﷺ آن را چندین بار تکرار فرمودند.

«**لَیتَه**»: «**لیتَ**»: کاش، کاشکی، ای کاش. حرف تمنّی است که غالباً برای آرزوهای محال و ناممکن به کار می‌رود؛ مانند: «**لیت العلیلَ یصح**: ای کاش بیمار، بهبود می‌یافت».

«**لیتَ**»، گاهی عمل «**وجدتُ**» را انجام می‌دهد، و به دو مفعول متعدی می‌شود: «**لیت زیداً شاخصاً**: زید را برجسته یافتم». حکم «**لَیتَ**» این است که اسم را منصوب و خبر را مرفوع می‌کند؛ و هرگاه به «**لیتَ**»، یاء متکلم متصل گردد به صورت «**لیتنی**» و به ندرت «**لیتی**» گفته می‌شود.

«**لیته سکت**»: ای کاش پیامبر ﷺ سکوت فرمایند. البته باید دانست که آرزوی سکوت پیامبر ﷺ از بیم آن بوده که مبادا گفتار آن حضرت ﷺ موجب نزول بلا و عذاب شود.

۱۳۲- (۳) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ ، حَدَّثَنَا شَرِيكٌ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الأَقْمَرِ ، عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَمَّا أَنَا فَلاَ آكُلُ مُتَّكِئًا».

۱۳۲ ـ (۳) ... ابوجُحیفه رضي الله عنه گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: امّا من، هرگز در حالی که تکیه داده باشم، چیزی نمی‌خورم.

«**اَمّا**»: ادات تقریر و اخبار است؛ و به صورتهای زیر به کار می‌رود:

۱. حرف شرط است؛ و جواب آن جمله‌ای است که با «**فاء**» همراه است: «**فامّا الذین امنوا فیعلمون انّه الحق**: اما کسانی که ایمان آوردند، می‌دانند که آن حق است».

۲. حرف تفصیل است: «**کذّبت ثمود و عادٌ بالقارعة، فامّا ثمود فاُهلکوا بالطاغية و امّا عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتية**: عاد و ثمود، رستاخیز را تکذیب کردند؛ اما قوم ثمود به سبب نافرمانی تباه و هلاک شدند و اما قوم عاد با باد سختِ سرکش، هلاک شدند».

۳. حرف تأکید است: «**امّا زید فلن یذهب**: اما زید هرگز نمی رود؛ یعنی عزم او بر نرفتن جزم است».

و «**امّا بعد**»: کلمه‌ای است که برای استیناف و شروع کلام به کار می‌رود،

بدون آنکه پیش از آن کلامی مختصر که تفصیل آن اراده شود، بیاید.

«**فلا اكل**»: هرگز نمی‌خورم.

از حدیث بالا معلوم می‌شود که تکیه دادن رسول خدا ﷺ، در غیر حال غذا خوردن بوده است.

۱۳۳- (۴) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الأَقْمَرِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جُحَيْفَةَ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لاَ آكُلُ مُتَّكِئًا».

۱۳۳ ـ (۴) ... علی بن اقمر رحمه الله گوید: از ابوجُحیفه رضی الله عنه شـنیدم کـه گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: من در حالی که تکیه داده باشـم، هرگز چیزی را نمی خورم.

۱۳۴-(۵) حَدَّثَنَا يُوسُفُ بْنُ عِيسَى حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ، عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُتَّكِئًا عَلَى وِسَادَةٍ.

قَالَ أَبُو عِيسَى: لَمْ يَذْكُرْ وَكِيعٌ «عَلَى يَسَارِهِ». وَهَكَذَا رَوَى غَيْرُ وَاحِدٍ عَنْ إِسْرَائِيلَ نَحْوَ رِوَايَةِ وَكِيعٍ، وَلاَ نَعْلَمُ أَحَدًا رَوَى فِيهِ «عَلَى يَسَارِهِ» إِلَّا مَا رَوَى إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ، عَنْ إِسْرَائِيلَ.

۱۳۴ ـ (۵) ... جابر بن سمرة رضی الله عنه گویـد: پیـامبر ﷺ را در حـالی دیدم که بر پشتی و وساده‌ای تکیه داده بودند.

ابوعیسی ترمذی گوید: وکیع [که یکی از راویان این حدیث است]،

در این حدیث ذکر نکرده است که «**پشتی و وِساده به جانب چپِ رسول خدا ﷺ بوده است**». [یعنی حدیث را بدون عبارت «علی یساره» نقل نموده است.]

و به همین ترتیب، عدّه‌ی زیادی از راویان، این حدیث را از اسرائیل، به سان روایت وکیع[بدون ذکر«**علی یساره**»] نقل کرده‌اند. و کسی را به جز اسحاق بن منصور، از اسرائیل سراغ نداریم که در این حدیث، عبارت «**علی یساره**» را روایت کرده باشد؛ و فقط اسحاق بن منصور است که عبارت «**علی یساره**» را از اسرائیل نقل نموده است، و سائر راویان، این حدیث را از اسرائیل، بدون عبارت «**علی یساره**» نقل و روایت کرده‌اند.

باب (۲۳)

تکیه دادن پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به اشخاص و افراد

۱۳۵- (۱) حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ,حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ عَاصِمٍ ,حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ ,عَنْ حُمَيْدٍ ,عَنْ أَنَسٍ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ شَاكِيًا فَخَرَجَ يَتَوَكَّأُ عَلَى أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ وَعَلَيْهِ ثَوْبٌ قِطْرِيٌّ قَدْ تَوَشَّحَ بِهِ فَصَلَّى بِهِمْ.

۱۳۵ ـ (۱) ... انس رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم دردمند و بیمار بودند و از مریضی خفیفی رنج می‌بردند؛ پس در حالی از خانه بیرون آمدند که به اسامة بن زید رضی الله عنه تکیه داده بودند؛ و بر تن ایشان گونه‌ای پارچه‌ی خط دار و خشن قِطری بود که آن را از زیر بغل راست خویش داخل کرده و بر دوش چپ افکنده بودند؛ و در همان حال برای مردم نمازگزاردند و امامت دادند.

«**شاکیاً**»: دردمند و بیمار بود. و «**شاکی**» به کسی گفته می‌شود که بیماری خفیفی داشته باشد.

«**یتوکّأ**»: تکیه می کرد.

«**قِطری**»: گونه‌ای پارچه‌ی خط دار و خشن که از پنبه ساخته می‌شود و نوعی از بردهای یمنی است . و «**قِطری**» منسوب به «**قَطَر**»، یکی از شهرهای بحرین آن

زمان است که پارچه‌ها و لباسهایش معروف و مشهور است.

«**توشّح**»: پارچه را از زیر شانه‌ی راست خود رد کرده و بر شانه‌ی چپ برگرداند؛ مانند: احرام بستن حاجی.

«**فصلّی بهم**»: برای مردم نماز گزارد و امامت داد.

۱۳۶- (۲) حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُبَارَكِ، حَدَّثَنَا عَطَاءُ بْنُ مُسْلِمٍ الْخَفَّافُ الْحَلَبِيُّ، حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ بُرْقَانَ، عَنْ عَطَاءِ بْنِ أَبِي رَبَاحٍ، عَنِ الْفَضْلِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ وَعَلَى رَأْسِهِ عِصَابَةٌ صَفْرَاءُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَقَالَ: «يَا فَضْلُ» قُلْتُ: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: «اُشْدُدْ بِهَذِهِ الْعِصَابَةِ رَأْسِي» قَالَ: فَفَعَلْتُ، ثُمَّ قَعَدَ فَوَضَعَ كَفَّهُ عَلَى مَنْكِبِي، ثُمَّ قَامَ فَدَخَلَ فِي الْمَسْجِدِ. وَفِي الْحَدِيثِ قِصَّةٌ.

۱۳۶ ـ (۲) ... فضل بن عباس رضی الله عنه گوید: در بیماری رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم، [یعنی همان بیماری‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آن، دارفانی را وداع گفتند و به دیار باقی شتافتند،] در حالی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدم که پارچه‌ای زرد رنگ بر سر خویش بسته بودند؛ بر ایشان سلام دادم و درود فرستادم؛ پیامبر صلی الله علیه و سلم [پس از جواب سلام] فرمودند: ای فضل! گفتم: گوش به فرمان شما هستم ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم! فرمودند: با این پارچه، سرم را محکم ببند. فضل رضی الله عنه گوید: من نیز امتثال امر نمودم و آن کار را انجام دادم. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم نشستند و دست خویش را بر دوش

من نهادند و از جای برخواستند و وارد مسجد شدند.

[ترمذی گوید:] در پی این حدیث، داستانی طولانی نقل شده است [که به خواست خداوند، در بیان رحلت رسول خدا ﷺ خواهد آمد.]

«**فی مرضه التی توفی فیه**»: در بیماری رسول خدا ﷺ که در همان بیماری رحلت فرمودند. در بیماری رحلت پیامبر اکرم ﷺ؛ یعنی: همان بیماری‌ای که رسول خدا ﷺ در آن دارفانی را وداع گفتند و به دریا باقی شتافتند و چهره در نقاب خاک کشیدند.

«**عصابة**»: دستار سر و مانند آن؛ سربند؛ عمامه؛ مندیل؛ پارچه‌ای که بر پیشانی ببندند؛ پیشانی بند. جمع: **عصائب**.

«**صفراء**»: زرد رنگ.

«**لَبَّیکَ**»: کلمه‌ای است که در پاسخ آواز دهنده و در مقام تلبیه و اجابت می گویند. یعنی قبول می کنم؛ امر تو را اطاعت می‌نمایم. و این کلمه مصدری است منصوب که برای تأکید، تثنیه شده است.

به تعبیری دیگر، «**لبیک**»: کلمه‌ای است که در پاسخ ندای کسی گفته می‌شود و بر اطاعت و آمادگی کامل دلالت می کند. یعنی ای رسول خدا! در خدمتم و برای قبول و اجرای اوامر و فرامین و تعالیم و آموزه‌ها و احکام و دستورات و توصیه‌ها و سفارشهای شما، آمادگی کامل دارم.

«**اُشدد**»: سخت و محکم ببند. [فعل امر]

«**وفی الحدیث قصة**»: یعنی در پی این حدیث، داستانی طولانی است که به خواست خدا در مبحث «**رحلت رسول خدا** ﷺ» بیان خواهد شد.

باب (۲۴)

چگونگی غذا خوردن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

۱۳۷- (۱) أَنبَأَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنِ ابْنٍ لِكَعْبِ بْنِ مَالِكٍ، عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَلْعَقُ أَصَابِعَهُ ثَلَاثًا.

قَالَ أَبُو عِيسَى: وَرَوَى غَيْرُ مُحَمَّدِ بْنِ بَشَّارٍ هَذَا الْحَدِيثَ قَالَ: يَلْعَقُ أَصَابِعَهُ الثَّلَاثَ.

۱۳۷ ـ (۱) ... یکی از پسران کعب بن مالک رضی الله عنه، از پدرش نقل می‌کند که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم انگشتان خویش را [پس از غذا خوردن و پیش از شستن]، سه بار می‌لیسیدند.

ابوعیسی ترمذی گوید: این حدیث را دیگر راویان ـ به جز محمد بن بشّار ـ چنین روایت کرده‌اند و گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس از خوردن غذا، سه انگشت خویش را می‌لیسیدند.

«**ابنٍ لکعبٍ**»: پسر کعب بن مالک رضی الله عنه. درباره‌ی اسم پسر کعب بن مالک رضی الله عنه، اختلاف است؛ برخی «**عبدالله**»؛ و برخی هم «**عبدالرحمن**» گفته‌اند. و مشهور همان قول نخست است.

«**یلعق**»: با زبان، انگشتانش را می‌لیسید. یعنی پیامبر ﷺ پس از غذا خوردن و پیش از شستن انگشتان، آنها را با زبان می‌لیسیدند.

«قال ابوعیسی: و روی غیر محمد بن بشّار هذا الحدیث...»:

مقصود ترمذی این است که حدیث بالا به دو گونه روایت شده است:

۱. **روایت محمدبن بشّار**: که در آن آمده است: «**ان النّبی ﷺ کان یلعق اصابعه ثلاثاً**»؛ «**پیامبر ﷺ پس از غذا خوردن و پیش از شستن انگشتان، آنها را سه بار می‌لیسیدند.**»

۲. **روایت غیر محمد بن بشّار**: که در آن آمده است: «**یلعق اصابعه الثلاث**»؛ «**پیامبر ﷺ پس از غذا خوردن، سه انگشت خود را می‌لیسیدند**». و آن سه انگشت، عبارتند از: انگشت شهادت [سبّابه]؛ و دو انگشت در دو طرف آن؛ یعنی: وُسطی و اِبهام.

و از مجموع دو حدیث بالا چنین استنباط می‌شود که پیامبر ﷺ هر یک از سه انگشتِ سبّابه، ابهام و وسطی را پس از غذا خوردن و پیش از شستن، سه بار می‌لیسیدند؛ و این کارشان برای آن بود که کسانی که لیسیدن انگشت‌ها را پس از غذا خوردن، زشت و ناپسند و قبیح و شنیع می‌شمردند، متوجه شوند.

کعب بن عجرة رضی الله عنه گوید: خود دیدم که پیامبر ﷺ با سه انگشت غذا می‌خوردند؛ انگشت شهادت و دو انگشت در دو طرف آن. و سپس دیدم پیش از اینکه انگشتان خود را بشوید، آنها را لیسید؛ نخست انگشتِ شهادت و سپس انگشت وُسطی و بعد انگشت اِبهام را. [معجم الاوسط طبرانی، ص ۱۶۷۰]

۱۳۸- (۲) حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْخَلَّالُ، حَدَّثَنَا عَفَّانُ، حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسٍ قَالَ: **كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَكَلَ طَعَامًا لَعِقَ أَصَابِعَهُ الثَّلَاثَ.**

۱۳۸ ـ(۲) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: هرگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم غذا می‌خوردند، سه انگشت خویش را [پس از خوردن غذا و پیش از شستن آنها] می‌لیسیدند.

«**أکل**»: خورد، غذا خورد، صرف کرد، نوش جان کرد، میل نمود.

«**طعاماً**»: غذا، خوراک، آذوقه، خوراکی، هر چیز خوردنی، جمع: **اطعمة**.

«**اصابعه الثلاث**»: سه انگشت خود را لیسید. و مقصود از سه انگشت: انگشت ابهام و میانه و آن را که میان آن دو قرار دارد، یعنی انگشت سبّابه. اینطور که پیامبر صلی الله علیه وسلم پیش از اینکه انگشتان خود را بشویند، آنها را می‌لیسیدند و نخست انگشت شهادت و سپس انگشت میانه و بعد انگشت ابهام را.

۱۳۹- (۳) حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ يَزِيدَ الصُّدَائِيُّ الْبَغْدَادِيُّ، حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِسْحَاقَ - يَعْنِي الْحَضْرَمِيَّ - حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ سُفْيَانَ الثَّوْرِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الأَقْمَرِ، عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ: **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَمَّا أَنَا فَلَا آكُلُ مُتَّكِئًا».**

۱۳۹ ـ(۳) ... ابوجُحیفه رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند: امّا من، هرگز در حالی که تکیه داده باشم، چیزی نمی‌خورم. [چرا که در حال تکیه غذا خوردن، عادت و مَنش متکبّران و خود خواهان و گردن کشان و خود بزرگ بینان است.]

۱۴۰- (۴) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الأَقْمَرِ، نَحْوَهُ.

۱۴۰ ـ (۴) محمد بن بشّار، از عبدالرحمن بن مهدی، از سفیان، از علی بن اقمر نیز، به سان همین حدیث را [از حیث معنی، نه از حیث لفظ] روایت کرده است.

«**نحوه**»: یعنی نظیر حدیث پیشین را از حیث معنی، نه از حیث لفظ، نقل کرده است.

۱۴۱- (۵) حَدَّثَنَا هَارُونُ بْنُ إِسْحَاقَ الْهَمْدَانِيُّ، حَدَّثَنَا عَبْدَةُ بْنُ سُلَيْمَانَ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنِ ابْنٍ لِكَعْبِ بْنِ مَالِكٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْكُلُ بِأَصَابِعِهِ الثَّلاَثِ وَيَلْعَقُهُنَّ.

۱۴۱ ـ (۵) ... یکی از پسران کعب بن مالک رضی الله عنه، از پدرش روایت می‌کند که وی گفت: عادت پیامبراکرم صلی الله علیه و سلم بر این بود که با سه انگشتِ خویش [ابهام، میانه، و آنکه در میان آن دو قرار داشت، یعنی سبّابه] غذا می‌خوردند؛ [و پس از غذا خوردن و پیش از شستن دستها] هر سه انگشتِ خویش را می‌لیسیدند و با زبان تمیزشان می‌کردند.

۱۴۲- (۶) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا الْفَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ، حَدَّثَنَا مُصْعَبُ بْنُ سُلَيْمٍ قَالَ:

سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ: أُتِيَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِتَمْرٍ فَرَأَيْتُهُ يَأْكُلُ وَهُوَ مُقْعٍ مِنَ الْجُوعِ.

۱۴۲ ـ(۶) ... مصعب بن سُلیم رحمه الله گوید: از انس بن مالک رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: برای پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم اندکی خرما آوردند و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن خرما می‌خوردند در حالی که از شدّت گرسنگی بر سرین خویش نشسته و پشت به دیوار داده بودند.

«أُتِيَ»: آورده شد؛ به رسم تعارف و هدیه، پیشکش شد.

«بتمر»: تمر: میوه‌ی خرما. تنوین «تمرٍ» بیانگر تقلیل و کمی است؛ یعنی مقدار اندکی از خرما.

«مُقعٍ»: در حالی که پیامبر صلی الله علیه وسلم بر سرین خود نشسته و پشت به دیوار داده بود. «اقعاء»: یعنی بر پایین پشت خود تکیه زدن، یا بر گوشت سرین نشستن و دو ساق و دو ران خود را بالا آوردن و به دیوار تکیه زدن.

«من الجوع»: یعنی پیامبر صلی الله علیه وسلم از شدّت گرسنگی و ضعف، به آن حال نشسته بودند و پشت به دیوار داده بودند.

باب (۲۵)

صفات و ویژگی‌های نان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُحِبُّ الْحَلْوَاءَ وَالْعَسَلَ.

۱۶۳ ـ (۱۳) ... عایشه ﵂ گوید: پیامبر اکرم ﷺ شیرینی و عسل را دوست می‌داشتند.

«الحلواء»: این واژه را می‌توان به دو گونه ترجمه کرد:

۱. هر چیز شیرین [شیرینی].
۲. حلوا؛ خوراکی که با آرد گندم یا آرد برنج و روغن و شکر و زعفران درست کنند.

«العسل»: انگبین؛ ماده‌ی شیرینی که زنبور عسل از مکیدن شیره‌ی بعضی گلها و گیاهان فراهم می‌آورد و در کندوی خود خالی می‌کند؛ عسلهای کندو، مخلوط با موم است.

امروزه دانشمندان از طریق تجربه به این حقیقت رسیده‌اند که زنبوران به هنگام ساختن عسل آنچنان ماهرانه عمل می‌کنند که خواص درمانی و دارویی گیاهان، کاملاً به عسل منتقل شده و محفوظ می‌ماند!

روی همین جهت، عسل دارای بسیاری از خواص درمانی گلها و گیاهان روی زمین به طور زنده است.

دانشمندان برای عسل، خواص بسیار زیادی گفته‌اند که هم جنبه‌ی درمانی دارد و هم پیشگیری و نیرو بخش. عسل زود جذب خون می‌شود و به همین جهت نیروبخش است و در خون‌سازی، فوق‌العاده مؤثر می‌باشد؛ عسل از ایجاد عفونت در معده و روده جلو گیری می کند؛ عسل برطرف کننده‌ی یبوست است؛ عسل

برای کسانی که دیر به خواب می‌روند اثر بسیار مطلوبی دارد؛ مشروط بر اینکه کم نوشیده شود؛ زیرا زیاد آن خواب را کم می کند؛ عسل برای رفع خستگی و فشردگی عضلات، اثر قابل ملاحظه‌ای دارد؛ عسل اگر به زنان باردار داده شود، شبکه‌ی عصبی فرزندانشان قوی خواهد شد؛ عسل میزان کلسیم خون را بالا می‌برد؛ عسل برای کسانی که دستگاه گوارش ضعیفی دارند نافع است؛ مخصوصاً برای کسانی که به نفخ شکم مبتلا هستند، توصیه می‌شود؛ عسل به علت اینکه زود وارد مرحله‌ی سوخت و ساز بدن می‌شود، می‌تواند به فوریّت، انرژی ایجاد کند و ترمیم قوا نماید؛ عسل در تقویت قلب و برای درمان بیماریهای ریوی، مؤثر و کمک کننده‌ی خوبی است؛ عسل به خاطر خاصیّت میکروب کشی‌اش برای مبتلایان به اسهال مفید است؛ عسل در درمان زخم معده و اثنی عشر، عامل مؤثری شمرده شده است؛ عسل به عنوان داروی معالج رماتیسم، نقصان قوه‌ی نموّ عضلات و ناراحتیهای عصبی شناخته شده؛ عسل برای رفع سرفه، مؤثر است و صدا را صاف می کند. خلاصه، خواص درمانی عسل بیش از آن است که در این مختصر بگنجد.

علاوه بر این، از عسل داروهایی برای لطافت پوست و زیبایی صورت، طول عمر ورم دهان و زبان، ورم چشم، خستگی و ترک خوردگی پوست و مانند آن می‌سازند.

مواد و ویتامینهای موجود در عسل بسیار است؛ از مواد معدنی: آهن، فسفر، پتاسیم، ید، منیزیم، سرب، سولفور، مس، نیکل، روی، سدیم و غیر آن است.

از مواد آلی: صمغ، پولن، اسید لاکتیک، اسید فورمیک، اسید سیتریک، اسید تاتاریک و روغنهای معطّر؛ و از ویتامینها، دارای ویتامینهای شش گانه‌ی ـ A ـ B ـ

C ـ D ـ K ـ I می‌باشد. و خلاصه، عسل در خدمت درمان، بهداشت و زیبایی انسانها است.

و این نکته نیز امروز ثابت شده است که عسل هرگز فاسد نمی‌شود. یعنی از غذاهایی است که همیشه تازه و زنده به دست ما می‌رسد و حتّی ویتامینهای موجود خود را هرگز از دست نمی‌دهد؛ علت این موضوع را دانشمندان، وجود «**پتاسیم**» می‌دانند که در آن به طور فراوان وجود دارد و مانع رشد میکروبها است؛ و علاوه بر آن، دارای مقداری مواد ضدعفونی کننده مانند: «اسید فورمیک» نیز هست؛ لذا عسل هم خاصیّت جلوگیری از رشد میکروب دارد و هم میکروب کش است؛ و به همین جهت مصریان قدیم که از این خاصیّت عسل آگاه بودند، برای مومیایی کردن مردگان خود از آن استفاده می کردند.

۱۶۴- (۱۴) حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الزَّعْفَرَانِيُّ، حَدَّثَنَا الْحَجَّاجُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: قَالَ ابْنُ جُرَيْجٍ: أَخْبَرَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ، أَنَّ عَطَاءَ بْنَ يَسَارٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ أُمَّ سَلَمَةَ، أَخْبَرَتْهُ: أَنَّهَا قَرَّبَتْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَنْبًا مَشْوِيًّا فَأَكَلَ مِنْهُ، ثُمَّ قَامَ إِلَى الصَّلاَةِ وَمَا تَوَضَّأَ.

۱۶۴ ـ (۱۴) ... حجّاج بن محمد گوید: ابن جُریج گفته است: محمد بن یوسف به من خبر داده که عطاء بن یسار ﷺ بدو چنین خبر داده که ام سلمة ﷺ [همسر گرامی رسول خدا ﷺ] به عطاء خبر داده است که: وی پهلوی بریان شده‌ی [گوسفندی] را به حضور رسول خدا ﷺ برد؛ و آن حضرت ﷺ از آن خوردند؛

آن گاه بدون اینکه تجدید وضو کنند، به نماز ایستادند.

«**جنباً**»: قسمتی از زیر بغل تا تهیگاه؛ پهلو.

«**مَشویّاً**»: بریان شده، سرخ شده با روغن و آتش.

«**ثم قام الی الصلاة و ما توضّأ**»: یعنی پیامبر ﷺ از آن گوشتِ بریان شده خوردند و بدون اینکه وضو بگیرند، به نماز ایستادند. از این حدیث معلوم می‌شود که پس از خوردن خوراکیهایی که با آتش پخته می‌شوند، گرفتن وضوی جدید لازم نیست.

۱۶۵- (۱۵) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، حَدَّثَنَا ابْنُ لَهِيعَةَ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ قَالَ: أَكَلْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شِوَاءً فِي الْمَسْجِدِ.

۱۶۵ ـ(۱۵) ... عبدالله بن حارث رضی الله عنه گوید: همراه رسول خدا ﷺ درمسجد، گوشتِ بریان خوردیم.

«**شِواءًا**»: گوشت بریان.

«**فی المسجد**»: این بخش از حدیث، بیانگر دو مسئله است:

۱. جواز غذا خوردن به صورت فردی یا دسته جمعی در مسجد.
۲. می توان این بخش از حدیث را ناظر به ایام اعتکاف پیامبر ﷺ در مسجد گرفت. یعنی: رسول خدا ﷺ در ایام اعتکاف، در مسجد گوشت بریان خوردند.

۱۶۶- (۱۶) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، حَدَّثَنَا مِسْعَرٌ، عَنْ أَبِي صَخْرَةَ جَامِعِ بْنِ شَدَّادٍ، عَنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، عَنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ: ضِفْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ لَيْلَةٍ فَأُتِيَ بِجَنْبٍ مَشْوِيٍّ، ثُمَّ أَخَذَ الشَّفْرَةَ فَجَعَلَ يَحُزُّ، فَحَزَّ لِي بِهَا مِنْهُ. قَالَ: فَجَاءَ بِلَالٌ يُؤْذِنُهُ بِالصَّلَاةِ فَأَلْقَى الشَّفْرَةَ فَقَالَ: «مَا لَهُ؟ تَرِبَتْ يَدَاهُ». قَالَ: وَكَانَ شَارِبُهُ قَدْ وَفَى، فَقَالَ لَهُ: «أَقُصُّهُ لَكَ عَلَى سِوَاكٍ» أَوْ «قُصَّهُ عَلَى سِوَاكٍ».

۱۶۶ ـ(۱۶) ... مغیرة بن شعبه رضی الله عنه گوید: شبی با رسول خدا صلی الله علیه و سلم [به خانه‌ی «**ضُباعة دختر زبیر بن عبد المطلب**»، یعنی دختر عموی پیامبر صلی الله علیه و سلم] میهمان شدیم. [برای شام]، پهلوی بریان شده‌ای را آوردند؛ آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم کارد را برداشتند و شروع به قطعه قطعه کردن گوشتِ بریان شده پرداختند؛ و با چاقو از همان گوشتِ بریان شده، قطعه‌ای را برای من نیز بریدند.

مغیرة رضی الله عنه در دنباله‌ی سخنانش گوید: [در همین هنگام که پیامبر صلی الله علیه و سلم مشغول خوردن بودند] بلال رضی الله عنه آمد و اعلام وقت نماز کرد؛ رسول خدا صلی الله علیه و سلم نیز چاقو را به کناری افکندند و فرمودند: بلال را چه شده است؛ فقیر شود!

مغیرة رضی الله عنه گوید: و موی سبیل بلال رضی الله عنه، بلند شده بود و به دهانش رسیده بود؛ از این رو پیامبر صلی الله علیه و سلم بدو فرمودند: آن را برایت کوتاه می‌کنم بدانگونه که از مسواک بلندتر نباشد؛ یا سبیل را کوتاه کن بدانگونه که از مسواک بلندتر نباشد.

«**ضفت**»: میهمان شدم. علماء و صاحب نظران اسلامی گفته‌اند که پیامبر ﷺ و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه. میهمان **ضُباعة دختر زبیر بن عبدالمطلب** [یعنی دختر عموی رسول خدا ﷺ] شدند.

«**ذات لیلة**»: شبی از شبها.

«**الشَّفرة**»: کارد بزرگِ پهن.

«**فجعل**»: این واژه به معنی «**فشرع**» است؛ یعنی شروع کرد.

«**یَحُزُّ**»: می‌برید و قطعه قطعه می کرد.

«**یؤذنه للصلاة**»: پیامبر ﷺ را به برپایی نماز خبر بدهد. اعلام وقت نماز نماید.

«**فَاَلقی**»: پس انداخت و به کناری افکند.

«**ماله؟**»: بلال را چه شده است. ظاهراً چون هنوز به وقت نماز عشاء باقی مانده بوده است، پیامبر ﷺ تعجّب کرده و چنین فرموده‌اند.

«**تربت یداه**»: نفرین است؛ یعنی او به خیر نرسد و فقیر شود. خود واژه‌ی «**ترب**» به معنای فقیر شدن است؛ چنانکه گویی خاک نشین شده است.

البته در اینجا حقیقت دعا و نفرین، مد نظر پیامبر ﷺ نبوده است؛ بلکه این عبارت، از شمار عباراتی می‌باشد که عرب‌ها از روی عادت بر زبان می‌آورند.

«**شاربه**»: **شارب**: بروت، سبیل، موهای پشت لب مرد. جمع: **شوارب**.

«**وَفی**»: سبیل دراز و بلند شد و به دهان رسید.

«**اقصّه**»: کوتاه می کنم سبیل را.

«**سِواک**»: مسواک.

«**قُصَّه**»: فعل امر؛ سبیل را کوتاه کن.

«**اَقُصّه لک علی سِواک، او قُصّه علی سِواک**»: این شک در گفتار، از مغیرة بن شعبه رضی الله عنه است؛ و احتمال دارد که شک از راویانی باشد که بعد از مغیرة رضی الله عنه در طول سلسله‌ی سند حدیث وجود دارند.

در صورت اول؛ «**اَقُصُّه**»: فعل متکلّم وحده می‌شود؛ یعنی من موی سبیل تو را کوتاه می‌کنم بدانگونه که از مسواک بلندتر نباشد.

و در صورت دوم؛ «**قُصَّه**»: فعل امر می‌باشد؛ یعنی تو موی سبیل خویش را کوتاه کن بدانگونه که از مسواک بلندتر نباشد.

۱۶۷- (۱۷) حَدَّثَنَا وَاصِلُ بْنُ عَبْدِ الأَعْلَى، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ فُضَيْلٍ، عَنْ أَبِي حَيَّانَ التَّيْمِيِّ، عَنْ أَبِي زُرْعَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: أُتِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِلَحْمٍ، فَرُفِعَ إِلَيْهِ الذِّرَاعُ وَكَانَتْ تُعْجِبُهُ فَنَهَسَ مِنْهَا.

۱۶۷ -(۱۷) ... ابوهریره رضی الله عنه گوید: [به رسم تعارف و هدیه] مقداری گوشتِ [پخته شده] برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم آوردند؛ بازو و سردست آن گوشت را به آن حضرت صلی الله علیه وسلم دادند؛ زیرا [می‌دانستند] که پیامبراکرم صلی الله علیه وسلم از آن حصّه از گوشت، خوششان می‌آید؛ آن گاه پیامبر صلی الله علیه وسلم گوشت را با دندانهای پیشین خویش گرفتند و کندند و از آن تناول فرمودند.

«**بلحمٍ**»: مقداری گوشت. تنوین در «**لحمٍ**» برای تقلیل است؛ یعنی مقداری گوشت.

«**الذراع**»: بازو و سردست حیوان.

«**تُعجبه**»: بازو و سردست حیوان، پیامبر ﷺ را به اِعجاب و تحسین وا می‌داشت. او را شادمان و خوشحال می‌کرد و به آفرین و شگفتی وا می‌داشت. او را به نیکو شمردن و پسندیدن وا می‌داشت.

«**فنهس**»: پس گوشت را با دندانهای پیشین خود گرفت و کَند و از آن خورد.

۱۶۸- (۱۸) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ، عَنْ زُهَيْرٍ - يَعْنِي: ابْنَ مُحَمَّدٍ -، عَنِ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ سَعْدِ بْنِ عِيَاضٍ، عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: **كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُعْجِبُهُ الذِّرَاعُ. قَالَ: وَسُمَّ فِي الذِّرَاعِ؛ وَكَانَ يَرَى أَنَّ الْيَهُودَ سَمُّوهُ.**

۱۶۸ ـ (۱۸) ... عبدالله بن مسعود ﷺ گوید: پیامبر اکرم ﷺ خوردن گوشتِ بازو و سردست را خوش می‌داشتند.

ابن مسعود ﷺ در دنباله‌ی سخنانش می‌گوید: رسول خدا ﷺ را با گوشت بازو و سردست، مسموم نمودند؛ و ابن مسعود ﷺ بر این باور بود که یهودیان آن حضرت ﷺ را مسموم نمودند.

«**سُمَّ**»: رسول خدا ﷺ مسموم شده بود.

«**یَری**»: بر این اعتقاد و باور بود.

«**یهود**»: پیروان حضرت موسی. بنی اسرائیل. جهود. کلیمی. موسوی. و یهود:

اسمی است که بر اولاد یعقوب علیه السلام اطلاق می‌شود؛ آنها را عبرانیان یا بنی اسرائیل نیز گویند که در تمام دنیا منتشر می‌باشند. در حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح، در اطراف نهر اردن و بحر المیت، قوم کوچکی زندگی می‌کردند که آنان را عبرانیان یا بنی اسرائیل یا یهود می‌خواندند. اهمیّت آنها در قدیم به واسطه‌ی کتاب تورات یا عهد عتیق و انتساب موسی علیه السلام به این قوم بوده است.

آئین مسیح و اسلام، برای تورات احترام قائل‌اند. زمانی که کوروش، بابل را در سال ۵۳۷ ق. م فتح نمود، دستور داد کلیّه‌ی یهودیان را که «**بخت النصر**» [نبوکدنزار] در پنجاه سال قبل از فلسطین به اسارت آورده بود آزاد نمایند و معبد آنها را در «**اورشلیم**» به همان وضع سابق آباد سازند و ظروف زرّین و سیمین آنان را که به بابل آورده بودند مسترد دارند. و در سال ۵۳۷ ق. م قریب ۴۰۰۰۰ یهودی تحت سرپرستی زر و بابل به بیت المقدس بازگشتند.

«**سمّوه**»: یهودیان پیامبر صلی الله علیه وسلم را مسموم کردند.

زمانی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح خیبر آسوده شدند و در آنجا اقامت فرمودند، زینب دختر حارث و همسر سلّام بن مِشکم یهودی، گوسفند بریانی را برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم به رسم تعارف آورد. پیش از آن پرسیده بود کدام عضو از گوسفند را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیشتر دوست دارند. به او گفته شد: بازوی گوسفند را. وی این قسمت از گوسفند را با زهر بسیار آلوده ساخت و دیگر قسمتهای آن گوسفندِ بریان را نیز مسموم گردانید و سپس آن را نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم آورد. وقتی آن را در برابر رسول خدا صلی الله علیه وسلم نهاد، آن حضرت صلی الله علیه وسلم بازوی گوسفند را برداشتند که بخورند، لقمه‌ای از آن را برداشتند و در دهان نهادند و جویدند، اما

فرو نبردند و بیرون افکندند و گفتند: «**این استخوان به من باز می گوید که زهر آلود است!؟**». آن گاه به دنبال آن زن فرستادند. آن زن آمد و به این قضیه اعتراف کرد. پیامبر اکرم ﷺ به او فرمودند: «**چه چیز تو را به این کار واداشت؟**» گفت: با خود گفتم: اگر پادشاه باشد، از دستِ او راحت خواهیم شد و اگر پیامبر باشد او را با خبر خواهند ساخت. پیامبر اکرم ﷺ نیز از او در گذشتند.

در آن اثنا، **بِشربن مَعرور** نزد آن حضرت ﷺ بود؛ لقمه‌ای از آن گوشتِ گوسفند برداشت و خورد و همین که آنِ لقمه را فرو برد، از دنیا رفت.

روایات در باب اینکه رسول خدا ﷺ از آن زن در گذشتند یا او را به قتل رسانیدند، مختلف است. بعضی هر دو دسته روایت را به این نحو جمع کرده‌اند که ابتدا آن حضرت ﷺ از آن زن در گذشتند، اما وقتی که بِشربن معرور از دنیا رفت، آن زن را به قصاصِ بِشر به قتل رسانیدند. [صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۴۹، سیرة ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۷، زاد المعاد ج ۲ ص ۱۳۹]

۱۶۹- (۱۹) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا مُسْلِمُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبَانَ بْنُ يَزِيدَ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ شَهْرِ بْنِ حَوْشَبٍ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ: طَبَخْتُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قِدْرًا وَقَدْ كَانَ يُعْجِبُهُ الذِّرَاعُ فَنَاوَلْتُهُ الذِّرَاعَ ثُمَّ قَالَ: «نَاوِلْنِي الذِّرَاعَ»، فَنَاوَلْتُهُ ثُمَّ قَالَ: «نَاوِلْنِي الذِّرَاعَ» فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَكَمْ لِلشَّاةِ مِنْ ذِرَاعٍ؟! فَقَالَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ سَكَتَّ لَنَاوَلْتَنِي الذِّرَاعَ مَا دَعَوْتُ».

۱۶۹ ـ (۱۹)... ابو عُبیده رضی الله عنه [یکی از بردگان آزاد شده‌ی رسول خدا ﷺ] گوید: برای پیامبر ﷺ دیگی از گوشتِ گوسفند

پختم؛ و این در حالی بود که آن حضرت ﷺ از گوشت بازو و سردست خوششان می‌آمد؛ از این رو من نیز یک بازو و سردست به ایشان دادم. پیامبر ﷺ فرمودند: باز هم به من سردست و ماهیچه بده. من نیز به ایشان دادم؛ آن گاه دربار سوم نیز فرمودند: که سردست به من بده. گفتم: ای رسول خدا ﷺ! مگر یک گوسفند چند سردست و ماهیچه دارد؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: سوگند به آن ذاتی که جان من در اختیار اوست! اگر سکوت می‌کردی و چیزی نمی‌گفتی، هر چند بار که می‌گفتم، می‌توانستی سردست و شانه به من بدهی!

«**طبختُ**»: پختم.

«**قِدراً**»: دیگ. مقصود دیگی از گوشت گوسفند است.

«**فناولتُه**»: به پیامبر ﷺ دادم.

«**ناوِلنی**»: به من بده.

«**کَم**»: اسمی است مبنی بر سکون که به وسیله‌ی آن، از عددی که مقدار و جنس آن مبهم باشد، تعبیر می‌شود و به همین جهت نیازمند ممیّز است؛ و به دو وجه زیر آورده می‌شود:

۱. **کم خبریه**: به معنی بسیار؛ که تمییز آن یا مفرد است: «**کم کتابٍ قرأتَ**: کتابهای خوانده‌ای»؛ و گاهی تمییز آن به وسیله‌ی مِن، مجرور می‌شود: «**کم مِن فئةٍ قلیلةٍ غلبت فئةً کثیرةً باذن الله**: چه بسا گروه اندکی که بر

گروه بسیاری به فرمان خدا غالب آمده‌اند».

۲. **کم استفهامی**: به معنی چند و چند عدد: «**کم کتاباً قرأتَ**؟: چند کتاب خوانده‌ای؟»؛ «**کم للشاةِ من ذراع**: مگر گوسفند چند سردست و ماهیچه دارد».

«**الشاة**»: گوسفند.

«**والذی نفسی بیده**»: سوگند به آن خدایی که جانم در اختیار اوست.

«**سکتَّ**»: سکوت می‌نمودی و دم نمی‌زدی؛ خاموشی می‌گزیدی و چیزی نمی‌گفتی.

«**ما دعوتُ**»: تا هنگامی که من سردست و شانه‌ی گوسفند می‌خواستم.

این حدیث بیانگر دوست داشتن پیامبر ﷺ، گوشت ذراع [سردست و ماهیچه‌ی گوسفند] است.

۱۷۰- (۲۰) حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الزَّعْفَرَانِيُّ، حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ عَبَّادٍ، عَنْ فُلَيْحِ بْنِ سُلَيْمَانَ قَالَ: حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي عَبَّادٍ يُقَالُ لَهُ: عَبْدُ الْوَهَّابِ بْنُ يَحْيَى بْنُ عَبَّادٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ الله عَنهَا قَالَتْ: **مَا كَانَتِ الذِّرَاعُ أَحَبَّ اللَّحْمِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَكِنَّهُ كَانَ لَا يَجِدُ اللَّحْمَ إِلَّا غِبًّا، وَكَانَ يَعْجَلُ إِلَيْهَا لِأَنَّهَا أَعْجَلُهَا نُضْجًا.**

۱۷۰ ـ (۲۰) ... عایشه رضی الله عنها گوید: گوشت بازو و سردست، [به طور مطلق] دوست داشتنی‌ترین و خوش‌ترین گوشت‌ها در نظر رسول خدا ﷺ نبود؛ ولی چون پیامبر ﷺ به ندرت به گوشت

دسترسی می‌یافتند و گوشت بازو و ماهیچه نیز از دیگر بخشهای حیوان، زودتر پخته و آماده می‌شد، از این رو آن حضرت ﷺ برای خوردن گوشتِ سردست، شتاب می‌ورزیدند.

«**احبَّ اللحم**»: دوست داشتنی ترین و خوش ترین گوشتها.

«**و لکنّه**»: ولی چون؛ اما چون؛ لیکن.

و «**لکِنَّ**»: اصل آن «**لا کنّ**» است که الف آن در رسم الخط حذف شده، ولی در تلفظ باقی مانده است.

لکنّ، از حروف مشبة بالفعل است که اسم را منصوب و خبر را مرفوع می کند؛ و به معانی سه گانه‌ی زیر به کار می‌رود:

۱. **استدراک:** و آن در صورتی است که برای مابعد خود حکمی مخالف با ماقبل خود اثبات کند و بنابراین ناچار سخن مقدم بر آن، متناقض با سخن متأخر از آن است: «**قام القومُ لکنَّ زیداً جالس**: آن قوم برخاستند اما زید نشسته است»؛ یا سخن ماقبل آن، ضد ما بعد آن است: «**ما هذا ابیض لکنّه اسود**: این سفید نیست، بلکه سیاه است».

۲. **تأکید:** «**لوجائنی زیدٌ لاکرمته، لکنّه لم یجئ**: اگر زید می‌آمد او را گرامی می‌داشتم، و لیکن او نیامد.» که در این جمله، امتناعی را که «**لو**» افاده کرده است تأکید می کند.

۳. **تأکید دائمی** است مانند «**اِنَّ**» و معنی استدراک نیز با آن همراه است، و اسم آن حذف می‌شود؛ مانند: «**ولکنّ من یُبصر جفونک یعشق**: و لیکن

آنکه پلک‌هایت را می‌نگرد، عاشق می‌شود»؛ که در این جمله اصل آن «**لکنّه**» بوده و ضمیر «ه» که اسم آن است حذف شده است؛ و «**مَن**» نمی‌تواند اسم «**لکنّ**» باشد؛ بدان جهت که اسم شرط و لازم الصدر است و ماقبل آن در آن عمل نمی‌کند؛ و گاهی مای کافّه به لکنّ متصل می‌شود و عمل آن را باطل می‌کند.

و اصل واژه‌ی «**لکنْ**» نیز «**لا کِنْ**» است که الف آن در رسم الخط حذف شده ولی در تلفظ باقی مانده است. «**لکنْ**» [به سکون] بردو گونه است:

۱. مخفف از «**لکنّ**» است؛ که در این صورت عمل آن باطل و حرف ابتدا محسوب می‌شود و بر سر دو جمله در می‌آید و با واو همراه است؛ مانند: «**قام عمرو و لکنْ زیدُ جالسٌ**: عمرو بر خاست، ولی زید نشسته است».

۲. مخفف از اصل «**لکنّ**» و حرف استدراک است و حرف عطف نیست؛ و اگر دو جمله را به هم پیوند دهد، با واو همراه می‌شود؛ «**و لکنْ کانوا هم الظالمین**: ولی آنان از ستمکاران بودند»؛ ولی اگر اسمی مفرد پس از آن آورده شود یا پیش از آن نفی یا نهی درآید، واجب است که با واو همراه نشود؛ مانند: «**ما قام زیدٌ و لکنْ عمرو**: زید بر نخاست ولی عمرو برخاست»؛ «**لا تضرب زیداً لکنْ عمرواً**: زید را مزن ولی عمرو را بزن».

«**لا یجد**»: نمی یافت، دسترسی نداشت.

«**غِبّاً**»: به ندرت، با فاصله‌ی زمانی، روز درمیان.

«**یعجَل الیها**»: پیامبر ﷺ برای خوردن گوشتِ سردست، شتاب می‌ورزیدند.

«**نُضجاً**»: پختگی و قابل خوردن شدن گوشت.

مقصود عایشه ؓ این است که پیامبر ﷺ گوشت سردست و ماهیچه را به این جهت دوست می‌داشتند که چون گوشت سردست و شانه از بخشهای دیگر حیوان، زودتر پخته و آماده‌ی خوردن می‌شد؛ و وقت اندکی را به پختن آن اختصاص می‌دادند و هم پختنش سریع می‌شد و هم خوردنش.

۱۷۱- (۲۱) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ، حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ، حَدَّثَنَا مِسْعَرٌ قَالَ: سَمِعْتُ شَيْخًا مِنْ فَهْمٍ قَالَ: سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ جَعْفَرٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «إِنَّ أَطْيَبَ اللَّحْمِ لَحْمُ الظَّهْرِ».

۱۷۱ -(۲۱) ... مِسعر ؒ گوید: از پیرمردی از قبیله‌ی فَهم [به نام «**محمد بن عبدالله**»] شنیدم که گفت: از عبدالله بن جعفر ؓ شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمودند: به راستی که لذیذترین و خوش‌ترین گوشت، گوشتِ پشت است.

«**اِنَّ**»: حرف تأکید [به درستی و راستی] و نفی کننده‌ی انکار و شک و تردید و از حروف مشبّه به فعل است که اسم خود را منصوب و خبر خود را مرفوع می‌کند: «**ان الله علیمٌ خبیر**: همانا خداوند، دانای آگاه است.» عمل **اِنَّ** به وسیله‌ی **ماء کافّه** که پس از آن در می‌آید، باطل می‌شود.

«**اَطیب**»: خوشمزه‌تر، خوش طعم‌تر، خوشایندتر، مطبوع‌تر، مورد پسندتر، بهتر، لذیذتر.

«**لَحم الظَهر**»: گوشتِ پشت جانور.

۱۷۲- (۲۲) حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ وَكِيعٍ، حَدَّثَنَا زَيْدُ بْنُ الْحُبَابِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُؤَمَّلِ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِي الله عنها: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «نِعْمَ الإِدَامُ الْخَلُّ».

۱۷۲ ـ (۲۲) ... عایشه رضی الله عنها گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: سرکه، چه خورش خوب و پسندیده‌ای است.

۱۷۳- (۲۳) حَدَّثَنَا أَبُو كُرَيْبٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ، حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ بْنُ عَيَّاشٍ، عَنْ ثَابِتٍ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ، عَنِ الشَّعْبِيِّ، عَنْ أُمِّ هَانِئٍ، قَالَتْ: دَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: «أَعِنْدَكِ شَيْءٌ؟» فَقُلْتُ: لَا إِلَّا خُبْزٌ يَابِسٌ وَخَلٌّ، فَقَالَ: «هَاتِي، مَا أَقْفَرَ بَيْتٌ مِنْ أُدْمٍ فِيهِ خَلٌّ».

۱۷۳ ـ (۲۳) ... اُمّ هانی [دختر ابوطالب، خواهر علی بن ابی طالب رضی الله عنه و دخترعموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] گوید: [در روز فتح مکه‌ی مکرّمه]، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزدم آمدند و فرمودند: آیا در نزد تو غذایی موجود است؟ من گفتم: در نزدم خوراک قابل توجهی، جز اندکی نانِ خشک و سرکه وجود ندارد! آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آنها را بیاور؛ [و بدان!] خانه‌ای که در آن سرکه باشد، هیچ گاه از نان خورش، فقیر نمی گردد.

«**دخل علیّ النّبی** صلی الله علیه و آله و سلم»: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه‌ام آمدند. این قضیه در روز فتح مکه اتفاق افتاده است.

است. و پیامبر ﷺ به خاطر اینکه دل آنها را نشکنند و از آنها دلجویی و تشکر کرده باشند، فرمودند: «**سرکه، چه خورش خوبی است**»؛ و این جمله‌ی پیامبراکرم ﷺ صرفاً برای خوش کردن اهل خانه و تشکر و دلجویی از آنها بود، نه اینکه، سرکه از گوشت و شیر و عسل و غیره، بهتر و برتر است.

۱۵۲- (۲) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، حَدَّثَنَا أَبُو الأَحْوَصِ، عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ قَالَ: سَمِعْتُ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ يَقُولُ: أَلَسْتُمْ فِي طَعَامٍ وَشَرَابٍ مَا شِئْتُمْ؟ لَقَدْ رَأَيْتُ نَبِيَّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَا يَجِدُ مِنَ الدَّقَلِ مَا يَمْلأُ بَطْنَهُ.

۱۵۲ ـ(۲) ... سِماک بن حرب رحمه الله گوید: از نعمان بن بشیر رضی الله عنه شنیدم که به مردمان روزگار خویش می‌گفت: آیا شما [امروز] از نظر خوراک و آشامیدنی، در فراخی و فراوانی نیستید، که هر آنچه را می‌خواهید، می‌خورید و می‌آشامید؟ به راستی که من پیامبر شما را در حالی دیدم که حتی خرمای نامرغوب و خشک هم به اندازه‌ای که شکمشان را سیر کند، نمی‌یافتند!

«**الستم**»: آیا نیستید شما.

«**ماشئتم**»: هر آنچه را می‌خواهید؛ یعنی امروز شما از نظر خوراکی و آشامیدنی، در فراخی و فراوانی هستید و هر آنچه را می‌خواهید، می‌خورید و می‌آشامید.

«**نبیّکم**»: پیامبرتان. در اینجا نعمان بن بشیر رضی الله عنه از واژه‌ی «**نبیّکم**» [پیامبرتان]

استفاده کرد و «**النبیّ**» نگفت؛ و پیامبر ﷺ را به آنها نسبت داد؛ به این خاطر که آنها را توبیخ و سرزنش نماید و تحریک و تشویقشان کند تا در اِعراض از دنیا و لذّات آن، به پیامبر ﷺ تأسّی و اقتدا کنند.

«**الدَّقل**»: پست ترین و نامرغوب‌ترین و خشک ترین خرما.

«**ما**»: به اندازه‌ای که.

«**یملأ بطنه**»: پُر کند و سیر نماید شکم او را.

۱۵۳- (۳) حَدَّثَنَا عَبْدَةُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ الْخُزَاعِيُّ، حَدَّثَنَا مُعَاوِيَةُ بْنُ هِشَامٍ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ مُحَارِبِ بْنِ دِثَارٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «نِعْمَ الإِدَامُ الْخَلُّ».

۱۵۳ - (۳) ... جابربن عبدالله رضی الله عنه گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: سرکه، چه خورش خوب و پسندیده‌ای است.

۱۵۴- (۴) حَدَّثَنَا هَنَّادٌ، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ أَبِي قِلَابَةَ، عَنْ زَهْدَمٍ الْجَرْمِيِّ قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ، فَأُتِيَ بِلَحْمِ دَجَاجٍ فَتَنَحَّى رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ فَقَالَ: مَا لَكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي رَأَيْتُهَا تَأْكُلُ شَيْئًا، فَحَلَفْتُ أَنْ لَا آكُلَهَا، قَالَ: اُدْنُ، فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْكُلُ لَحْمَ الدَّجَاجِ.

۱۵۴ - (۴) ... زهدَم جَرمی رحمه الله گوید: در نزد ابوموسی اشعری رضی الله عنه بودیم که برایشان گوشتِ مرغ آوردند؛ [همه شروع به خوردنِ گوشت مرغ نمودند، به جز] مردی از جمع، که خویشتن را از

خوردن گوشتِ مرغ، به کنار کشید.

ابوموسی رضی الله عنه بدو گفت: تو را چه شده است؟ چرا خویشتن را از خوردن به کنار کشیدی و چیزی نمی‌خوری؟ آن مرد گفت: به راستی من مشاهده نمودم که مرغ، چیزهای نجس و پلید را می‌خورد؛ از این رو سوگند خورده‌ام که دیگر مرغ نخورم. ابوموسی رضی الله عنه گفت: نزدیک بیا [و از آن بخور]؛ چرا که من خود، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که گوشت مرغ می‌خوردند.

«**دَجاج**»: مرغ؛ پرنده‌ی معروف که بعضی از انواع آن اهلی و خانگی، و بعضی وحشی است. واحد آن «**دَجاجة**» است، هم برای مذکر و هم برای مؤنث.

«**فتنحّی**»: پس کناره گرفت؛ دوری گزید؛ فاصله گرفت؛ ترک کرد و دست کشید. یعنی از خوردن گوشت کناره گرفت و دست شست.

«**رجلٌ**»: مرد.

«**القوم**»: گروه مردان.

«**ما لَک**»: تو را چه شده است؟

«**تأکل شیئاً**»: مرغ چیزی می‌خورد. مقصود از «**شیئاً**»: چیزهای نجس و پلید است. و در اینجا نامی از نجاست نبرد، چون در مجلس بزرگان و بر سفره‌ی غذا حضور داشت؛ از این رو به احترام سفره و حرمت بزرگان، نامی از نجاستی که مرغ می‌خورد نبرد و آن را مبهم گذاشت.

«**أُدنُ**»: نزدیک بیا؛ برای خوردن بیا نزدیک.

از حدیث بالا، دانسته می‌شود که پیامبر ﷺ گاهی اوقات گوشت مرغ می‌خوردند.

ناگفته نماند که علماء و صاحب نظران اسلامی، درباره‌ی گوشت حیوانی که نجاست و پلیدی می‌خورد، گفته‌اند: آن حیوان را چند روزی در جایی تمیز محبوس و زندانی کنند و خوراک تمیز بدو بدهند و پس از آن می‌توانند آن را ذبح کنند واز گوشت آن بخورند. چنان‌که برخی از راویان نقل کرده‌اند که هرگاه پیامبر ﷺ می‌خواستند از گوشت مرغی استفاده کنند، دستور می‌دادند تا در جایی تمیز نگهداری شود؛ و پس از آن دستور می‌دادند تا آن را ذبح کنند؛ و آن گاه خود ایشان از گوشت آن تناول می‌فرمودند. و اینگونه روایات، بیانگر گوشت مرغی است که نجاست و پلیدی می‌خورد.

به هر حال، علماء درباره‌ی مرغهای نجاست خوار، گفته‌اند که هرگاه سه روز آن مرغ را استبراء کنند، کراهت از میان می‌رود؛ آنچنان که پیامبر ﷺ هم همینگونه رفتار می‌نمودند.

۱۵۵- (۵) حَدَّثَنَا الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ الأَعْرَجُ الْبَغْدَادِيُّ. حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مَهْدِيٍّ، عَنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عُمَرَ بْنِ سَفِينَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ قَالَ: أَكَلْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَحْمَ حُبَارَى.

۱۵۵ ـ (۵) ... ابراهیم بن عمربن سفینة، از پدرش [عمر]، از پدربزرگش [سفینة رضی الله عنه؛ یکی از بردگان آزاد کرده شده‌ی ام سلمة رضی الله عنها] روایت می‌کند که وی گفت: با رسول خدا ﷺ

گوشت هوبره خوردم.

«مَعَ»: با؛ همراه. لفظی است مفید معنی «**مصاحبت و همراهی دو چیز با هم**».
و در دو مورد زیر به کار می‌رود:

۱. مضاف و ظرف است و بر مکان اجتماع دلالت دارد؛ مانند: «**والله معکم**: و خدا با شما است». یا بر زمان اجتماع دلالت دارد؛ مانند: «**جائنی مع الفجر**: همزمان با سفیده دمان نزد من آمد». یا مرادف با «**عند**» است؛ مانند: «**جئتُ من معهم**: از نزد آنان آمدم».
۲. غیر مضاف است که در این صورت، اسمی است مقصور و منصوب و مُنوّن برای مثنی و جمع؛ مانند: «**جاءا معاً**: آن دو با هم آمدند»؛ و «**جئن معاً**: آن زنان با هم آمدند».

«**حُباری**»: هوبره. و **حُباری**: مرغی است از تیره‌ی هوبره‌ها و راسته‌ی پا بلندان، که انواع بسیاری دارد و بیشتر آنها در مناطق گرمسیر و معتدل زندگی می کنند.

و به تعبیری دیگر، «**هوبره**»: پرنده‌ای است وحشی و حلال گوشت که از مرغ خانگی بزرگتر است و دارای گردن دراز و بالهای زرد رنگ و خالدار می‌باشد. به عربی بدو «**حُباری**» می گویند و در بلاهت به او مَثَل می‌زنند. در فارسی بدو «**ابره**»، «**تودره**»، «**جرز**»، «**چرز**» و «**جرد**» هم می گویند؛ و او را برای گوشتش شکار می‌نمایند.

۱۵۶- (۶) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ، حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنِ الْقَاسِمِ التَّمِيمِيِّ، عَنْ زَهْدَمٍ الْجَرْمِيِّ قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ، قَالَ: فَقُدِّمَ طَعَامُهُ وَقُدِّمَ فِي طَعَامِهِ لَحْمُ دَجَاجٍ، وَفِي الْقَوْمِ رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَيْمِ اللَّهِ أَحْمَرُ، كَأَنَّهُ مَوْلًى قَالَ: فَلَمْ يَدْنُ، فَقَالَ لَهُ أَبُو مُوسَى: اُدْنُ فَإِنِّي قَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَكَلَ مِنْهُ، فَقَالَ: إِنِّي رَأَيْتُهُ يَأْكُلُ شَيْئًا فَقَذِرْتُهُ فَحَلَفْتُ أَنْ لاَ أَطْعَمَهُ أَبَدًا.

۱۵۶ ـ (۶) ... زهدَم جَرمی ﷺ گوید: در نزد ابوموسی اشعری ﷺ بودیم که غذایشان را آوردند؛ و در غذای ایشان، گوشت مرغ بود؛ [همه شروع به خوردنِ گوشت مرغ نمودند، به جز] مردی سرخ روی از قبیله‌ی «بنی تیم الله» که گویا از بردگان آزاد کرده‌ی ایشان بود، به غذا نزدیک نشد و خویشتن را کنار کشید!

ابوموسی اشعری ﷺ بدو گفت: نزدیک بیا [و از آن بخور]؛ زیرا من خود، رسول خدا ﷺ را دیدم که گوشت مرغ می‌خوردند. آن مرد سرخ روی گفت: من دیدم که مرغ، نجاست می‌خورد؛ لذا از آن هنگام از مرغ خوشم نیامد و سوگند خوردم که هرگز گوشت مرغ نخورم و از آن دست بشویم.

«**بنی تیم الله**»: قبیله‌ای از بَکر است. و معنی «**تیم الله**» همان «**عبدالله**» [بنده‌ی خدا] است.

«**احمر**»: برده‌ی آزاد کرده شده.

«**احمر**»: سرخ روی. مردی سرخ روی از بردگان روم؛ چرا که رومی‌ها غالباً

سرخ روی هستند.

«**مولی**»: برده‌ی آزاد کرده شده.

«**لم یَدن**»: برای خوردن گوشت مرغ نزدیک نشد و خود را کنار کشید.

«**فقذِرتُه**»: مرغ را بد دانستم و از آن خود داری کردم.

«**لا اطعمه**»: گوشت مرغ را نخورم.

«**اَبداً**»: هر گز. ظرف زمان برای تأکید مستقبل است؛ چه در نفی و چه در اثبات. در نفی ماضی، مقابل «**قطّ**» قرار می گیرد؛ مانند: «**ما فعلته قط و لن افعله ابداً**: هر گز چنین نکرده‌ام و هیچ گاه نخواهم کرد». و در اثبات، مانند: «**افعله ابداً**: همواره چنین می کنم».

۱۵۷- (۷) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلاَنَ، حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ الزُّبَيْرِيُّ، وَأَبُو نُعَيْمٍ، قَالاَ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عِيسَى، عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ يُقَالُ: لَهُ عَطَاءٌ، عَنْ أَبِي أَسِيدٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «كُلُوا الزَّيْتَ وَادَّهِنُوا بِهِ؛ فَإِنَّهُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ».

۱۵۷ - (۷) ... ابو اَسید رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند: [با نان،] روغن زیتون بخورید؛ و با روغن آن، موهای سر و ریش خویش را چرب کنید و بیارایید؛ زیرا که روغن زیتون، از درخت پربرکتی به دست می‌آید.

«**کُلوا**»: فعل امر، و به معنای «بخورید».

«**الزیت**»: روغن زیتون. و «**زیتون**» درختی است دارای بر گهای دراز نوک تیز

و گلهای سفید کوچک که به صورت خوشه در کنار برگها جمع می‌شود. در نواحی شمالی ایران می‌روید و بلندی‌اش تا ۱۲ متر می‌رسد. قلمه یا هسته‌ی آن را می کارند و پس از چندین سال، میوه می‌دهد. می گویند: تا هزار سال عمر می کند؛ میوه‌اش کوچک و گوشت دار و پر روغن و به رنگ سبز تیره و دارای هسته‌ی سخت، خام خورده می‌شود و از آن روغن هم می گیرند.

روغن زیتون، از جهت تغذیه و مصارف دارویی، اهمیّت بسیار دارد؛ و از نظر طبّی به عنوان ملین و برای رفع یبوست و در قولنج‌های کلیوی به کار می‌رود. برای کارگرانی که با سرب و فراورده‌های آن سر و کار دارند، نیز نافع و سودمند است.

به هر حال، در مورد «**زیتون**» آنقدر توصیف و تعریف شده است که در این مختصر ذکر همه‌ی آنها نمی گنجد؛ ولی باید دانست که روغن زیتون، برای تولید سوخت و ساز بدن، ارزش فراوانی دارد؛ کالری حرارتی آن بسیار زیاد، دوست صمیمی کبد انسان، برطرف کننده‌ی عوارض کلیه‌ها و سنگهای صفراوی و قُلنجهای کلیوی، تقویت کننده‌ی اعصاب و بالاخره، اکسیر سلامتی است.

«**کلوا الزیت**»: منظور این است که روغن زیتون را همراه با نان بخورید و از آن به عنوان خورش استفاده کنید.

«**ادّهنوا به**»: با روغن زیتون، موهای سر و ریش خویش را چرب کنید؛ یا با روغن زیتون، بدن خویش را چرب نمایید.

«**فانّه من شجرة مبارکة**»: زیرا روغن زیتون، محصول درخت با برکت زیتون است. این بخش از حدیث، اشاره به آیه‌ی ۳۵ سوره‌ی نور دارد؛ آنجا که خداوند متعال درباره‌ی روغن زیتون می‌فرماید: «**مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ**»؛ «**و این چراغ**

با روغنی افروخته می‌شود که از درخت پر برکت زیتون به دست می‌آید».

و زیتون به خاطر منافع فراوان خود و اینکه اکسیر سلامتی است، به «**درخت با برکت**» توصیف و تعریف شده است.

۱۵۸- (۸) حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مُوسَى، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ أَنْبَأَنَا مَعْمَرٌ، عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ الله تعالى عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «كُلُوا الزَّيْتَ وَادَّهِنُوا بِهِ؛ فَإِنَّهُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ».

قَالَ أَبُو عِيسَى: وَ عَبْدُ الرَّزَّاقِ كَانَ يَضْطَرِبُ فِي هَذَا الْحَدِيثِ فَرُبَّمَا أَسْنَدَهُ، وَرُبَّمَا أَرْسَلَهُ.

۱۵۸ - (۸)... عمر بن خطاب رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند: روغن زیتون بخورید [منظور این است که روغن زیتون را همراه با نان بخورید و از آن به عنوان خورش استفاده نمایید]؛ و با روغن آن، موهای سر و ریش خویش را چرب کنید؛ زیرا که روغن زیتون، محصول درخت با برکت زیتون است.

ابوعیسی ترمذی گوید: عبدالرزاق [که راوی این حدیث است] در این روایت، دچار اضطراب شده است؛ زیرا گاهی حدیث را به صورت «مُسند» و گاهی به صورت «مُرسل» نقل کرده است.

۱۵۹- (۹) حَدَّثَنَا السِّنْجِيُّ وَهُوَ أَبُو دَاوُدَ سُلَيْمَانُ بْنُ مَعْبَدٍ الْمَرْوَزِيُّ السِّنْجِيُّ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّبِيِّ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَحْوَهُ وَلَمْ يَذْكُرْ فِيهِ: عَنْ عُمَرَ.

۱۵۹ - (۹) ابوداود سلیمان بن معبد مروزی سِنجی، از عبدالرزاق، از معمر، از زید بن اسلم، از پدرش، از پیامبر ﷺ نیز نظیر حدیث پیشین را برای ما روایت کرده است؛ ولی عبدالرزاق در طول سلسله‌ی سند این حدیث، عمر بن خطاب رضی الله عنه را ذکر نکرده است، [و حدیث را به صورت مرسل روایت نموده است.]

«**قال ابوعیسی: و عبدالرزاق کان یضطرب فی ...**»: ترمذی در پی حدیث شماره‌ی ۱۵۸ اظهار نظری درباره‌ی اضطراب عبدالرزاق کرده است؛ و سپس با اسناد دیگری [حدیث شماره‌ی ۱۵۹] که در آن از عمربن خطاب رضی الله عنه نامی برده نشده است، روایت را آورده است؛ و ترمذی به این طریق خواسته تا بفهماند که عبدالرزاق، در حدیث «**کلوا الزیت و ادّهنوا به...**»، دچار اضطراب شده است؛ زیرا که گاهی حدیث را به صورت **مُسند و متّصل** نقل نموده و عمر بن خطاب رضی الله عنه را در سلسله‌ی سند حدیث ذکر نموده [مانند حدیث شماره‌ی ۱۵۸]؛ و گاهی نیز حدیث را به صورت **مرسل** روایت نموده و نامی از عمربن خطاب رضی الله عنه در سلسله‌ی سند حدیث نبرده است [مانند حدیث شماره‌ی ۱۵۹].

خاطر نشان می‌شود که «**مُضطرب**» به حدیثی گفته می‌شود که: از لحاظ متن یا سند مختلف نقل شده باشد؛ که اگر این اختلاف، در معنی یا وثاقت سلسله‌ی سند، خدشه رساند، از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌باشد و گر نه مورد عمل قرار می‌گیرد؛ مگر در صورتی که یکی از دو روایت به واسطه‌ی حافظ بودن راوی بر

دیگری رجحان داشته باشد که حدیث راجح مورد عمل است.

و **اضطراب از حیث سند**، چنان است که راوی، حدیثی را به واسطه‌ی پدر از محدثی نقل کند و دیگر بار همین حدیث را بدون واسطه از جدّش روایت کند؛ مانند حدیث بالا که زید بن اسلم آن را از پدرش، از عمربن خطاب ﷺ روایت نموده؛ و دیگر بار همین حدیث را بدون عمربن خطاب ﷺ از پدرش نقل نموده است. و این اضطراب از عبدالرزاق است.

و حدیث «**مُسند**»: حدیثی است که به وسیله‌ی یک زنجیره‌ی منظّم و متّصل راویان، به پیامبر ﷺ می‌رسد.

و حدیث «**مرسل**»: حدیثی است که شخصیّتی که خود حدیث را از پیامبر ﷺ نشنیده، بدون وساطت صحابی، از پیامبر ﷺ نقل کند. به عبارت دیگر، **مُرسل**: حدیثی است که آخرین راویِ حدیث، مذکور یا معلوم نباشد.

۱۶۰- (۱۰) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، قَالاَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: **كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُعْجِبُهُ الدُّبَّاءُ، فَأُتِيَ بِطَعَامٍ، أَوْ دُعِيَ لَهُ فَجَعَلْتُ أَتَتَبَّعُهُ فَأَضَعُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، لِمَا أَعْلَمُ أَنَّهُ يُحِبُّهُ.**

۱۶۰ ـ (۱۰) ... انس بن مالک ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ کدو را دوست می‌داشتند؛ و خوردنش برای ایشان تحسین برانگیز و اِعجاب آور بود. [روزی] برای پیامبر ﷺ غذایی آوردند؛ یا برای آن حضرت ﷺ خوراکی را طلبیدند و خواستند؛ [پس از آنکه غذا

را آوردند]، من کدوها را از اطراف ظرف غذا، برای پیامبر ﷺ جستجو می‌کردم و جمع می‌نمودم و پیش ایشان می‌نهادم؛ چون می‌دانستم که آن حضرت ﷺ کدو را دوست می‌دارند.

«**يُعجبه**»: او را به اِعجاب و تحسین وا می‌داشت؛ او را شادمان و خوشحال می کرد و به آفرین و شگفتی وا می‌داشت؛ در شگفت می‌آورد؛ او را به نیکو شمردن و پسندیدن وامی داشت.

«**اَلدُّبّاء**»: کدو. گیاهی است یکساله؛ دارای ساقه‌های بلند و خزنده و برگهای پهن و گلهای زرد؛ میوه‌ی آن شبیه خربزه و دارای تخم های درشت می‌باشد. پخته‌ی آن خورده می‌شود؛ یک قسم آن، درشت تر و زرد رنگ و معروف به کدوی تنبل یا کدوی حلوایی می‌باشد؛ و یک قسم دیگر آن هم دارای پوست کلفت است که پس از بیرون آوردن مغز آن، پوستش مثل چوب خشک می‌شود و آن را مانند کوزه به کار می‌برند.

تخم کدو را پس از بودادن، جزو آجیل مصرف می کنند. تخم کدوی خام به عنوان ضد کرم کدو «**تنیا**» به کار می‌رود. در پوسته‌ی نازک سبز رنگ مغز تخم کدو، ماده‌ای وجود دارد که دافع کرم کدو است و سمی هم نیست.

«**فَأُتِيَ بطعام**»: به نزد پیامبر ﷺ طعامی آورده شد.

«**دُعِی له**»: برای پیامبر ﷺ خوراکی طلبیده و خواسته شد.

«**فجعلتُ**»: پس شروع کردم که ...

«**اتتبَّعه**»: به جستجوی کدوها می‌پرداختم و آنها را جمع می‌نمودم.

«**فاضعه**»: پس می گذاشتم و قرار می‌دادم.

«**بین یدیه**»: پیش روی رسول خدا ﷺ.

«**لما**»: چونکه؛ برای اینکه.

۱۶۱- (۱۱) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِدٍ، عَنْ حَكِيمِ بْنِ جَابِرٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَأَيْتُ عِنْدَهُ دُبَّاءً يُقَطَّعُ؛ فَقُلْتُ: مَا هَذَا؟ قَالَ: «نُكَثِّرُ بِهِ طَعَامَنَا».

قَالَ أَبُو عِيسَى: وَجَابِرٌ هَذَا: هُوَ جَابِرُ بْنُ طَارِقٍ وَيُقَالُ: ابْنُ أَبِي طَارِقٍ، وَهُوَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلاَ نَعْرِفُ لَهُ إِلاَ هَذَا الْحَدِيثَ الْوَاحِدَ، وَأَبُو خَالِدٍ اسْمُهُ سَعْدٌ.

۱۶۱ ـ (۱۱) ...حکیم بن جابر رحمه الله، از پدرش [جابربن طارق رضی الله عنه، یکی از یاران رسول خدا ﷺ] نقل می‌کند که وی گفت: به نزد پیامبر ﷺ رفتم و دیدم که در نزدشان مقداری کدو است؛ و آن حضرت ﷺ مشغول ریزکردن آنها است. بدیشان گفتم: فایده‌ی ریز کردن این کدوها چیست؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: با آن غذای خویش را افزون می‌کنیم.

ابوعیسی ترمذی گوید: مقصود از «جابر» [که در حدیث آمده است]، همان «جابر بن طارق» یا «جابر بن ابی طارق» است؛ وی یکی از یاران رسول خدا ﷺ بود؛ و جز همین یک حدیث، دیگر حدیثی را سراغ نداریم که ایشان، به نقل و روایت آن پرداخته باشند.

و نام **ابوخالد** [یکی از راویان سلسله سند حدیث]، «**سعد**» می‌باشد.

«**یقطّع**»: کدوها را قطعه قطعه و ریز ریز می‌نمود.

«**ماهذا؟**»: در اینجا سؤال از حقیقت کدو نیست، بلکه سؤال از «**فایده‌ی ریزکردن کدوها**» است؛ یعنی: فایده‌ی ریزکردن این کدوها چیست؟

«**نُکثّر به طعامنا**»: غذای خود را با کدوها افزون می‌کنیم. و افزون کردن غذا به وسیله‌ی کدو، دو معنی می‌تواند داشته باشد:

۱. با کدو، به غذای خود برکت می‌دهیم.
۲. با کدو، غذای خود را زیاد می‌کنیم. و در حدیث بالا هر دو معنی را می‌توان مراد گرفت.

«**ولا نعرف له الا هذا الحدیث الواحد**»: مقصود ترمذی از این عبارت، آن است که از جابربن طارق، فقط یک حدیث نقل شده است؛ در حالی که چنین نیست؛ چرا که ابن سکن در «**المعرفة**»، و شیرازی در «**القاب**» نیز حدیث دیگری را از او روایت کرده‌اند که آن حدیث به سمع امام ترمذی نرسیده است.

«**وابوخالد اسمه سعد**»: نام ابوخالد [پدر اسماعیل، که یکی از راویان حدیث است]، «**سعد**» می‌باشد. در حقیقت علماء و صاحب نظران اسلام [illegible]بر گان فن رجال، درباره‌ی نام «**ابوخالد**» با همدیگر اختلاف نظر دارند؛ برخی نامش را «**سعد**» و برخی «**هرمز**» و برخی نیز «**کثیر**» گفته‌اند.

۱۶۲- (۱۲) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ، أَنَّهُ سَمِعَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ: إِنَّ خَيَّاطًا دَعَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِطَعَامٍ صَنَعَهُ، قَالَ أَنَسٌ: فَذَهَبْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى ذَلِكَ الطَّعَامِ فَقَرَّبَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُبْزًا مِنْ شَعِيرٍ، وَمَرَقًا فِيهِ دُبَّاءٌ وَقَدِيدٌ، قَالَ أَنَسٌ: فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَتَبَّعُ الدُّبَّاءَ حَوَالَيِ الْقَصْعَةِ فَلَمْ أَزَلْ أُحِبُّ الدُّبَّاءَ مِنْ يَوْمِئِذٍ.

۱۶۲ -(۱۲)... اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة رحمه‌الله گوید: از انس بن مالک رضی‌الله‌عنه شنیدم که می‌گفت: [در روزگار پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم] خیاطی، آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم را برای خوردن غذایی که خود فراهم ساخته بود، دعوت کرد.

انس رضی‌الله‌عنه گوید: همراه آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم برای خوردن آن خوراکی رفتم. آن مردِ خیاط، مقداری نان که از جو تهیه شده بود و مقداری خورش که در آن کدو و گوشتِ خشک کرده و نمک سود بود، به حضور آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم آورد.

انس رضی‌الله‌عنه در دنباله‌ی سخنانش گوید: من دیدم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم از اطرافِ ظرف غذا، کدوها را جستجو می‌کنند و می‌خورند، [و چون دیدم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم کدو را به این اندازه دوست می‌دارند] من نیز از آن هنگام تا کنون، همواره کدو را دوست می‌دارم.

«**خیّاطاً**»: دوزنده؛ درزی؛ درزگیر؛ کسی که برای مردم لباس می‌دوزد. برخی از علماء و صاحب نظران اسلامی گفته‌اند که این خیاط، برده‌ی آزاد شده‌ی رسول خدا ﷺ بوده است.

«**دَعا**»: دعوت کرد، برای صرف غذا پیامبر ﷺ را فرا خواند.

«**صَنَعَه**»: خوراکی که خود خیاط، درست کرده و فراهم ساخته بود.

«**فقرّب**»: نزدیک گردانید، به حضور آورد.

«**مَرَقاً**»: شوربا، آبگوشت، سوپ.

«**قدید**»: گوشت خشک کرده و نمک سود؛ گوشت خشک کرده‌ی گاو یا گوسفند یا ماهی به هر طریق که خشک کنند و نگاهدارند.

«**یتتبّع**»: جستجو می‌کند و انتخاب می‌نماید.

«**حوالی**»: اطراف و اکناف.

«**القصعة**»: بشقاب بزرگ، کاسه، ظرف غذا.

«**فلم ازل**»: همواره من... .

«**من یومئذٍ**»: از آن روز، از آن زمان، از آن هنگام.

از ابوطالوت نقل شده که گفت: پیش انس بن مالک رضی الله عنه رفتم؛ وی مشغول خوردن کدو بود و می‌گفت: ای بوته‌ی کوچک! چقدر در نظر من دوست داشتنی هستی؛ به این جهت که رسول خدا ﷺ دوستت می‌داشت.

۱۶۳- (۱۳) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الدَّوْرَقِيُّ وَسَلَمَةُ بْنُ شَبِيبٍ وَمَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ. قَالُوا: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ. عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ. عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُحِبُّ الْحَلْوَاءَ وَالْعَسَلَ.

۱۶۳ ـ(۱۳) ... عایشه ﷺ گوید: پیامبر اکرم ﷺ شیرینی و عسل را دوست می‌داشتند.

«**الحلواء**»: این واژه را می‌توان به دو گونه ترجمه کرد:

۱. هر چیز شیرین [شیرینی].

۲. حلوا؛ خوراکی که با آرد گندم یا آرد برنج و روغن و شکر و زعفران درست کنند.

«**العسل**»: انگبین؛ ماده‌ی شیرینی که زنبور عسل از مکیدن شیره‌ی بعضی گلها و گیاهان فراهم می‌آورد و در کندوی خود خالی می کند؛ عسلهای کندو، مخلوط با موم است.

امروزه دانشمندان از طریق تجربه به‌این حقیقت رسیده‌اند که زنبوران به هنگام ساختن عسل آنچنان ماهرانه عمل می کنند که خواص درمانی و دارویی گیاهان، کاملاً به عسل منتقل شده و محفوظ می‌ماند!

روی همین جهت، عسل دارای بسیاری از خواص درمانی گلها و گیاهان روی زمین به طور زنده است.

دانشمندان برای عسل، خواص بسیار زیادی گفته‌اند که هم جنبه‌ی درمانی دارد و هم پیشگیری و نیرو بخش. عسل زود جذب خون می‌شود و به همین جهت نیروبخش است و در خون‌سازی، فوق‌العاده مؤثر می‌باشد؛ عسل از ایجاد عفونت در معده و روده جلوگیری می کند؛ عسل برطرف کننده‌ی یبوست است؛ عسل

برای کسانی که دیر به خواب می‌روند اثر بسیار مطلوبی دارد؛ مشروط بر اینکه کم نوشیده شود؛ زیرا زیاد آن خواب را کم می کند؛ عسل برای رفع خستگی و فشردگی عضلات، اثر قابل ملاحظه‌ای دارد؛ عسل اگر به زنان باردار داده شود، شبکه‌ی عصبی فرزندانشان قوی خواهد شد؛ عسل میزان کلسیم خون را بالا می‌برد؛ عسل برای کسانی که دستگاه گوارش ضعیفی دارند نافع است؛ مخصوصاً برای کسانی که به نفخ شکم مبتلا هستند، توصیه می‌شود؛ عسل به علت اینکه زود وارد مرحله‌ی سوخت و ساز بدن می‌شود، می‌تواند به فوریّت، انرژی ایجاد کند و ترمیم قوا نماید؛ عسل در تقویت قلب و برای درمان بیماریهای ریوی، مؤثر و کمک کننده‌ی خوبی است؛ عسل به خاطر خاصیّت میکروب کشی‌اش برای مبتلایان به اسهال مفید است؛ عسل در درمان زخم معده و اثنی عشر، عامل مؤثری شمرده شده است؛ عسل به عنوان داروی معالج رماتیسم، نقصان قوه‌ی نموّ عضلات و ناراحتیهای عصبی شناخته شده؛ عسل برای رفع سرفه، مؤثر است و صدا را صاف می کند. خلاصه، خواص درمانی عسل بیش از آن است که در این مختصر بگنجد.

علاوه بر این، از عسل داروهایی برای لطافت پوست و زیبایی صورت، طول عمر ورم دهان و زبان، ورم چشم، خستگی و ترک خوردگی پوست و مانند آن می‌سازند.

مواد و ویتامینهای موجود در عسل بسیار است؛ از مواد معدنی: آهن، فسفر، پتاسیم، ید، منیزیم، سرب، سولفور، مس، نیکل، روی، سدیم و غیر آن است.

از مواد آلی: صمغ، پولن، اسید لاکتیک، اسید فورمیک، اسید سیتریک، اسید تاتاریک و روغنهای معطّر؛ و از ویتامینها، دارای ویتامینهای شش گانه‌ی ـ A ـ B ـ

C ـ D ـ K ـ I می‌باشد. و خلاصه، عسل در خدمت درمان، بهداشت و زیبایی انسانها است.

و این نکته نیز امروز ثابت شده است که عسل هرگز فاسد نمی‌شود. یعنی از غذاهایی است که همیشه تازه و زنده به دست ما می‌رسد و حتّی ویتامینهای موجود خود را هرگز از دست نمی‌دهد؛ علت این موضوع را دانشمندان، وجود «**پتاسیم**» می‌دانند که در آن به طور فراوان وجود دارد و مانع رشد میکروبها است؛ و علاوه بر آن، دارای مقداری مواد ضدعفونی کننده مانند: «اسید فورمیک» نیز هست؛ لذا عسل هم خاصیّت جلوگیری از رشد میکروب دارد و هم میکروب کش است؛ و به همین جهت مصریان قدیم که از این خاصیّت عسل آگاه بودند، برای مومیایی کردن مردگان خود از آن استفاده می کردند.

۱۶۴- (۱۴) حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الزَّعْفَرَانِيُّ، حَدَّثَنَا الْحَجَّاجُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: قَالَ ابْنُ جُرَيْجٍ: أَخْبَرَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ، أَنَّ عَطَاءَ بْنَ يَسَارٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ أُمَّ سَلَمَةَ، أَخْبَرَتْهُ: أَنَّهَا قَرَّبَتْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَنْبًا مَشْوِيًّا فَأَكَلَ مِنْهُ، ثُمَّ قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ وَمَا تَوَضَّأَ.

۱۶۴ ـ (۱۴) ... حجّاج بن محمد گوید: ابن جُریج گفته است: محمد بن یوسف به من خبر داده که عطاء بن یسار رحمه الله بدو چنین خبر داده که ام سلمة رضی الله عنها [همسر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و سلم] به عطاء خبر داده است که: وی پهلوی بریان شده‌ی [گوسفندی] را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و سلم برد؛ و آن حضرت صلی الله علیه و سلم از آن خوردند؛

آن گاه بدون اینکه تجدید وضو کنند، به نماز ایستادند.

«**جنباً**»: قسمتی از زیر بغل تا تهیگاه؛ پهلو.

«**مَشویّاً**»: بریان شده، سرخ شده با روغن و آتش.

«**ثم قام الی الصلاة و ما توضّأ**»: یعنی پیامبر ﷺ از آن گوشتِ بریان شده خوردند و بدون اینکه وضو بگیرند، به نماز ایستادند. از این حدیث معلوم می‌شود که پس از خوردن خوراکیهایی که با آتش پخته می‌شوند، گرفتن وضوی جدید لازم نیست.

۱۶۵- (۱۵) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، حَدَّثَنَا ابْنُ لَهِيعَةَ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ قَالَ: أَكَلْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شِوَاءً فِي الْمَسْجِدِ.

۱۶۵ -(۱۵) ... عبدالله بن حارث رضی الله عنه گوید: همراه رسول خدا ﷺ درمسجد، گوشتِ بریان خوردیم.

«**شِواءًا**»: گوشت بریان.

«**فی المسجد**»: این بخش از حدیث، بیانگر دو مسئله است:

۱. جواز غذا خوردن به صورت فردی یا دسته جمعی در مسجد.
۲. می توان این بخش از حدیث را ناظر به ایام اعتکاف پیامبر ﷺ در مسجد گرفت. یعنی: رسول خدا ﷺ در ایام اعتکاف، در مسجد گوشت بریان خوردند.

۱۶۶- (۱۶) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلاَنَ، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، حَدَّثَنَا مِسْعَرٌ، عَنْ أَبِي صَخْرَةَ جَامِعِ بْنِ شَدَّادٍ، عَنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، عَنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ: ضِفْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ لَيْلَةٍ فَأُتِيَ بِجَنْبٍ مَشْوِيٍّ، ثُمَّ أَخَذَ الشَّفْرَةَ فَجَعَلَ يُحَزُّ، فَحَزَّ لِي بِهَا مِنْهُ. قَالَ: فَجَاءَ بِلاَلٌ يُؤْذِنُهُ بِالصَّلاَةِ فَأَلْقَى الشَّفْرَةَ فَقَالَ: «مَا لَهُ؟ تَرِبَتْ يَدَاهُ». قَالَ: وَكَانَ شَارِبُهُ قَدْ وَفَى، فَقَالَ لَهُ: «أَقُصُّهُ لَكَ عَلَى سِوَاكٍ» أَوْ «قُصَّهُ عَلَى سِوَاكٍ».

۱۶۶ ـ(۱۶) ... مغیرة بن شعبه ﷺ گوید: شبی با رسول خدا ﷺ [به خانه‌ی «**ضُباعة دختر زبیر بن عبد المطلب**»، یعنی دختر عموی پیامبر ﷺ] میهمان شدیم. [برای شام]، پهلوی بریان شده‌ای را آوردند؛ آن گاه رسول خدا ﷺ کارد را برداشتند و شروع به قطعه قطعه کردن گوشتِ بریان شده پرداختند؛ و با چاقو از همان گوشتِ بریان شده، قطعه‌ای را برای من نیز بریدند.

مغیرة ﷺ در دنباله‌ی سخنانش گوید: [در همین هنگام که پیامبر ﷺ مشغول خوردن بودند] بلال ﷺ آمد و اعلام وقت نماز کرد؛ رسول خدا ﷺ نیز چاقو را به کناری افکندند و فرمودند: بلال را چه شده است؛ فقیر شود!

مغیرة ﷺ گوید: و موی سبیل بلال ﷺ، بلند شده بود و به دهانش رسیده بود؛ از این رو پیامبر ﷺ بدو فرمودند: آن را برایت کوتاه می‌کنم بدانگونه که از مسواک بلندتر نباشد؛ یا سبیل را کوتاه کن بدانگونه که از مسواک بلندتر نباشد.

«**ضفت**»: میهمان شدم. علماء و صاحب نظران اسلامی گفته‌اند که پیامبر ﷺ و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه، میهمان **ضُباعة دختر زبیر بن عبدالمطلب** [یعنی دختر عموی رسول خدا ﷺ] شدند.

«**ذات لیلة**»: شبی از شبها.

«**الشَّفرة**»: کارد بزرگِ پهن.

«**فجعل**»: این واژه به معنی «**فشرع**» است؛ یعنی شروع کرد.

«**یَحُزُّ**»: می‌برید و قطعه قطعه می کرد.

«**یؤذنه للصلاة**»: پیامبر ﷺ را به برپایی نماز خبر بدهد. اعلام وقت نماز نماید.

«**فَاَلقی**»: پس انداخت و به کناری افکند.

«**ماله؟**»: بلال را چه شده است. ظاهراً چون هنوز به وقت نماز عشاء باقی مانده بوده است، پیامبر ﷺ تعجّب کرده و چنین فرموده‌اند.

«**تربت یداه**»: نفرین است؛ یعنی او به خیر نرسد و فقیر شود. خود واژه‌ی «**ترب**» به معنای فقیر شدن است؛ چنانکه گویی خاک نشین شده است.

البته در اینجا حقیقت دعا و نفرین، مد نظر پیامبر ﷺ نبوده است؛ بلکه این عبارت، از شمار عباراتی می‌باشد که عرب‌ها از روی عادت بر زبان می‌آورند.

«**شاربه**»: **شارب**: بروت، سبیل، موهای پشت لب مرد. جمع: **شوارب**.

«**وَفی**»: سبیل دراز و بلند شد و به دهان رسید.

«**اقصّه**»: کوتاه می کنم سبیل را.

«سِواک»: مسواک.

«قُصَّه»: فعل امر؛ سبیل را کوتاه کن.

«اَقُصّه لک علی سِواک، او قُصّه علی سِواک»: این شک در گفتار، از مغیرة بن شعبه ﷺ است؛ و احتمال دارد که شک از راویانی باشد که بعد از مغیرة ﷺ در طول سلسله‌ی سند حدیث وجود دارند.

در صورت اول؛ «اَقُصُّه»: فعل متکلّم وحده می‌شود؛ یعنی من موی سبیل تو را کوتاه می کنم بدانگونه که از مسواک بلندتر نباشد.

و در صورت دوم؛ «قُصَّه»: فعل امر می‌باشد؛ یعنی تو موی سبیل خویش را کوتاه کن بدانگونه که از مسواک بلندتر نباشد.

۱۶۷- (۱۷) حَدَّثَنَا وَاصِلُ بْنُ عَبْدِ الأَعْلَى، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ فُضَيْلٍ، عَنْ أَبِي حَيَّانَ التَّيْمِيِّ، عَنْ أَبِي زُرْعَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: **أُتِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِلَحْمٍ، فَرُفِعَ إِلَيْهِ الذِّرَاعُ وَكَانَتْ تُعْجِبُهُ فَنَهَسَ مِنْهَا.**

۱۶۷ -(۱۷) ... ابوهریره ﷺ گوید: [به رسم تعارف و هدیه] مقداری گوشتِ [پخته شده] برای رسول خدا ﷺ آوردند؛ بازو و سردست آن گوشت را به آن حضرت ﷺ دادند؛ زیرا [می‌دانستند] که پیامبراکرم ﷺ از آن حصّه از گوشت، خوششان می‌آید؛ آن گاه پیامبر ﷺ گوشت را با دندانهای پیشین خویش گرفتند و کندند و از آن تناول فرمودند.

«**بلحمٍ**»: مقداری گوشت. تنوین در «لحمٍ» برای تقلیل است؛ یعنی مقداری گوشت.

«**الذراع**»: بازو و سردست حیوان.

«**تُعجبه**»: بازو و سردست حیوان، پیامبر ﷺ را به اِعجاب و تحسین وا می‌داشت. او را شادمان و خوشحال می‌کرد و به آفرین و شگفتی وا می‌داشت. او را به نیکو شمردن و پسندیدن وا می‌داشت.

«**فنهس**»: پس گوشت را با دندانهای پیشین خود گرفت و کَند و از آن خورد.

۱۶۸- (۱۸) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ، عَنْ زُهَيْرٍ - يَعْنِي: ابْنَ مُحَمَّدٍ -، عَنِ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ سَعْدِ بْنِ عِيَاضٍ، عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: **كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُعْجِبُهُ الذِّرَاعُ. قَالَ: وَسُمَّ فِي الذِّرَاعِ؛ وَكَانَ يَرَى أَنَّ الْيَهُودَ سَمُّوهُ.**

۱۶۸ ـ (۱۸) ... عبدالله بن مسعود رضي الله عنه گوید: پیامبر اکرم ﷺ خوردن گوشتِ بازو و سردست را خوش می‌داشتند.

ابن مسعود رضي الله عنه در دنباله‌ی سخنانش می‌گوید: رسول خدا ﷺ را با گوشت بازو و سردست، مسموم نمودند؛ و ابن مسعود رضي الله عنه بر این باور بود که یهودیان آن حضرت ﷺ را مسموم نمودند.

«**سُمَّ**»: رسول خدا ﷺ مسموم شده بود.

«**يَرى**»: بر این اعتقاد و باور بود.

«**یهود**»: پیروان حضرت موسی. بنی اسرائیل. جهود. کلیمی. موسوی. و یهود:

اسمی است که بر اولاد یعقوب علیه السلام اطلاق می‌شود؛ آنها را عبرانیان یا بنی اسرائیل نیز گویند که در تمام دنیا منتشر می‌باشند. در حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح، در اطراف نهر اردن و بحر المیت، قوم کوچکی زندگی می‌کردند که آنان را عبرانیان یا بنی اسرائیل یا یهود می‌خواندند. اهمیّت آنها در قدیم به واسطه‌ی کتاب تورات یا عهد عتیق و انتساب موسی علیه السلام به این قوم بوده است.

آئین مسیح و اسلام، برای تورات احترام قائل‌اند. زمانی که کوروش، بابل را در سال ۵۳۷ ق. م فتح نمود، دستور داد کلیّه‌ی یهودیان را که «**بخت النصر**» [نبوکدنزار] در پنجاه سال قبل از فلسطین به اسارت آورده بود آزاد نمایند و معبد آنها را در «**اورشلیم**» به همان وضع سابق آباد سازند و ظروف زرّین و سیمین آنان را که به بابل آورده بودند مسترد دارند. و در سال ۵۳۷ ق. م قریب ۴۰۰۰۰ یهودی تحت سرپرستی زر و بابل به بیت المقدس بازگشتند.

«**سمّوه**»: یهودیان پیامبر صلی الله علیه وسلم را مسموم کردند.

زمانی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح خیبر آسوده شدند و در آنجا اقامت فرمودند، زینب دختر حارث و همسر سلّام بن مِشکم یهودی، گوسفند بریانی را برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم به رسم تعارف آورد. پیش از آن پرسیده بود کدام عضو از گوسفند را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیشتر دوست دارند. به او گفته شد: بازوی گوسفند را. وی این قسمت از گوسفند را با زهر بسیار آلوده ساخت و دیگر قسمتهای آن گوسفندِ بریان را نیز مسموم گردانید و سپس آن را نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم آورد. وقتی آن را در برابر رسول خدا صلی الله علیه وسلم نهاد، آن حضرت صلی الله علیه وسلم بازوی گوسفند را برداشتند که بخورند، لقمه‌ای از آن را برداشتند و در دهان نهادند و جویدند، اما

فرو نبردند و بیرون افکندند و گفتند: «**این استخوان به من باز می گوید که زهر آلود است!؟**». آن گاه به دنبال آن زن فرستادند. آن زن آمد و به این قضیه اعتراف کرد. پیامبر اکرم ﷺ به او فرمودند: «**چه چیز تو را به این کار واداشت؟**» گفت: با خود گفتم: اگر پادشاه باشد، از دستِ او راحت خواهیم شد و اگر پیامبر باشد او را با خبر خواهند ساخت. پیامبر اکرم ﷺ نیز از او در گذشتند.

در آن اثنا، **بِشربن مَعرور** نزد آن حضرت ﷺ بود؛ لقمه‌ای از آن گوشتِ گوسفند برداشت و خورد و همین که آن لقمه را فرو برد، از دنیا رفت.

روایات در باب اینکه رسول خدا ﷺ از آن زن درگذشتند یا او را به قتل رسانیدند، مختلف است. بعضی هر دو دسته روایت را به این نحو جمع کرده‌اند که ابتدا آن حضرت ﷺ از آن زن در گذشتند، اما وقتی که بِشربن معرور از دنیا رفت، آن زن را به قصاصِ بِشر به قتل رسانیدند. [صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۴۹، سیرة ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۷، زاد المعاد ج ۲ ص ۱۳۹]

۱۶۹- (۱۹) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا مُسْلِمُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبَانَ بْنُ يَزِيدَ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ شَهْرِ بْنِ حَوْشَبٍ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ: طَبَخْتُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قِدْرًا وَقَدْ كَانَ يُعْجِبُهُ الذِّرَاعُ فَنَاوَلْتُهُ الذِّرَاعَ ثُمَّ قَالَ: «نَاوِلْنِي الذِّرَاعَ»، فَنَاوَلْتُهُ ثُمَّ قَالَ: «نَاوِلْنِي الذِّرَاعَ» فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَكَمْ لِلشَّاةِ مِنْ ذِرَاعٍ؟! فَقَالَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ سَكَتَّ لَنَاوَلْتَنِي الذِّرَاعَ مَا دَعَوْتُ».

۱۶۹ ـ (۱۹)... ابو عُبیده رضی الله عنه [یکی از بردگان آزاد شده‌ی رسول خدا ﷺ] گوید: برای پیامبر ﷺ دیگی از گوشتِ گوسفند

پختم؛ و این در حالی بود که آن حضرت ﷺ از گوشت بازو و سردست خوششان می‌آمد؛ از این رو من نیز یک بازو و سردست به ایشان دادم. پیامبر ﷺ فرمودند: باز هم به من سردست و ماهیچه بده. من نیز به ایشان دادم؛ آن گاه دربار سوم نیز فرمودند: که سردست به من بده. گفتم: ای رسول خدا ﷺ! مگر یک گوسفند چند سردست و ماهیچه دارد؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: سوگند به آن ذاتی که جان من در اختیار اوست! اگر سکوت می‌کردی و چیزی نمی‌گفتی، هر چند بار که می‌گفتم، می‌توانستی سردست و شانه به من بدهی!

«**طبختُ**»: پختم.

«**قِدراً**»: دیگ. مقصود دیگی از گوشت گوسفند است.

«**فناولتُه**»: به پیامبر ﷺ دادم.

«**ناوِلنی**»: به من بده.

«**کَم**»: اسمی است مبنی بر سکون که به وسیله‌ی آن، از عددی که مقدار و جنس آن مبهم باشد، تعبیر می‌شود و به همین جهت نیازمند ممیّز است؛ و به دو وجه زیر آورده می‌شود:

۱. **کم خبریه**: به معنی بسیار؛ که تمییز آن یا مفرد است: «**کم کتابٍ قرأتَ**: کتابهای خوانده‌ای»؛ و گاهی تمییز آن به وسیله‌ی مِن، مجرور می‌شود: «**کم مِن فئةٍ قلیلةٍ غلبت فئةً کثیرةً باذن الله**: چه بسا گروه اندکی که بر

گروه بسیاری به فرمان خدا غالب آمده‌اند».

۲. **کم استفهامی**: به معنی چند و چند عدد: «**کم کتاباً قرأتَ**؟: چند کتاب خوانده‌ای؟»؛ «**کم للشاةِ من ذراع**: مگر گوسفند چند سردست و ماهیچه دارد».

«**الشاة**»: گوسفند.

«**والذی نفسی بیده**»: سوگند به آن خدایی که جانم در اختیار اوست.

«**سکتَّ**»: سکوت می‌نمودی و دم نمی‌زدی؛ خاموشی می‌گزیدی و چیزی نمی‌گفتی.

«**ما دعوتُ**»: تا هنگامی که من سردست و شانه‌ی گوسفند می‌خواستم.

این حدیث بیانگر دوست داشتن پیامبر ﷺ، گوشت ذراع [سردست و ماهیچه‌ی گوسفند] است.

۱۷۰- (۲۰) حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الزَّعْفَرَانِيُّ، حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ عَبَّادٍ، عَنْ فُلَيْحِ بْنِ سُلَيْمَانَ قَالَ: حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي عَبَّادٍ يُقَالُ لَهُ: عَبْدُ الْوَهَّابِ بْنُ يَحْيَى بْنُ عَبَّادٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنهَا قَالَتْ: مَا كَانَتِ الذِّرَاعُ أَحَبَّ اللَّحْمِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَكِنَّهُ كَانَ لاَ يَجِدُ اللَّحْمَ إِلَّا غِبًّا، وَكَانَ يَعْجَلُ إِلَيْهَا لِأَنَّهَا أَعْجَلُهَا نُضْجًا.

۱۷۰ ـ(۲۰) ... عایشه رضی الله عنها گوید: گوشت بازو و سردست، [به طور مطلق] دوست داشتنی‌ترین و خوش‌ترین گوشت‌ها در نظر رسول خدا ﷺ نبود؛ ولی چون پیامبر ﷺ به ندرت به گوشت

دسترسی می‌یافتند و گوشت بازو و ماهیچه نیز از دیگر بخشهای حیوان، زودتر پخته و آماده می‌شد، از این رو آن حضرت ﷺ برای خوردن گوشتِ سردست، شتاب می‌ورزیدند.

«**احبَّ اللحم**»: دوست داشتنی ترین و خوش ترین گوشتها.

«و **لکنّه**»: ولی چون؛ اما چون؛ لیکن.

و «**لکِنَّ**»: اصل آن «**لا کنّ**» است که الف آن در رسم الخط حذف شده، ولی در تلفظ باقی مانده است.

لکنّ، از حروف مشبة بالفعل است که اسم را منصوب و خبر را مرفوع می کند؛ و به معانی سه گانه‌ی زیر به کار می‌رود:

۱. **استدراک**: و آن در صورتی است که برای مابعد خود حکمی مخالف با ماقبل خود اثبات کند و بنابراین ناچار سخن مقدم بر آن، متناقض با سخن متأخر از آن است: «**قام القومُ لکنَّ زیداً جالس**: آن قوم برخاستند اما زید نشسته است»؛ یا سخن ماقبل آن، ضد ما بعد آن است: «**ما هذا ابیض لکنّه اسود**: این سفید نیست، بلکه سیاه است».

۲. **تأکید**: «**لوجائنی زیدٌ لاکرمته، لکنّه لم یجئ**: اگر زید می‌آمد او را گرامی می‌داشتم، و لیکن او نیامد.» که در این جمله، امتناعی را که «**لو**» افاده کرده است تأکید می کند.

۳. **تأکید دائمی** است مانند «**اِنَّ**» و معنی استدراک نیز با آن همراه است، و اسم آن حذف می‌شود؛ مانند: «**ولکنّ من یُبصر جفونک یعشق**: و لیکن

آنکه پلک‌هایت را می‌نگرد، عاشق می‌شود»؛ که در این جمله اصل آن «**لکنّه**» بوده و ضمیر «ه» که اسم آن است حذف شده است؛ و «**مَن**» نمی‌تواند اسم «**لکنّ**» باشد؛ بدان جهت که اسم شرط و لازم الصدر است و ماقبل آن در آن عمل نمی‌کند؛ و گاهی مای کافّه به لکنّ متصل می‌شود و عمل آن را باطل می‌کند.

و اصل واژه‌ی «**لکنْ**» نیز «**لا کِنْ**» است که الف آن در رسم الخط حذف شده ولی در تلفظ باقی مانده است. «**لکنْ**» [به سکون] بردو گونه است:

۱. مخفف از «**لکنّ**» است؛ که در این صورت عمل آن باطل و حرف ابتدا محسوب می‌شود و بر سر دو جمله در می‌آید و با واو همراه است؛ مانند: «**قام عمرو و لکنْ زیدُ جالسٌ**: عمرو بر خاست، ولی زید نشسته است».

۲. مخفف از اصل «**لکنّ**» و حرف استدراک است و حرف عطف نیست؛ و اگر دو جمله را به هم پیوند دهد، با واو همراه می‌شود؛ «**و لکنْ کانوا هم الظالمین**: ولی آنان از ستمکاران بودند»؛ ولی اگر اسمی مفرد پس از آن آورده شود یا پیش از آن نفی یا نهی درآید، واجب است که با واو همراه نشود؛ مانند: «**ما قام زیدٌ و لکنْ عمرو**: زید بر نخاست ولی عمرو برخاست»؛ «**لا تضرب زیداً لکنْ عمرواً**: زید را مزن ولی عمرو را بزن».

«**لا یجد**»: نمی یافت، دسترسی نداشت.

«**غِبّاً**»: به ندرت، با فاصله‌ی زمانی، روز درمیان.

«**یعجَل الیها**»: پیامبر ﷺ برای خوردن گوشتِ سردست، شتاب می‌ورزیدند.

«**نُضجاً**»: پختگی و قابل خوردن شدن گوشت.

مقصود عایشه ﵂ این است که پیامبر ﷺ گوشت سردست و ماهیچه را به این جهت دوست می‌داشتند که چون گوشت سردست و شانه از بخشهای دیگر حیوان، زودتر پخته و آماده‌ی خوردن می‌شد؛ و وقت اندکی را به پختن آن اختصاص می‌دادند و هم پختنش سریع می‌شد و هم خوردنش.

۱۷۱- (۲۱) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ، حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ، حَدَّثَنَا مِسْعَرٌ قَالَ: سَمِعْتُ شَيْخًا مِنْ فَهْمٍ قَالَ: سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ جَعْفَرٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «إِنَّ أَطْيَبَ اللَّحْمِ لَحْمُ الظَّهْرِ».

۱۷۱ - (۲۱) ... مِسعر ﵀ گوید: از پیرمردی از قبیله‌ی فَهم [به نام «**محمد بن عبدالله**»] شنیدم که گفت: از عبدالله بن جعفر ﵄ شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمودند: به راستی که لذیذترین و خوش‌ترین گوشت، گوشتِ پشت است.

«**اِنَّ**»: حرف تأکید [به درستی و راستی] و نفی کننده‌ی انکار و شک و تردید و از حروف مشبّه به فعل است که اسم خود را منصوب و خبر خود را مرفوع می‌کند: «**ان الله عليمٌ خبير**: همانا خداوند، دانای آگاه است.» عمل **اِنَّ** به وسیله‌ی **ماء کافّه** که پس از آن در می‌آید، باطل می‌شود.

«**اَطیب**»: خوشمزه‌تر، خوش طعم‌تر، خوشایندتر، مطبوع‌تر، مورد پسندتر، بهتر، لذیذتر.

«**لَحم الظَهر**»: گوشتِ پشت جانور.

۱۷۲- (۲۲) حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ وَكِيعٍ، حَدَّثَنَا زَيْدُ بْنُ الْحُبَابِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُؤَمَّلِ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ الله عنها: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «نِعْمَ الإِدَامُ الْخَلُّ».

۱۷۲ -(۲۲) ... عایشه ﵂ گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: سرکه، چه خورش خوب و پسندیده‌ای است.

۱۷۳- (۲۳) حَدَّثَنَا أَبُو كُرَيْبٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلاَءِ، حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ بْنُ عَيَّاشٍ، عَنْ ثَابِتٍ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ، عَنِ الشَّعْبِيِّ، عَنْ أُمِّ هَانِئٍ، قَالَتْ: دَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: «أَعِنْدَكِ شَيْءٌ؟» فَقُلْتُ: لاَ إِلَّا خُبْزٌ يَابِسٌ وَخَلٌّ، فَقَالَ: «هَاتِي، مَا أَقْفَرَ بَيْتٌ مِنْ أُدْمٍ فِيهِ خَلٌّ».

۱۷۳ -(۲۳) ... أمّ هانی [دختر ابوطالب، خواهر علی بن ابی طالب ﵁ و دخترعموی پیامبر ﷺ] گوید: [در روز فتح مکه‌ی مکرّمه]، رسول خدا ﷺ به نزدم آمدند و فرمودند: آیا در نزد تو غذایی موجود است؟ من گفتم: در نزدم خوراک قابل توجهی، جز اندکی نانِ خشک و سرکه وجود ندارد! آن حضرت ﷺ فرمودند: آنها را بیاور؛ [و بدان!] خانه‌ای که در آن سرکه باشد، هیچ گاه از نان خورش، فقیر نمی گردد.

«**دخل علیّ النّبی** ﷺ»: پیامبر ﷺ به خانه‌ام آمدند. این قضیه در روز فتح مکه اتفاق افتاده است.

«**اعندک شیء؟**»: آیا در نزد تو خوراکی است؟ مراد از «**شیءٍ**» در اینجا، «**شیء مأکول**» [چیز خوردنی] است.

«**یابس**»: خشک. «**خبز یابس**»: نان خشک.

«**هاتِی**»: «**هاتِ**» اسم فعل است به معنی «**اَعطنی**»؛ «بده به من». گویند: «**هاتِ یا رجل**: ای مرد! فلان چیز را به من بده»؛ و «**هاتِی یا امرأة**: ای زن! فلان شی را به من بده»؛ و «**هاتیا یا رجلان و یا امرأتان**: ای دو مرد! و ای دو زن!، فلان شی را به من بدهید»؛ و «**هاتین یانساء**: ای زنان! فلان شی را به من بدهید».

«**ما افقر**»: فقیر و محتاج نمی‌شود. نان و خورش آن خانه تمام نمی‌شود و اهل خانه گرسنه نمی‌مانند. در اصل، واژه‌ی «**اَفقَرَ**» به این معنی آمده است: نان و خورش آن مرد، تمام شد و او گرسنه ماند.

«**بیت**»: خانه و مسکن انسان که در آن بیتوته و استراحت می کند.

ناگفته نماند که آوردن دو حدیثِ بالا، در آغاز این باب، مناسب‌تر بود.

۱۷۴- (۲۴) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى. حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ. حَدَّثَنَا شُعْبَةُ. عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ. عَنْ مُرَّةَ الْهَمْدَانِيِّ، عَنْ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «فَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى النِّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ».

۱۷۴- (۲۴) ... ابوموسی اشعری رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند: فضیلت و برتری عایشه بر سایر زنان، همچون برتری ثَرید بر دیگر غذاها است.

«**فَضلُ**»: فضیلت و برتری.

«**الثرید**»: ترید. نان خرد کرده در آبگوشت. نانی که در آبگوشت یا اشکنه یا شیر یا دوغ و مانند آن خرد کرده باشند. و ترید، در نزد ملّت عربِ آن زمان، لذیذترین و خوشمزه‌ترینِ خوراک بود.

۱۷۵- (۲۵) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ، حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ جَعْفَرٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مَعْمَرٍ الأَنْصَارِيُّ أَبُو طُوَالَةَ: أَنَّهُ سَمِعَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «فَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى النِّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ».

۱۷۵ ـ (۲۵) ... عبدالله بن عبدالرحمن بن معمر انصاری که به ابوطُواله معروف است، گوید: از انس بن مالک ﷺ شنیدم که می‌گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: برتری عایشه ﵂ بر سایر زنان، همانند برتری ترید[نان خردکرده در آبگوشت] بر دیگر خوراکیها است.

رسول خدا ﷺ یک سال پس از ازدواج با **سودة بنت زمعة** ﵂، و دو سال و پنج ماه پیش از هجرت، با عایشه ﵂، دختر ابوبکر صدّیق ﷺ ازدواج کردند. هنگام ازدواج با پیامبر اکرم ﷺ، عایشه ﵂ دختری شش ساله بود؛ و آن حضرت ﷺ هفت ماه پس از هجرت، در ماه شوّال که وی نه ساله شد با او زفاف کردند. عایشه ﵂ هنگام زفاف پیامبراکرم ﷺ باکره بود و آن حضرت ﷺ

همسر باکره‌ای جز او نداشتند.

عایشه رضی الله عنها از همه کس نزد آن حضرت ﷺ محبوب‌تر بود؛ از همه‌ی زنان فقیه‌تر بود؛ از همه‌ی زنان به طور مطلق داناتر بود؛ برتری او از دیگر زنان همانند برتری ثرید از دیگر غذاها بود.

عایشه رضی الله عنها هفدهم ماه رمضان، سال ۵۷ یا ۵۸ هـ. ق از دنیا رفت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

به هر حال، تاریخ زندگانی عایشه رضی الله عنها، آیینه‌ی تمام نمایی از کیفیّت زندگی و سرنوشت ما انسانها است و دقیق‌ترین و حساس‌ترین قسمت از تاریخ اسلام را دربردارد. عموم نویسندگان و دانشمندانی که به بحث پیرامون وقایع و رویدادهای صدر اسلام، به ویژه زندگانی رسول خدا ﷺ پرداخته‌اند؛ اعم از مستشرقین و مسلمانان، نتوانسته‌اند از انگیزه‌های فکری عایشه‌ی صدّیقه رضی الله عنها به دور بمانند؛ هر چند زنان دیگری نیز در تاریخ درخشان پیامبر اکرم ﷺ بوده‌اند، ولی عایشه رضی الله عنها در زمان حیات پیامبر اسلام و بعد از ایشان، عضوی فعّال و نیرومند بوده و نقش خود را در تمرکز بخشیدن به آخرین برنامه‌ی تربیتی جهان بشریّت ایفاء نمود و به هنگام تبلیغ دین و در رآیزنی، در جنگ و گرفتاریها و شداید و مشکلات و ناهنجاریها و ناملایمات، و در مباحثات علمی، همه و همه جا دوشادوش مسئول وحی، یعنی حضرت محمد ﷺ گام برمی داشت و در تمام دوران رسالتِ اسلامی، وجودی مؤثر داشت و یار جانباز پیامبر ﷺ بود.

امام احمد بن حنبل، بخاری، مسلم، ترمذی و نسایی، با اسناد روایت کرده‌اند که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «کمُلَ من الرجال کثیرٌ و لم یکمل من

النساء الا ثلاث: مریم بنت عمران، آسیة امرأة فرعون و خدیجة بنت خویلد؛ و فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام»؛ **«از مردان تعداد زیادی به کمال رسیدند و از زنان کامل نشدند مگر سه زن: مریم دختر عمران، آسیه زن فرعون و خدیجه دختر خویلد؛ ولی فضیلت عایشه رضی الله عنها بر سایر زنان، مثل برتری ثرید بر سایر غذاها است.»**

ابن کثیر در «**السیرة النبویة**» می‌نویسد:

«علمای اهل سنت، درباره‌ی فضیلت عایشه رضی الله عنها زیاد گفته‌اند و زیاد نوشته‌اند و برای سایر زنان پیامبر صلی الله علیه وسلم هم فضیلت قائل هستند؛ ولی عایشه رضی الله عنها را بدین جهت فضیلت و برتری می‌دهند، چون دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عالمتر و داناتر و فقیه تر و دانشمندتر از سایر زنان بوده است و در میان زنانِ امّت، کسی در حفظ و فصاحت و بلاغت و عقل و علم و تدبیر و دانش و فرزانگی، برابر با عایشه رضی الله عنها نبود، و پیامبر صلی الله علیه وسلم هم مانند او هیچ زنی را دوست نداشت؛ و برائت و پاکی او از طرف خدا در هیجده آیه از سوره‌ی نور نازل شده است، و بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه وسلم علم زیاد و احادیث مبارک به مردم آموخته است به طوری که بسیاری از مردم این حدیث را ذکر می‌کنند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در شأن عایشه رضی الله عنها فرموده است: «خذوا شطر دینکم عن الحمیراء: نصف دین خود را از حمیرا (عایشه رضی الله عنها) یاد بگیرید.»

عبدالبرّ در کتاب «**الاستیعاب**» می‌نویسد: عایشه رضی الله عنها گفته است: من نسبت به زنان دیگر پیامبر صلی الله علیه وسلم در ده مورد برتری دارم:

۱. اینکه جبرئیل صورت مرا در پارچه‌ی ابریشمی برای پیامبر صلی الله علیه وسلم آورده است.

۲. پیامبر ﷺ غیر از من دختر باکره نگرفته است.

۳. هیچ زنی را نگرفته که پدر و مادرش در هر دو هجرت، با پیامبر ﷺ هجرت کرده باشند.

۴. خداوند تبرئه و پاکدامنی مرا به وسیله‌ی قرآن از آسمان نازل نمود.

۵. وحی بر پیامبر ﷺ نازل می‌شد در حالی که با من در زیر یک لحاف بود.

۶. من و پیامبر ﷺ با هم در یک ظرف غسل می کردیم.

۷. وقتی که پیامبر ﷺ نماز می‌خواند، من جلوی نمازش قرار می گرفتم و رفت و آمد می کردم و او اعتراض نمی کرد و مرا نمی‌راند.

۸. در حالی که سر مبارک پیامبر ﷺ بین سینه و شکم من بود رحلت فرمود.

۹. پیامبر ﷺ در نوبت من و در خانه‌ی من فوت کرد.

۱۰. پیامبر ﷺ در خانه‌ی من دفن شد.

ناگفته نماند که دو حدیث بالا، دلیلی بر فضیلت و برتری عایشه رضی الله عنها بر دیگر زنان، از تمام جهات نیست.

۱۷۶- (۲۶) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سُهَيْلِ بْنِ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ الله عنه، أَنَّهُ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَوَضَّأَ مِنْ ثَوْرِ أَقِطٍ، ثُمَّ رَآهُ أَكَلَ مِنْ كَتِفِ شَاةٍ، ثُمَّ صَلَّى وَلَمْ يَتَوَضَّأْ.

۱۷۶ ـ (۲۶)... ابوهریره رضی الله عنه گوید: رسول خدا ﷺ را دیدم که

پس از تناول پاره‌ای کشک، وضو گرفتند؛ پس از مدتی دوباره ایشان را دیدم که از گوشتِ شانه‌ی گوسفند خوردند، و بدون اینکه تجدید وضو نمایند، نماز گزاردند.

«**ثَور**»: قطعه‌ای. پاره‌ای.

«**اقطٍ**»: کشک. دردی ماست یا دوغ که پس از جوشانیدن با آتش، خشک کنند. در زبانی فارسی بدان: قروت، پینو، پینوک، رخبین، ریخبین، کتخ و کتغ هم گفته شده است.

«**توضأ من ثور اقط**»: یعنی پیامبر ﷺ پس از خوردن پاره‌ای کشک وضو گرفتند.

و مقصود از «**توضّأ**»، دو چیز می‌تواند باشد:

۱. **وضوی لغوی**؛ یعنی شستن دستها.

۲. **وضوی اصطلاحی**؛ که در این صورت معنی چنین می‌شود که: پیامبر ﷺ در اوائل، از خوردن خوراکیهایی که با آتش درست می‌شدند [**ممّا مسّته النار**] وضو می گرفتند.

«**کتف شاة**»: گوشت شانه‌ی گوسفند.

«**ثم صلّی و لم یتوضّأ**»: پیامبر ﷺ پس از خوردن گوشت شانه‌ی گوسفند، نمازگزاردند بدون اینکه وضویی بگیرند.

مقصود این است که پیامبر ﷺ بعدها، از خوردن خوراکی‌هایی که با آتش درست می‌شدند، مثل گوشت گوسفند، وضو نمی گرفتند. و در این حدیث،

ابوهریره رضی الله عنه بیان کرده است که حکم سابق که وضو گرفتن یا شستن دستها پس از خوردن کشک و دیگر خوراکیهایی که با آتش تهیه می‌شدند، با عمل پیامبر صلی الله علیه وسلم در مورد بعد، نسخ شده است.

و منظور امام ترمذی از آوردن این حدیث، بیان این موضوع است که کشک و گوشت شانه‌ی گوسفند نیز از جمله‌ی خورشها و خوراکیهای پیامبر صلی الله علیه وسلم بوده است.

۱۷۷- (۲۷) حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عُمَرَ. حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ. عَنْ وَائِلِ بْنِ دَاوُدَ. عَنِ ابْنِهِ -وَهُوَ بَكْرُ بْنُ وَائِلٍ-. عَنِ الزُّهْرِيِّ. عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: **أَوْلَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى صَفِيَّةَ بِتَمْرٍ وَسَوِيقٍ.**

۱۷۷ -(۲۷) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ازدواج با صفیه دختر حییّ بن اخطب، با خرما و سویق، مهمانی عروسی دادند و از مهمانان پذیرایی کردند.

«**أَولَمَ**»: مهمانی عروسی داد.

«**علی صفیة**»: به خاطر ازدواج با صفیه رضی الله عنها.

«**تَمر**»: خرما. واحدش «**تمرة**»؛ و جمعش: «**تَمَرات**» و «**تُمور**» و «**تُمران**» است.

«**سَویق**»: آرد سفید و الک شده‌ی گندم یا جو که با روغن و عسل آمیخته شوند؛ و معمولاً در سفر و جنگ به همراه دارند.

در احادیث و کتب تاریخ و سیره آمده است: در جنگ خیبر، هنگامی که

همسر صفیه دختر حیی بن اخطب [همسر صفیه، مردی به نام **کنانة بن ابی الحُقیق** بود]، به خاطر نیرنگ و فریبی که بر مسلمانان زده بود کشته شد، صفیه در زمره‌ی اسیران قرار گرفت؛ وقتی اسیران را گردآوردند، دحیة بن خلیفه‌ی کلبی آمد و گفت: ای پیامبرخدا ﷺ! از این اسیران، کنیزکی به من ببخشید! پیامبر ﷺ فرمودند: برو و کنیزکی را بگیر! وی صفیة دختر حیی بن اخطب را برگرفت. مردی نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا ﷺ! صفیة دختر حیی بن اخطب، بانوی قریظه و بنی نظیر را به دحیة دادید؟! این زن جز شما در خورِ هیچ کس نیست! فرمودند: به دحیه بگویید تا او را بیاورد. دحیه نیز او را آورد.

وقتی نگاه آن حضرت ﷺ به صفیه افتاد، به دحیه فرمودند: از میان اسیران، کنیزکی جز این بگیر! ایشان اسلام را بر صفیه عرضه فرمودند و او نیز اسلام آورد. آن حضرت ﷺ وی را آزاد کردند و با او ازدواج نمودند و آزادی وی را مهریه‌ی او قرار دادند.

در راه مدینه‌ی منوّره، به سدّصهباء که رسیدند در آنجا درنگ کردند و اُم سُلیم، صفیّه را برای زفاف آماده ساخت؛ و همان شب وی را به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد و آن حضرت ﷺ با وی زفاف کردند و با شور بایی فراهم آمده از خرما و روغن و آرد، ولیمه دادند؛ و در بین راه سه روز اقامت کردند و با او همخوابی می کردند.

پیامبر اکرم ﷺ در چهره‌ی صفیه آثار کبودی مشاهده کردند؛ از این رو پرسیدند: این چیست؟ گفت: ای رسول خدا ﷺ! پیش از آنکه شما بر ما وارد شوید، در خواب دیدم که گویا ماه از جای خودش کنده شده و در آغوش من افتاده

است در حالی که به خدا درباره‌ی شما هیچ چیز نمی دانستم. خوابم را برای شوهرم تعریف کردم، سیلی بر چهره‌ام نواخت و گفت: در تمنّای وصال پادشاه مدینه هستی؟ [سیرة ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۶، زاد المعاد ج ۲ ص ۱۳۷، بخاری ج ۱ ص ۵۴ ج ۲ ص ۶۰۴ـ۶۰۶]

و دیگر همسران پیامبر ﷺ عبارتند از: «**خدیجة دختر خویلد؛ سودة بنت زمعة؛ عایشة دختر ابوبکر صدیق؛ حفصة دختر عمر بن خطاب؛ زینب بنت خُزیمة؛ ام سلمة هند بنت ابی امیة؛ زینب بنت جحش بن رباب؛ جویریة بنت حارث؛ ام حبیبة رملة بنت ابی سفیان؛ صفیة دختر حیی بن اخطب؛ میمونة بنت حارث**».

تا اینجا، یازده تن از همسران رسول خدا ﷺ را نام بردیم که رسول خدا ﷺ آنان را به عقد ازدواج خودشان درآوردند و با آنان زفاف کردند.

دو تن از ایشان [خدیجه و زینب امّ المساکین] در زمان حیات آن حضرت ﷺ از دنیا رفتند؛ و هنگامی که رسول خدا ﷺ رحلت فرمودند، نُه تن از ایشان در قید حیات بودند؛ آن دو همسر دیگر که پیامبر اکرم ﷺ با آن دو زفاف نکردند، یکی از آن دو از **بنی کِلاب** و دیگری از **کِنده** بود که معروف به **جونیّه** است.

از میان کنیزان نیز، مشهور آن است که پیامبر ﷺ با دو تن از کنیزان خودشان هم بستر شده‌اند؛ یکی از آن دو، **ماریه‌ی قبطیّه** است؛ وی را مقوقس به ایشان هدیه کرده بود، و فرزند پسرشان ابراهیم را برای ایشان به دنیا آورد. البته ابراهیم در کودکی در زمان حیات پیامبر اکرم ﷺ، روز ۲۸ یا ۲۹ ماه شوّال، سال

دهم هجری، از دنیا رفت. دوّمی **ریحانة بنت زید نضریّه یا قرظیّه** است که از اسیران یهودیان بنی قریظه بود؛ و آن حضرت ﷺ وی را در سهم اختصاصی خویش قرار دادند.

ابوعبیده، نام دو کنیز دیگر را نیز افزوده است: یکی، **جمیله** که پیامبر اکرم ﷺ وی را از میان اسیران انتخاب کردند؛ و دیگری، کنیزی که زینب بنت جحش، به آن حضرت ﷺ هبه کرده بود.

۱۷۸- (۲۸) حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَصْرِيُّ. حَدَّثَنَا الْفُضَيْلُ بْنُ سُلَيْمَانَ. حَدَّثَنَا فَائِدٌ مَوْلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: حَدَّثَنِي عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَلِيٍّ، عَنْ جَدَّتِهِ سَلْمَى، أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ، وَابْنَ عَبَّاسٍ، وَابْنَ جَعْفَرٍ أَتَوْهَا فَقَالُوا لَهَا: اصْنَعِي لَنَا طَعَامًا مِمَّا كَانَ يُعْجِبُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيُحْسِنُ أَكْلَهُ. فَقَالَتْ: يَا بُنَيَّ لاَ تَشْتَهِيهِ الْيَوْمَ قَالَ: بَلَى اصْنَعِيهِ لَنَا. قَالَ: فَقَامَتْ فَأَخَذَتْ شَيْئًا مِنْ شَعِيرٍ، فَطَحَنَتْهُ، ثُمَّ جَعَلَتْهُ فِي قِدْرٍ، وَصَبَّتْ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ زَيْتٍ وَدَقَّتِ الْفُلْفُلَ وَالتَّوَابِلَ، فَقَرَّبَتْهُ إِلَيْهِمْ، فَقَالَتْ: هَذَا مِمَّا كَانَ يُعْجِبُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيُحْسِنُ أَكْلَهُ.

۱۷۸ - (۲۸) ... از سَلمی، مادر بزرگ عُبید الله بن علی روایت شده که وی گفته است: حسن بن علی رضی الله عنه، عبدالله بن عباس رضی الله عنه و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه به نزد او رفتند و بدو گفتند: برای ما غذایی درست کن که رسول خدا ﷺ آن را دوست می‌داشتند و خوردنش را می‌پسندیدند.

سَلمی رضی الله عنها بدانها گفت: پسرم! امروز تو نسبت به چنان خوراکی [که پیامبر ﷺ دوست می‌داشتند و خوردنش را می‌پسندیدند] در خود اشتهایی نمی‌یابی و از آن نمی خوری!

گفتند: ما بدان خوراک اشتهاء، داریم، پس آن را برای ما تهیه و آماده‌ساز.

راوی گوید: سَلمی رضی الله عنها از جای برخاست و مقداری جو برداشت و آن را آرد کرد؛ سپس آرد جو را در دیگی ریخت و مقداری روغن زیتون برآن افزود و فلفل و ادویه نیز بر آن پاشید؛ آن گاه آن را برای حسن بن علی رضی الله عنهما، عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما آورد و بدانها گفت: این همان خوراکی است که پیامبر ﷺ آن را خوش می‌داشتند و خوردنش را می‌پسندیدند.

«**الحسن بن علی**»: در برخی از نسخه‌های شمائل، به جای «**حسن بن علی**»، «**حسین بن علی**» ذکر شده است.

«**اَتوها**»: به خدمت سَلمی رضی الله عنها آمدند.

«**اِصنعی**»: فعل امر؛ درست کن، فراهم ساز، تهیه کن.

«**یحسن اکلَه**»: خوردن آن غذا را می‌پسندید و دوست می‌داشت.

«**یا بُنَیّ!**»: پِسَرکَم. در اینجا مناسب بود که به جای «**یا بنیَّ**»، «**یا ابنائی**» بگوید؛ چرا که آنها سه نفر [حسن، ابن عباس و ابن جعفر] بودند؛ و این احتمال وجود دارد که سؤال کننده، یکی از آنها بوده باشد. از این رو سَلمی رضی الله عنها خطاب به فرد

سؤال کننده گفته است: «**یا بُنَیَّ**».

و احتمال دارد که آن فرد سؤال کننده، حسن بن علی ﷺ باشد؛ چرا که وی از ابن عباس ﷺ و ابن جعفر ﷺ، بزرگتر و برتر بود.

«**لا تشتهیه الیوم**»: چون امروز حالاتِ مسلمانان تغییر کرده و تنگی در معیشت و زندگی دور شده، و مردم به خوردن غذاهای لذیذ و خوشمزه عادت کرده‌اند؛ از این رو تو نسبت به چنان خوراکی که پیامبر ﷺ در روزگار خویش دوست می‌داشتند و خوردنش را می‌پسندیدند، در خود اشتهایی نمی‌یابی!

«**بَلی**»: آری. حرف تصدیق و ایجاب است و پس از استفهام واقع می‌شود: «**ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه؟ بلی**: آیا انسان می‌پندارد که استخوانهایش را جمع نخواهیم کرد؟ آری». یا پس از تمنّی واقع می‌شود: «**لو انّ لی کرّة فاکون من المحسنین، بلی قد جاءتک آیاتی فکذّبت بها**: کاش مرا بازگشتی بودی، پس از نیکوکاران می‌شدم. آری به تحقیق آیتهای من بر تو آمد، پس آنها را تکذیب کردی».

و یا پس از استفهامِ مقرون به نفی واقع می‌شود: «**الست بربکم؟ قالوا بلی**: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری».

«**فَطَحَنَتهُ**»: دانه‌های جو را با دستاس آرد کرد.

«**قِدر**»: دیگ.

«**صَبَّت**»: ریخت.

«**زَیت**»: روغن زیتون.

*«**دَقَّت**»: ریخت و پاشید.*

«**الفُلفُل**»: فِلفِل. دانه‌ای است ریز و سیاه رنگ؛ دارای طعم تند و تیز. ساییده شده‌ی آن، برای خوش طعم ساختن اغذیه به کار می‌رود. بوته‌اش باریک و بلند و دارای برگهای بیضی نوک تیز است و مانند لبلاب به درختان و اشیای مجاور خود می‌پیچد. دانه‌هایش مانند خوشه‌ی انگور از شاخه‌ها آویزان می‌شود؛ در جاهایی که هوا گرم باشد، مانند: هندوستان به ثمر می‌رسد و تا سی سال بار می‌دهد.

«**التّوابل**»: جمع «**التّابل**»، به معنی: دیگ افزار. اشیایی خشک که به وسیله‌ی آن غذا را خوشبو و معطر سازند. داروهایی که در اغذیه می‌ریزند، مانند: زیره و فلفل و زردچوبه و دارچین و هِل.

۱۷۹- (۲۹) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ. حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ. حَدَّثَنَا سُفْيَانُ. عَنِ الأَسْوَدِ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ نُبَيْحٍ الْعَنَزِيِّ. عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: **أَتَانَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَنْزِلِنَا، فَذَبَحْنَا لَهُ شَاةً، فَقَالَ: «كَأَنَّهُمْ عَلِمُوا أَنَّا نُحِبُّ اللَّحْمَ». وَفِي الْحَدِيثِ قِصَّةٌ.**

۱۷۹ ـ (۲۹) ... جابربن عبدالله رضی الله عنه گوید: رسول خدا ﷺ به منزل ما تشریف آوردند و ما نیز برای ایشان گوسفندی را کشتیم؛ [و پس از اینکه آن حضرت ﷺ به خانه‌ی ما آمدند، به اهل خانه] فرمودند: گویا می‌دانستند که ما گوشت را دوست داریم [از این رو ما را برای خوردن آن دعوت کردند].

و در پی این حدیث، داستانی [طولانی] بیان شده است.

«**منزلنا**»: منزل: جای فرود آمدن، خانه، سرای.

«**فذبحنا**»: پس سربریدیم و کشتیم.

«**و فی الحدیث قصة**»: و این حدیث، داستانی دارد. و دورنمای این داستان چنین است که در جنگ خندق و در وقت کندن خندق، جابربن عبدالله رضي الله عنه مشاهده کرد که پیامبر اکرم ﷺ سخت گرسنه‌اند. گوسفندی را که داشت ذبح کرد. همسرش نیز یک صاع جو که داشت آسیاب کرد. آن گاه از رسول خدا ﷺ محرمانه درخواست کرد که با چند تن از یارانشان به میهمانی بیایند. پیامبر اکرم ﷺ به اتفاق همگی اهل خندق که یکهزار تن بودند به مهمانی جابر رضي الله عنه رفتند. آن یکهزار تن همگی از آن غذا خوردند و سیر شدند و همچنان قطعات گوشت بود که لای نان گذاشته می‌شد و خمیرها بود که نان می‌شد.

اینک سر رشته‌ی سخن را به دست جابر بن عبدالله رضي الله عنه می‌دهیم تا این داستان را آنچنان که دیده است برای ما توصیف کند.

جابربن عبدالله رضي الله عنه گوید:

«**ما داشتیم خندق می‌کندیم، مردم نزد رسول خدا ﷺ آمده و گفتند: اینجا با تکه زمین سفت و سختی روبرو شده‌ایم که حفر آن مشکل است. آن حضرت ﷺ فرمودند: خودم آن را درست می‌کنم، سپس برخاست در حالی که سنگ بر شکمش بسته بود؛ آن تکه زمین سفت و سخت را با کلنگ زد که بر اثر آن همچون تپه‌ی ریگ، روان گشت؛ من وقتی حال و وضع [illegible] خدا ﷺ را دیدم، بدیشان گفتم: ای رسول خدا ﷺ! اجازه دهید تا به منزل بروم. ایشان اجازه دادند؛ من به منزل رفتم و به همسرم گفتم: رسول خدا ﷺ را در حالی دیدم که صبر و تحمل آن مشکل است، آیا چیزی برای خوردن دارید؟ او گفت:**

ما فقط مقداری جو و یک بزغاله داریم. من فوراً بزغاله را ذبح کردم و همسرم کمی جو آرد کرد. وقتی گوشت را داخل دیگ گذاشتیم، من خدمت رسول خداﷺ رسیدم و گفتم: ای رسول خداﷺ! کمی غذا آماده کرده‌ایم، شما و یک یا دو نفر دیگر تشریف بیاورید و هم اکنون آرد آماده نان شدن است و دیگ بر اجاق گذاشته شده و نزدیک است پخته شود. آن حضرتﷺ پرسیدند: چه قدر است؟ من مقدار آن را عرض کردم. پیامبرﷺ فرمودند: خیلی زیاد است؛ برو به همسرت بگو: دیگ را پایین نکند و نان را از تنور بیرون نیاورد، تا این که من بیایم؛ آن گاه رسول خداﷺ خطاب به تمام مردم فرمود: برخیزید و برویم. مهاجرین و انصار بلند شدند.

وقتی من پیش همسرم رفتم، گفتم: وای برتو! رسول خداﷺ با مهاجرین و انصار و همراهانش دارد تشریف می‌آورد. همسرم گفت: آیا رسول خداﷺ از شما چیزی پرسید؟ گفتم: آری.

آن حضرتﷺ تشریف آورده و به مردم گفتند: داخل شوید، ولی ازدحام نکنید. آن حضرتﷺ شخصاً نان را تکه تکه می‌کرد و گوشت بر آن می‌گذاشت.

همین که نان و گوشت را از تنور و دیگ برمی‌داشت، درب تنور و دیگ را می‌پوشانید. بدین ترتیب پیامبر اکرمﷺ غذا به اصحابش تقدیم می‌کرد، تا این که همگی سیر شدند. بعد به همسرم فرمود: اکنون غذای باقی مانده را هم خودتان بخورید و هم به دیگران هدیه کنید؛ چرا که مردم دچار گرسنگی شده‌اند.»[بخاری]

۱۸۰- (۳۰) حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عُمَرَ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ ابْنِ عَقِيلٍ: أَنَّهُ سمعَ جَابِرًا - قَالَ سُفْيَانُ: وَحَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُنْكَدِرِ، عَنْ جَابِرٍ - قَالَ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا مَعَهُ فَدَخَلَ عَلَى امْرَأَةٍ مِنَ الأَنْصَارِ، فَذَبَحَتْ لَهُ شَاةً فَأَكَلَ مِنْهَا، وَأَتَتْهُ بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ، فَأَكَلَ مِنْهُ، ثُمَّ تَوَضَّأَ لِلظُّهْرِ وَصَلَّى، ثُمَّ انْصَرَفَ، فَأَتَتْهُ بِعُلاَلَةٍ مِنْ عُلاَلَةِ الشَّاةِ، فَأَكَلَ ثُمَّ صَلَّى الْعَصْرَ وَلَمْ يَتَوَضَّأْ.

۱۸۰ ـ (۳۰) ... جابر بن عبدالله رضی الله عنه گوید: رسول خدا ﷺ در حالی که من همراهِ ایشان بودم، از خانه بیرون شدند، و به خانه‌ی زنی از انصار رفتند. آن زن انصاری، برای آن حضرت ﷺ گوسفندی را سربرید [و گوشت آن را پخت و آماده‌ی خوردن نمود]. آن حضرت ﷺ نیز از گوشت آن گوسفند خوردند؛ سپس آن زن برای پیامبر اکرم ﷺ سبدی خرما آورد، و آن حضرت ﷺ نیز مقداری از آن خرماها را تناول فرمودند؛ سپس برای نماز ظهر وضو گرفتند و نماز خواندند؛ و چون از نماز برگشتند، آن زن باقی مانده‌ی گوشت گوسفند را آوردند؛ و رسول خدا ﷺ نیز از آن خوردند و بدون آنکه وضویی بگیرند، نماز عصر را خواندند.

«**قِناع**»: سبد. ظرف چوبی یا فلزی مسطّح و گرد لبه‌دار یا بی لبه که در آن خوردنی و میوه یا چیز دیگر بگذارند.

«**رُطب**»: خرمای تازه، خرمای نورس.

«**عُلالة**»: باقیمانده‌ی گوشت یا چیز دیگر.

و از عبارت «**فاكل ثم صلّى العصر، و لم يتوضّأ**» دانسته می‌شود که وضو گرفتن از خوردن خوراکی‌هایی که با آتش پخته می‌شوند [**ممّا مسّته النار**] واجب نمی‌گردد. و ظاهر این حدیث، دلالت بر آن دارد که جابربن عبدالله ﷺ می‌خواسته است بگوید که وضو از خوردن «**ممّا مسّته النار**» واجب نمی‌شود.

۱۸۱- (۳۱) حَدَّثَنَا الْعَبَّاسُ بْنُ مُحَمَّدٍ الدُّورِيُّ، حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ مُحَمَّدٍ، حَدَّثَنَا فُلَيْحُ بْنُ سُلَيْمَانَ، عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ أَبِي يَعْقُوبَ، عَنْ أُمِّ الْمُنْذِرِ، قَالَتْ: دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَعَهُ عَلِيٌّ، وَلَنَا دَوَالِي مُعَلَّقَةٌ، قَالَتْ: فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْكُلُ وَعَلِيٌّ مَعَهُ يَأْكُلُ، فَقَالَ لِعَلِيٍّ: «مَهْ يَا عَلِيُّ، فَإِنَّكَ نَاقِهٌ»! قَالَتْ: فَجَلَسَ عَلِيٌّ وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْكُلُ، قَالَتْ: فَجَعَلْتُ لَهُمْ سِلْقًا وَشَعِيرًا، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيٍّ: «مِنْ هَذَا فَأَصِبْ فَإِنَّ هَذَا أَوْفَقُ لَكَ».

۱۸۱ ـ (۳۱) ... اُم منذر ﷺ [دختر قیس انصاری] گوید: رسول خدا ﷺ درحالی که علی بن آبی طالب ﷺ همراهشان بود، به خانه‌ی من آمدند؛ و برای ما [در آن زمان] خوشه‌های خرمایی بود که آنها را به ریسمان بسته و از سقف یا جای دیگر آویزان و آویخته کرده بودیم.

اُم منذر ﷺ در دنباله‌ی سخنانش گوید: رسول خدا ﷺ شروع به خوردن خرماها نمودند و علی بن ابیّ طالب ﷺ نیز همراه

ایشان می‌خورد؛ آن حضرت ﷺ به علی ؓ فرمودند: دست نگهدار و از خوردن باز ایست! زیرا که تو تازه از کمند بیماری بهبود یافته‌ای و دوران نِقاهت را داری پشت سر می‌گذاری!

اُم منذر ؓ گوید: علی ؓ [بر حسب فرمان رسول خدا ﷺ از خوردن باز ایستاد و] نشست. ولی پیامبر ﷺ همچنان به خوردن ادامه می‌دادند.

اُم منذر ؓ در ادامه گوید: سپس برای آنان سوپی از چغندر و جو آماده ساختم؛ [و چون آن سوپ را به نزد آنان آوردم] پیامبر ﷺ خطاب به علی ؓ فرمودند: از این بخور؛ زیرا که برای تو مناسب تر و سازگارتر است.

«**دَوالی**»: جمع «**دالیة**»: خوشه‌ی خرما. شاخه‌ی پر خوشه‌ی خرما.

«**مُعَلَّقة**»: شاخه‌ی پر خوشه‌ی خرما که آویزان و آونگ شده باشد. و «**آونگ نمودن خوشه‌ی خرما**»: یعنی ریسمانی که خوشه‌های انگور یا خرما و یا میوه‌ی دیگر را به آن ببندند و از سقف خانه یا دکان یا جای دیگر، آویزان کنند تا زمستان بماند.

«**مَه**»: اسم فعل مبنی؛ به معنی باز ایست و دست نگهدار.

«**ناقِه**»: آنکه از بیماری بهبودی یافته باشد و هنوز ضعف داشته باشد و دوران نقاهت را بگذراند.

«**سِلقاً**»: چغندر. گیاهی است از تیره‌ی اسفناجیان؛ دارای برگهای درشت و

پهن؛ بیخ آن درشت و گلوله مانند یا مخروطی شکل؛ و بر سه قسم است: چغندر رسمی، چغندر فرنگی و چغندر قند.

چغندر رسمی: درشت و شیرین است و پخته‌ی آن را می‌خورند و خام آن به مصرف تغذیه‌ی حیواناتِ علفخوار می‌رسد.

چغندر فرنگی: پوست و مغزش سرخ رنگ است و چندان شیرین نیست؛ و در پختن بعضی خوراکیها به کار می‌رود.

چغندر قند: که آن را چغندر صنعتی هم می گویند؛ مخروطی شکل است و تا عمق ۳۰ سانتی متر یا بیشتر در زمین فرو می‌رود؛ پوست و مغزش سفید و به طور متوسط از ۱۴ تا ۱۸ درصد ماده‌ی قندی دارد و در کارخانه‌های قندسازی، از آن قند و شکر می گیرند. چغندر دارای مواد ازته و مواد چربی و قند و سلولز و فسفر و کلسیوم و آهن، و ویتامین‌های A و B و C می‌باشد.

«شعیراً»: جو.

«فجعلت لهم سِلقاً و شعیراً»: یعنی برای پیامبر ﷺ و علی بن ابی طالب رضی الله عنه سوپی از چغندر و جو درست کردم.

«اَوفق»: سازگارتر و مناسب‌تر.

۱۸۲- (۳۲) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ، حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ السَّرِيِّ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ طَلْحَةَ بْنِ يَحْيَى، عَنْ عَائِشَةَ بِنْتِ طَلْحَةَ، عَنْ عَائِشَةَ، أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ رَضِي الله عنها قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْتِينِي فَيَقُولُ: «أَعِنْدَكِ غَدَاءٌ؟» فَأَقُولُ: لَا. قَالَتْ: فَيَقُولُ: «إِنِّي صَائِمٌ» قَالَتْ: فَأَتَانِي يَوْمًا، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّهُ أُهْدِيَتْ لَنَا هَدِيَّةٌ قَالَ:

«وَ مَا هِيَ؟» قُلْتُ: حَيْسٌ ،قَالَ: «أَمَا إِنِّي أَصْبَحْتُ صَائِمًا» قَالَتْ: ثُمَّ أَكَلَ.

۱۸۲ ـ (۳۲) ... ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها گوید: گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم [در اوائل روز] به نزدم می‌آمدند و می‌فرمودند: آیا در نزد تو غذایی برای خوردن است؟ من می‌گفتم: خیر. آن گاه ایشان می‌فرمودند: پس من نیّت روزه می‌کنم.

روزی دیگر به نزدم آمدند؛ بدیشان گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم! امروز برای ما به رسم تعارف، هدیه‌ای پیشکش شده است. آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند: آن هدیه و پیشکش چیست؟ گفتم: خرمایی است که با کشک و روغن و آرد آمیخته شده است. آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند: امّا من امروز قصد روزه داشتم [از این رو از دیشب، نیّت روزه نمودم]. عایشه رضی الله عنها گوید: آن گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم از آن خرما که با کشک و آرد و روغن آمیخته شده بود، تناول فرمودند [و روزه‌ی مستحبّی خویش را افطار نمودند].

«**غَداء**»: طعام و خوراکی که در وقت چاشت خورده شود. طعام بامداد [صبحانه]. غذایی که صبح بخورند. مقابل «**عَشاء**» که غذای شب است. جمع: «**اغدیة**».

«**انّی صائمٌ**»: [پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم وقتی می‌دیدند که در اوائل صبح، غذایی برای خوردن نیست، می‌فرمودند:] من نیّت روزه نمودم.

و از این بخش از حدیث، معلوم می‌شود که نیّت روزه‌ی نفلی و مستحبّی، در روز [البته تا زوال] درست است.

«**أُهدیت**»: هدیه و پیشکش شده است.

«**حَیسٌ**»: خرمایی که با کشک و روغن و آرد، آمیخته شده باشد.

«**اَما**»: حرف استفتاح است به معنی «**اَلا**» [هان]؛ و بیشتر قبل از قسم قرار می گیرد: «**اما والذی ابکی و اضحک**: هان! سوگند به آنکه بگریاند و بخنداند». و نیز برای تحقیق سخنی است که پس از آن می‌آید و به معنی «**حَقًا**» است: «**اما انّ زیداً عاقل و مهذَّب**: زید، حقّا خردمند و تربیت شده است».

و به عنوان حرف عَرض و به معنی «**لولا**» نیز می‌آید و به فعل اختصاص می‌یابد: «**اما تقعد**: آیا نمی نشینی». که در این صورت، مرکب از همزه‌ی استفهام و ماء نافیه است.

«**اَصبحتُ صائماً**»: در حالی صبح کردم که از دیشب نیّت روزه نمودم.

«**ثمَّ اَکَلَ**»: آن گاه پیامبر ﷺ خوردند. از این بخش از حدیث معلوم می‌شود که درست است روزه‌ی مستحبّی را افطار نمود.

۱۸۳- (۳۳) حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ، حَدَّثَنَا أَبِي، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي يَحْيَى الْأَسْلَمِيِّ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي أُمَيَّةَ الْأَعْوَرِ، عَنْ يُوسُفَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَخَذَ كِسْرَةً مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ فَوَضَعَ عَلَيْهَا تَمْرَةً وَقَالَ: «هَذِهِ إِدَامُ هَذِهِ» وَأَكَلَ.

۱۸۳ ـ(۳۳) ... یوسف بن عبد بن سلام رضی الله عنه گوید: رسول

خدا ﷺ را دیدم که تکّه‌ای نان جوین برداشتند و دانه‌ای خرما بر آن نهادند و فرمودند: این خرما، خورش این نان است؛ آن گاه از آن تناول فرمودند.

«**كسرةً**»: پاره‌ای از نان.

«**فوضع**»: گذاشت و نهاد.

«**هذه اِدام هذه**»: این خرما، خورش این نان است. «**هذه**» اول به خرما، و «**هذه**» دوم به «**خبز الشعير**» برمی گردد.

ناگفته نماند که حدیث بالا در نسخه‌ی صحیح دیگر، از پدر یوسف، یعنی «**عبدالله بن سلام**» نیز نقل شده است. از این رو بر مبنای آن نسخه، یوسف، حدیث را از پدرش، از رسول خدا ﷺ نقل نموده است. بر خلاف نسخه‌ی مزبور که خود یوسف، حدیث را از پیامبر ﷺ روایت نموده است.

۱۸۴ - (۳۴) حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنْبَأَنَا سَعِيدُ بْنُ سُلَيْمَانَ، عَنْ عَبَّادِ بْنِ الْعَوَّامِ، عَنْ حُمَيْدٍ، عَنْ أَنَسٍ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يُعْجِبُهُ الثُّفْلُ. قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: يَعْنِي مَا بَقِيَ مِنَ الطَّعَامِ.

۱۸۴ ـ(۳۴) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: رسول خدا ﷺ دُردی و تَه نشینِ غذا در دیگ را دوست می‌داشتند.

عبدالله بن عبدالرحمن [استاد امام ترمذی و یکی از راویان این حدیث] گوید: مقصود از «**ثُفل**»: همان چیز از خوراک است که در

تَه دیگ باقی بماند.

«الثُفل»: آنچه از غذا که تَه دیگ باقی بماند. «تَه دیگی».

اینکه پیامبر اکرم ﷺ غذای تَه دیگ را دوست داشتند، خود بیانگر سه قضیه است:

۱. این کار نشانگر تواضع و فروتنی پیامبر ﷺ بوده است. به راستی که پیامبر ﷺ با دو خصلت سادگی و تواضع، آیینه‌ی تمام نمای کرامتی بود که خداوند برای انسان قائل شده است؛ کرامتی که از درون وجود انسان به او داده می‌شود و نمی‌تواند آن را با ظواهر فریبنده و تصنّعی، پیرامون خود فراچنگ آورد.

پیامبر ﷺ خودِ سادگی و تواضع بود که در مرد کاملی تجلّی یافته بود. این سادگی از درون جانش برخاسته بود، و لذا او مظاهر کاذبِ ریاست و فرمانروایی و یا تجمّلات و تکلّفاتی را که لازمه‌ی آنها است؛ و نیز کردار و گفتار عوام فریبانه‌ای راکه پیرامون وی گرد آمده بود، متلاشی کرد. پیامبر ﷺ فردیّ نزدیک، باوقار، جوانمرد، خوشخوی و خوش برخورد و متواضع و فروتن بود.

پیامبر اکرم ﷺ در خوراک، مسکن و پوشاک نیز متواضع بود؛ همچون یک نفر از عامه‌ی مردم غذا می‌خورد، لباس می‌پوشید و زندگی به سر می‌کرد و ـ در حالی که از مِکنت و اقتدار تامّ برخوردار بود ـ در یک ردیف اتاق ساده‌ی ساخته شده با خشت به سر می‌کرد که بین هر

اتاق با اتاق دیگر، دیواری از شاخه‌ی درخت خرما قرار داشت که آن هم گِل اندود شده و با چرم یا پوششی سیاه رنـگ و بافتـه از مـوی، پوشـیده شده بود!!

دعوت فرد آزاد و برده و کنیز و مستمند را می‌پذیرفت، و عذر فـرد عذر خواه را قبول می‌کرد؛ جامه‌اش را خود وصله می‌زد، و کفشش را بـا دست خود پینه می‌نمود و به خودش رسیدگی می‌کرد و زانوی شـترش را با عِقال می‌بست؛ با برده‌هـا غـذا مـی‌خـورد و حاجـت شـخص نـاتوان و تهیدست را برآورده می‌ساخت.

همه‌ی این سادگی و تواضع، برخاسته از وجود پـاکش، کـه آیینـه‌ی تمام نمای وی بود، چیزی از هیبت و محبت وی نکاسـت. در توصـیف او گفته شده است: «**هـر کس بـرای بـار اول او را مـی‌دیـد، وی را بـا دیـده‌ی احـترام و شـکوه مـی‌نگریسـت؛ و هـر کـس بـا او همنشین مـی‌شـد، او را دوست می‌داشت**»؛ و لـذا رابطـه‌ی مـردم واصـحابش بـا وی، رابطـه‌ای سرشار از ادب و محبت و متانت و وقار کامل بود؛ متکبر و خـواه نبـود، اما اسائه‌ی ادب را نمی‌پسندید.

به هر حال، درباره‌ی هـیچ کـس و هـیچ چیـز بـه انـدازه‌ی پیـامبر بزرگوار اسلام، حضرت محمد ﷺ سخن نگفته‌اند، کتاب ننوشـته‌انـد، تحقیق نکرده‌اند، و به تجزیه و تحلیل نپرداخته‌اند؛ چه اعراب و چه غیر آنها؛ چه مسلمانان و چه غیـر مـسلمانان از مستـشرقان و خاورشناسـان. علتش هم کاملاً واضح و روشن است؛ زیرا عظمت و بزرگی هیچ کس نـه

تنها به عظمت و بزرگی او نمی‌رسد که بدان نزدیک هم نمی شود.

۲. چون غذای تَه دیگ، غالباً کم چربی‌تر و پخته‌تر است، پیامبر ﷺ آن را دوست می‌داشتند.

۳. معمولاً آن حضرت ﷺ میهمان و اهل و عیال خویش را بر خود ترجیح می‌دادند و نخست از غذای دیگ برای آنان غذا می‌دادند و تَه ظرف برای خودشان باقی می‌ماند.

باب (۲۷)

چگونگی وضو یا دست شستن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به هنگام خوردن غذا

۱۸۵- (۱) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَرَجَ مِنَ الْخَلاَءِ فَقُرِّبَ إِلَيْهِ الطَّعَامُ. فَقَالُوا: لاَ نَأْتِيكَ بِوَضُوءٍ؟ قَالَ: «إِنَّمَا أُمِرْتُ بِالْوُضُوءِ إِذَا قُمْتُ إِلَى الصَّلاَةِ».

۱۸۵ ـ (۱) ... عبدالله بن عباس ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ [چون از اجابت مزاج فارغ شدند و] از مُستراح بیرون آمدند؛ برایشان غذا آوردند؛ و از ایشان پرسیدند: آیا برایتان وسایل وضو گرفتن بیاوریم؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: به راستی به من دستور داده شده است که هرگاه برای نماز بلند شدم، وضو بگیرم.

«الخلاء»: آبریزگاه، مستراح، محلّی خلوت برای قضای حاجت و اجابت مزاج.

«بوَضوء»: وَضو [به فتح واو]: به معنای وسایل وضو گرفتن از قبیل آب و آفتابه است. و «وُضو» [به ضم واو]: به معنای وضو گرفتن و شستشوی اعضاء و دست نماز گرفتن است.

«**اُمِرتُ**»: فرمان داده شده‌ام.

«**اذا قمت الی الصلاة**»: هر گاه برای نماز بپا خواستم و وضو نداشتم.

یاد آور می‌شویم که وضو گرفتن برای هر وقت نمازی، مستحب است و فقط آن گاه فرض می‌شود که انسان، بی وضو بوده و قصد نماز گزاردن را داشته باشد.

انس بن مالک ﷺ گوید: «**رسول خدا ﷺ به هنگام ادای هر نماز، وضویی جدید می گرفتند. از وی پرسیده شد: شما چگونه عمل می‌کردید؟ فرمود: ما نمازها را ـ تا آن گاه که بی وضو نمی شدیم ـ با یک وضو می‌خواندیم.**»

بنابراین وضو بالای وضو، فقط یک امر مستحبی است، اما فضیلت و برتری زیادی دارد؛ چنان‌که در حدیث شریف آمده است: «**وضو بالای وضو، نوری بر بالای نور است**». نقل است که: «**هر کس بر بالای وضو، وضو بگیرد، برایش ده نیکی و حسنه نوشته می‌شود**».

همچنین در حدیث شریف آمده است: «**رسول خدا ﷺ در روز فتح مکّه، همه‌ی نمازها را با یک وضو خواندند؛ عمربن خطاب ﷺ از ایشان پرسید: امروز شما کاری کردید که تاکنون نمی‌کردید! رسول خدا ﷺ فرمودند: ای عمر! من به قصد این کار را کردم**». یعنی تا چنین تصور نشود که وضو گرفتن برای هر نماز، واجب است. پس وضو گرفتن برای هر وقت نمازی، مستحب است و فقط آن گاه فرض می‌شود که انسان، بی‌وضو بوده و قصد نماز گزاردن را داشته

۱۸۶- (۲) حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْمَخْزُومِيُّ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ، عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْحُوَيْرِثِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: **خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ**

وَسَلَّمَ مِنَ الْغَائِطِ فَأُتِيَ بِطَعَامٍ ،فَقِيلَ لَهُ: أَلَا تَوَضَّأُ؟ فَقَالَ: «أَأُصَلِّي فَأَتَوَضَّأُ؟»!.

۱۸۶ ـ (۲) ... عبدالله بن عباس ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ از اجابت مزاج، فارغ شدند و برگشتند؛ آن گاه برایشان غذایی آورده شد تا از آن تناول فرمایند؛ و بدیشان گفته شد: آیا وضو نمی‌گیرید؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: مگر می‌خواهم نماز بگزارم تا برایش وضو بگیرم؟ [یعنی وقتی بخواهم نماز بگزارم، وضو می‌گیرم].

«**الغائط**»: این واژه بر خلاف مفهومی که امروز از آن می‌فهمند [«**غائط**»، در تعبیرات امروز غالباً به مدفوع انسان گفته می‌شود]، در اصل به معنی زمین گودی است که انسان را از اَنظار مردم دور می‌دارد؛ و افراد بیابان گرد و مسافر در آن زمان، برای قضای حاجت آنجا می‌رفتند تا از دیدگاه مردم دور باشند؛ بنابراین معنی جمله چنین می‌شود: «**رسول خدا ﷺ از مکان قضای حاجت برگشتند**»؛ که روی هم رفته کنایه از اجابت مزاج و قضای حاجت است.

به هر حال «**الغائط**» در لغت، زمین پست و گود را می گویند؛ و چون که عربها برای قضای حاجت عموماً زمین گَود و پست را برمی گزیدند، به همین سبب آن را بر مُستراح اطلاق کردند؛ گرچه برخی مواقع بر نجاست نیز اطلاق می گردد.

ناگفته نماند که در احادیث برای محل قضای حاجت، از این الفاظ و واژه‌ها، استفاده شده است: «**الخَلاء**»؛ «**کنیف**»؛ «**حش**»؛ «**مرحاض**»؛ «**مذهب**» و «**مصنع**».

و امروزه اهل مصر نیز، آن را «**بیت الادب**» و «**بیت الطهارة**»؛ و اهل حجاز آن را «**مُستراح**» می گویند.

«**الا توضّأ**»: آیا وضو نمی گیرید؟ چنین به نظر می‌رسد که منظور وضوی شرعی است؛ و گویا شخصی که گفته و پرسیده است: وسایل وضو گرفتن بیاورم، تصور می کرده است که وضو گرفتن پیش از غذا خوردن واجب و الزامی است و آن حضرت ﷺ با جمله‌ی «**أأُصلّی فأتوضّأ**» [مگر می‌خواهم نماز بگزارم تا برایش وضو بگیرم؟] خواسته‌اند تا به او بفهمانند که وضو، برای خواندن نماز و امور دیگری که طهارت شرط آن است، واجب و الزامی است؛ و با این وجود، استحباب شستن دستها پیش از غذا خوردن، مسلّم است و احادیث دیگر، این مطلب را تأکید می کنند.

۱۸۷-(۳) حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مُوسَى، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نُمَيْرٍ، حَدَّثَنَا قَيْسُ بْنُ الرَّبِيعِ.
(ح) وَحَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الْكَرِيمِ الْجُرْجَانِيُّ، عَنْ قَيْسِ بْنِ الرَّبِيعِ، عَنْ أَبِي هَاشِمٍ، عَنْ زَاذَانَ، عَنْ سَلْمَانَ قَالَ: قَرَأْتُ فِي التَّوْرَاةِ أَنَّ بَرَكَةَ الطَّعَامِ الْوُضُوءُ بَعْدَهُ. فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَرَأْتُ فِي التَّوْرَاةِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «بَرَكَةُ الطَّعَامِ الْوُضُوءُ قَبْلَهُ وَالْوُضُوءُ بَعْدَهُ».

۱۸۷ ـ (۳) ... سلمان رضی الله عنه گوید: در تورات خواندم که چنین نوشته شده بود: به راستی برکت غذا، در شستن و تمیز نمودن دستها پس از خوردن غذا، به ودیعه نهاده شده است.

سلمان رضی الله عنه در دنباله‌ی سخنانش گوید: این موضوع را برای پیامبر اکرم ﷺ بازگو نمودم و ایشان را از آنچه در تورات خوانده بودم، با خبر گردانیدم. رسول خدا ﷺ فرمودند: برکت

غذا، در شستن دستها پیش از خوردن غذا و پس از آن است.

«**قرأتُ**»: خوانده بودم.

«**التوراة**»: کتاب مقدس یهود. کتاب مذهبی بنی اسرائیل که از موسی علیه‌السلام باقی مانده است و متأسفانه بعدها، دستخوش تحریف و تغییر شد.

اسفار خمسه یا پنج کتاب نخستین تورات، عبارتند از:

سفر تکوین: که راجع به خلقت عالم و اوائل تاریخ بنی اسرائیل بحث کرده است.

سفر خروج: که مهاجرت بنی اسرائیل را از مصر شرح داده است.

سفر لاویان: که شامل قوانین مذهبی و شرایع و قواعد و حدود سبط لاوی [یکی از اسباط دوازده گانه‌ی بنی اسرائیل] است.

سفر اعداد: که از مسافرت بنی اسرائیل و فتح اراضی کنعان و قوه‌ی مادی آنها گفتگو می کند.

سفر تثنیه: که مکمّل کتب قبلی است و تکرار شرایع را به طور اختصار بیان کرده است.

مجموعه‌ی اسفار پنج گانه و ملحقات تورات را «**عهد قدیم**» یا «**عهد عتیق**» می گویند و به اسفار مقدّسه که بعد از مسیح علیه‌السلام نوشته شده است [انجیل]، «**عهد جدید**» می گویند.

«**برکة**»: نموّ کردن و افزون شدن. افزایش. افزونی. فراوانی. نیک بختی. سعادت و خوش دیدن. جمع: **برکات**. و در اینجا مراد از خیر و برکت در غذا، از میان

رفتن فقر و تنگدستی است که شستن دستها موجب آن می‌شود. چنان‌که در احادیث و روایات دیگر بدین مطلب اشاره رفته است.

«**الوضوء بعده**»: وضو گرفتن پس از خوردن غذا. در اینجا مراد از «**وضو گرفتن**»، وضو گرفتن لغوی است؛ یعنی شستن دِستها؛ و استحباب شستن دستها پس از غذا و پیش از آن را ثابت می کند.

گرچه برخی از علماء و صاحب نظران اسلامی، وضوی شرعی و اصطلاحی را مراد گرفته‌اند، ولی قول صحیح، همان شستن دستها است؛ زیرا از مطالعه و تحقیق مجموع احادیث و اخبار رسیده به ما، چنین فهمیده می‌شود که وضو گرفتن فقط برای نماز و امور دیگری که در آنها طهارت شرط است، واجب و ضروری می‌باشد.

باب (۲۸)

دعاهایی که پیامبر ﷺ پیش از خوردن غذا و پس از آن می‌خواندند.

۱۸۸- (۱) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، حَدَّثَنَا ابْنُ لَهِيعَةَ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ، عَنْ رَاشِدٍ الْيَافِعِيِّ، عَنْ حَبِيبِ بْنِ أَوْسٍ، عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الأَنْصَارِيِّ قَالَ: كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمًا، فَقُرِّبَ طَعَامٌ، فَلَمْ أَرَ طَعَامًا كَانَ أَعْظَمَ بَرَكَةً مِنْهُ أَوَّلَ مَا أَكَلْنَا، وَلاَ أَقَلَّ بَرَكَةً فِي آخِرِهِ، فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ هَذَا؟ قَالَ: «إِنَّا ذَكَرْنَا اسْمَ اللَّهِ حِينَ أَكَلْنَا، ثُمَّ قَعَدَ مَنْ أَكَلَ وَلَمْ يُسَمِّ اللَّهَ تَعَالَى فَأَكَلَ مَعَهُ الشَّيْطَانُ».

۱۸۸ - (۱) ... ابوایوب انصاری ﷺ گوید: روزی در نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودیم که برایشان غذایی را آوردند؛ من هیچ غذایی را پُر برکت‌تر از آن به هنگام آغاز، و کم برکت‌تر از آن به هنگام پایان ندیده بودم.

از این رو، از پیامبر ﷺ پرسیدم: ای رسول خدا ﷺ! این غذا چگونه است؟ [و چرا به هنگام آغاز خوردن، پُربرکت بود و به هنگام پایان، کم برکت؟] پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: وقتی که ما شروع به غذا خوردن نمودیم، نام خداوند متعال را بردیم [و «بسم الله الرحمن الرحیم» گفتیم]؛ آن گاه فردی [بر سفره‌ی غذا] نشست و بدون آنکه نام خداوند متعال را بر زبان بیاورد[و «بسم الله الرحمن

الرحیم» بگوید] از آن غذا خورد و شیطان نیز همراه او از غذا خورد؛ [بدین جهت، در غذا بی برکتی آمد!]

«**فقرّب**»: در نسخه‌ای دیگر از «**الشمائل المحمدیّة**»، «**فقرب الیه**» آمده است؛ یعنی برای پیامبر ﷺ غذایی آورده شد.

«**فلم اَرَ**»: تا کنون ندیده بودم.

«**اعظم برکة**»: پُر برکت‌تر، افزون‌تر.

«**اول ما اکلنا**»: نخستین باری که آن غذا را خوردیم. یعنی در آغاز خوردن غذا.

«**اقلّ برکة**»: کم برکت‌تر.

«**کیف هذا؟**»: این غذا چرا اینگونه است؟ یعنی: چرا به هنگام آغازِ خوردن، پُربرکت بود و به هنگام پایان، کم برکت؟

«**ذکرنا اسم الله**»: نام خدا را بر زبان آوردیم. یعنی «**بسم الله**» گفتیم.

«**و لم یُسَمّ الله تعالی**»: نام خدا را بر زبان نیاورد. یعنی: در شروع غذا خوردن، «**بسم الله**» نگفت.

«**فاکل معه الشیطان**»: شیطان نیز با او از آن غذا خورد.

«**خوردن شیطان**» می‌تواند دو معنی داشته باشد:

۱. اینکه شیطان حقیقتاً از آن غذایی که نام خدا بر آن برده نشده، می‌خورد.
۲. خوردن شیطان، کنایه از بی‌برکتی در غذا است؛ چرا که شیطان، نماد و مظهر بدی، شرّ، بی‌برکتی و ... است.

در اینجا به بیان پرتوی از آداب غذاخوردن می‌پردازیم:

انسان به آب و غذا به عنوان وسیله برای تحقّق هدفی دیگر نگاه می‌کند و آنها را در ذات خود هدف به حساب نمی‌آورد؛ زیرا هدف او از خوردن و آشامیدن، کسب نیرو و سلامتی در راستای ادای مسئولیّت بندگی خداوند است. مسئولیّت و عبادتی که او را شایسته‌ی دست یابی به سربلندی دنیا و سعادت آخرت قرار می‌دهد. و به همین خاطر خورد و خوراک انسانِ مسلمان، هدف زندگی او نیست و تنها زمانی که احساس گرسنگی و تشنگی بنماید، لب به غذا و آب می‌زند؛ زیرا از پیامبر گرامی اسلام ﷺ نقل شده است که: «**ما مردمی هستیم که تا گرسنه نشویم غذا نمی‌خوریم و هر گاه دست به غذا بردیم، پرخوری نمی‌کنیم**».

بر همین اساس، انسان مسلمان در ارتباط با خوردن و نوشیدن، آداب شرعیِ ویژه‌ی زیر را عملی می‌کند:

الف) آداب پیش از غذا؛ که عبارتند از:

۱. غذا و نوشیدنی خود و خانواده‌اش را از مال حلال و مشروع تهیه نماید و رنگ و بوی حرام و شبه حرام را از آن پاک گرداند؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ» [بقره/۱۷۲]؛ «**ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از روزیهای حلال و پاکی که به شما داده‌ایم بخورید**».

۲. هدف و نیّت او از خوردن و آشامیدن، تقویت بدن در راستای ادای مسئولیتهایش باشد، تا ضمن خوردن و لذّت بردن از غذا، اجر و پاداشی را هم کسب نموده باشد؛ زیرا قصد نیک، کارهای مباح را تبدیل به عبادت

می‌نماید و طبعاً عبادات، دارای پاداش می‌باشد.

۳. پیش از غذا، دستانش را به خوبی بشوید.

۴. از اسراف و تبذیر و ریخت و پاش پرهیز کند.

۵. به هنگام صرف غذا روی دو زانو، یا بر روی پا و زانوی چپ بنشیند و زانوی راست را به صورت عمودی قرار دهد؛ زیرا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**در حالت تکیه زدن غذا نمی‌خورم و به سادگی مانند بردگان غذا می‌خورم و همچون آنان می‌نشینم**». [بخاری]

۶. هر غذایی را که آماده بود، تناول نماید و از آن عیب جویی نکند؛ و چنانچه آن را دوست نمی‌داشت، از خوردن آن خود داری نماید؛ زیرا ابوهریره رضی الله عنه می گوید: «**هیچ گاه رسول خدا ﷺ از هیچ غذایی بدگویی نمی‌نمود، اگر اشتها داشت، غذا را میل می‌فرمود و اگر غذا را دوست نمی‌داشت، از خوردن آن امتناع می‌فرمود**». [ابوداود]

۷. تا جایی که امکان داشت، سعی کند به همراه خانواده یا میهمان و کارگر و ... غذا را صرف کند. از رسول خدا ﷺ روایت گردیده است که: «**با هم بخورید تا خداوند آن را پُر برکت بنماید**» [ابوداود و ترمذی].

ب) آداب هنگام صرف غذا؛ عبارتند از:

۱. خوردن غذا را با «**بسم الله الرحمن الرحیم**» آغاز کند؛ زیرا پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرموده است: «**هرگاه شروع به خوردن غذا نمودید، نام خداوند را فراموش نکنید. اگر ابتدا گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم» را**

فراموش کردید، هرگاه به خاطرتان آمد، بگویید: «بسم الله اوّله و آخره». [ابوداود و ترمذی].

۲. با حمد و شکر خداوند آن را تمام کند و پس از آن بگوید: خداوندی را سپاس که این غذا را برایم آفریده بدون اینکه من در آفرینش آن به خود زحمتی بدهم. خداوند گناهان پیشین او را می‌بخشاید.[بخاری و مسلم]

۳. با سه انگشتِ دست راست، لقمه‌ای کوچک را بردارد و به خوبی آن را در دهان بجود؛ و از جلو دست خود غذا را بردارد؛ زیرا پیامبر گرامی اسلام ﷺ خطاب به عُمربن سلمه رضی الله عنه فرموده است: «**ای نوجوان! نام خداوند را ذکر کن! و با دست راست و از جلو دست خود غذا را بردار**».[بخای و مسلم]

۴. از ریختن و هدر دادن غذا، پرهیز کند و قبل از برداشتن سفره، دستها را به خوبی پاک نماید؛ زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: «**هرگاه غذایی را تناول نمودید، پیش از شستن دستها، آن را به خوبی پاک کنید و لیس بزنید**». [ابوداود]

۵. هرگاه چیزی از غذا از دستش افتاد، پس از پاک کردن آن را تناول نماید؛ زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: «**هرگاه غذایی از دست شما افتاد، آن را بردارید و ناپاکی آن را پاک کنید و آن را برای ابلیس باقی نگذارید**». [مسلم]

۶. بر روی غذای داغ فوت نکند و تا وقتی که داغ است آن را تناول ننماید؛ و آب را در سه نوبت بنوشد و هر بار دهان را از لیوان بردارد و تنفّس

نماید؛ زیرا انس بن مالک ﷺ نقل نموده که رسول خدا ﷺ به هنگام نوشیدن آب، سه بار لب را از ظرف بر می‌داشت و تنفّس می‌نمود. [بخاری و مسلم]

۷. از پرخوری پرهیز کند؛ زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: «**بنی آدم، هیچ ظرفی را مانند ظرف شکم به ناروا پُر ننموده است؛ کافی است که انسان برای کسب قوّت، چند لقمه غذا را تناول کند، اگر این کار را نکرد، یک سوم را از غذا و یک سوم را از نوشیدنی پُر کند و یک سوم دیگر را برای راحتی نفس، خالی نگاه دارد.**»[احمد]

۸. قبل از همه، غذا را به بزرگتران تعارف نماید و سپس از طرف راست، آن را در میان جمع بگرداند و خود در آخر همه غذا بردارد؛ زیرا پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرموده است: «**از بزرگتران شروع کنید**».

۹. میزبان خود را مجبور نکند که مدام برای خوردن غذا به او تذکّر دهد و بدون تعارف تاجایی که اشتها دارد غذا را میل کند؛ زیرا این کار ممکن است اسباب ناراحتی میزبان را در مورد خوب نبودن غذا فراهم کند، یا اینکه ممکن است اسباب ریاء و ظاهرسازی بشود.

۱۰. اگر با دیگری در یک ظرف غذا می‌خورد، هوای دوست خود را داشته باشد و حق او را ضایع نکند؛ به خصوص اگر غذا اندک باشد.

۱۱. به هنگام صرف غذا به دست و دهان دیگران نگاه نکند و مراقب غذا خوردن آنان نباشد؛ زیرا ممکن است سبب شرم آنان بشود و به اندازه‌ی کافی غذا صرف نکنند.

۱۲. کار زشت و ناپسندی را که باعث آزردگی دیگران بشود، انجام ندهد. برای مثال اگر با کسی دیگر غذا می‌خورد، دست خود را داخل ظرف نکند و به هنگام برداشتن لقمه به خاطر آنکه چیزی از غذای دهان او دوباره به داخل ظرف نیفتد، سرخود را زیاد جلو نیاورد و چنانچه با دستان خود چیزی را از روی دندانهایش بیرون آورد، دستش را دوباره داخل ظرف نکند. و همچنین از چیزهای زشت و تهوّع آور به هنگام غذا نام نبرد؛ زیرا ممکن است اسباب آزار و کم اشتهایی دیگران را فراهم نماید.

ج) آداب پس از غذا؛ عبارتند از:

۱. در جهت پیروی از سنّت رسول خداﷺ، پیش از سیر شدن، از غذا خوردن دست بردارد، تا به پُرخوری و چاقی که اسباب بسیاری از بیماری‌ها را فراهم می‌کنند، دچار نگردد.

۲. پس از صرف غذا، دستان و دهانش را شستشو بدهد.

۳. برای محافظت از بهداشت دهان و دندان، پس از صرف غذا میان دندانهای خود را پاک کند و دست کم در شبانه روز یک بار مسواک بزند.

۴. شکر نعمتهای خداوند را پس از خوردن و آشامیدن فراموش ننماید و دعاهای پس از صرف غذا را بخواند.

۱۸۹- (۲) حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مُوسَى، حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ قَالَ: حَدَّثَنَا هِشَامٌ الدَّسْتَوَائِيُّ، عَنْ بُدَيْلٍ

الْعُقَيْلِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُبَيْدِ بْنِ عُمَيْرٍ، عَنْ أُمِّ كُلْثُومٍ، عَنْ عَائِشَةَ، قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ فَنَسِيَ أَنْ يَذْكُرَ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى طَعَامِهِ فَلْيَقُلْ: بِسْمِ اللَّهِ أَوَّلَهُ وَآخِرَهُ».

۱۸۹ ـ (۲) ... عایشه رضی الله عنها گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند: هرگاه یکی از شما شروع به خوردن غذا نمود و فراموش کرد که نام خداوند متعال را در آغاز خوردن غذا ببرد و «**بسم الله الرحمن الرحیم**» بگوید، باید [درمیان غذا خوردن و وقتی که یادش آمد] چنین بگوید: «**بسم الله اوّله و آخره**»؛ «**این غذا را با نام خدا شروع می‌کنم و با نام او به پایان می‌برم.**»

«**فنسی**»: پس فراموش کرد.

«**علی طعامه**»: یعنی در آغاز غذا خوردنش.

«**فلیقل**»: باید بگوید. این امر، محمول بر نُدب و استحباب است نه بر وجوب.

«**بسم الله اوّله و آخره**»: این غذا را با نام خداوند متعال شروع می‌کنم و با نام او به پایان می‌برم.

۱۹۰- (۳) حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الصَّبَّاحِ الْهَاشِمِيُّ الْبَصْرِيُّ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الأَعْلَى، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ، أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعِنْدَهُ طَعَامٌ فَقَالَ: «أُدْنُ يَا بُنَيَّ فَسَمِّ اللَّهَ تَعَالَى وَكُلْ بِيَمِينِكَ وَكُلْ مِمَّا يَلِيكَ».

۱۹۰ -(۳) ... عُمر بن ابی سلمه رضي الله عنه گوید: در حالی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتم که در نزد ایشان غذا بود. آن حضرت صلی الله علیه وسلم به من فرمودند: پسرم! نزدیک بیا و نام خدا را بر زبان بیاور (و با «**بسم الله الرحمن الرحیم**» شروع کن) و با دستِ راستِ خویش بخور و [سعی کن تا] از آنچه در جلو تو است، بخوری.

«**اُدنُ**»: فعل امر، به معنای «نزدیک بیا».

«**یا بُنَیَّ**»: ای پسرم! «**یا**»: حرف ندا برای نزدیک و دور و کثیرالاستعمال ترین حروف ندا است؛ و از این جهت می‌توان این حرف را پیش از منادی حذف کرد؛ و اسم جلاله‌ی الله و مشتقات و اَیُّها و اَیَّتها، تنها به وسیله‌ی این حرف، منادی واقع می‌شود. اما در این مثال: «**یا له کذا او من کذا**»، یا حرف ندا و لام پس از آن، برای تعجّب است؛ و «**بُنَیَّ**» مصغّر ابن است به معنی «**پسرک**».

«**فسمّ الله**»: نام خدا را ببر؛ یعنی **بسم الله الرحمن الرحیم** بگو.

«**کُل**»: فعل امر است به معنی بخور.

«**بیمینک**»: با دست راست خود.

«**ممّا یلیک**»: از آن غذایی که جلو تو است.

۱۹۱ - (۴) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ، حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ الزُّبَيْرِيُّ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ رِيَاحٍ، عَنْ أَبِيهِ رِيَاحِ بْنِ عَبِيدَةَ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا فَرَغَ مِنْ طَعَامِهِ قَالَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا

وَ جَعَلَنَا مُسْلِمِينَ».

۱۹۱ ـ (۴)... ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم هرگاه از خوردن غذا فارغ می‌شدند، این دعا را می‌خواندند و می‌فرمودند: «اَلحَمدُ لله الَّذِی اَطعَمَنَا وَ سَقَانَا وَ جَعَلَنَا مِنَ المُسلِمِينَ»؛ **«سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که به ما خوراک و آشامیدنی، ارزانی فرمود و ما را از زمره‌ی مسلمانان و حقگرایان قرار داد».**

«**فرغ**»: فارغ شد و خلاصی یافت.

«**الحمد**»: در زبان عربی، در کنار «**حمد**» دو حقیقت دیگر نیز وجود دارد: یکی «**مدح**» و دیگری «**شکر**».

«**حمد**»: در لغت عرب به معنی ستایش کردن در برابر کار یا صفت نیکِ اختیاری است؛ یعنی هنگامی که کسی آگاهانه کار خوبی انجام دهد و یا صفتی را برای خود برگزیند که سرچشمه‌ی اعمال نیکِ اختیاری است، ما او را «**حمد و ستایش**» می گوییم.

ولی «**مدح**» به معنی هر گونه ستایش است؛ خواه در برابر یک امر اختیاری باشد یا غیر اختیاری. به عنوان مثال: تعریفی را که از یک گوهر گرانبها می کنیم، عرب‌ها آن را «**مدح**» می‌نامند. و به تعبیر دیگر، مفهوم مدح عام است، در حالی که مفهوم حمد خاص می‌باشد.

ولی مفهوم «**شکر**» از همه‌ی اینها محدودتر است و تنها در برابر نعمتهایی شکر و سپاس می گوییم که از دیگری با میل و اراده‌ی او به ما رسیده است. البته

«**شکر**» از یک نظر عمومیّت بیشتری دارد؛ چرا که شکر گاهی با زبان است و گاه با عمل؛ در حالی که حمد و مدح معمولاً با زبان است.

و اگر به این نکته توجه کنیم که الف و لام «**الحمد**»، به اصطلاح «**الف و لام جنس**» است و در اینجا معنی عمومیّت را می‌بخشد؛ چنین نتیجه می گیریم که هر گونه حمد و ستایش، مخصوص خداوندی است که به ما غذا و آشامیدنی داد و ما را از مسلمانان قرار داد.

حتی هر انسانی که سرچشمه‌ی خیر و برکتی است، و هر پیامبر و رهبر الهی که نور هدایت در دلها می‌پاشد، و هر معلّمی که تعلیم می‌دهد، و هر شخص سخاوتمندی که بخشش می کند، و هر طبیبی که مرهم بر زخم جانکاهی می‌نهد، ستایش آنها از ستایش خدا سرچشمه می گیرد؛ چرا که همه‌ی این مواهب در اصل از ناحیه‌ی ذات پاک او است؛ و یا به تعبیر دیگر، حمد اینها حمد خدا و ستایش اینها ستایشی برای او است.

و نیز اگر خورشید نورافشانی می کند، ابرها باران می‌باراند و زمین برکاتش را به ما تحویل می‌دهد اینها نیز همه از ناحیه‌ی او است. بنابر این تمام حمدها به او تعالی برمی گردد.

و به تعبیر دیگر، جمله‌ی «**الحمد لله**» اشاره‌ای است هم به **توحید ذات** و هم **توحید صفات** و هم **توحید افعال**.

«**الله**»: نام ذات واجب الوجود و خدای سزاوار پرستش است. اصل آن «**إلاه**» به معنی «**معبود**» است.

الف و لام بر این کلمه داخل و همزه برای تخفیف حذف شده است. و به

هنگام ندا، همزه‌ی الف و لام، به صورت قطع خوانده می‌شود و «یا اَللّه» گفته می‌شود.

«**الذی**»: اسم موصول مفرد مذکر است و برای وصف معرفه‌ها به وسیله‌ی جمله وضع شده است. به معنی: آن مرد که، آنکه، که، آنچه. مثنای آن: «**اللذان**» در حالت رفع و «**اللذَین**» در حالت نصب و جر است؛ و جمع آن «**الذین واللاؤون**» است؛ و مصغّر آن «**اللُّذَیّا**» است؛ و گاهی اَلَّذِی به معنی جمع به کار می‌رود؛ مثل: «**و خُضتم کالذی خاضوا**».

«**اطعمنا**»: ذاتی که به ما خوراک داد.

«**سقانا**»: ذاتی که به ما آشامیدنی داد.

۱۹۲- (۵) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا ثَوْرُ بْنُ يَزِيدَ، عَنْ خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ، عَنْ أَبِي أُمَامَةَ قَالَ: **كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا رُفِعَتِ الْمَائِدَةُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ يَقُولُ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ غَيْرَ مُودَعٍ وَلَا مُسْتَغْنًى عَنْهُ رَبَّنَا»**.

۱۹۲ - (۵) ... ابواُمامه رضی الله عنه گوید: هرگاه سفره از پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم برداشته می‌شد، آن حضرت صلی الله علیه وسلم می‌فرمودند: «اَلحَمدُ لله حَمداً کَثِیراً طَیِّباً مُبَارَکاً فِیه، غَیر مُوَدَّع وَ لا مُستَغنی عَنه رَبُّنا»، **«سپاس و ستایش خدای را سزاست؛ سپاس و ستایشی فراوان و پاکیزه و برکت یافته و فرخنده. پروردگارا! (حمد وستایش ما را سپاس و ستایشی قرار ده) که به آن کفایت و بسنده نشود و ترک**

نگردد و بی نیازی از آن حاصل نیابد.»

«**رُفعت**»: برچیده می‌شد، برداشته می‌شد.

«**المائدة**»: این واژه را می‌توان به دو گونه ترجمه کرد:

۱. **سفره**؛ یعنی هرگاه سفره از پیش رسول خدا ﷺ برداشته و برچیده می‌شد.

۲. **غذا و ظرف آن**؛ یعنی هرگاه ظرف غذا از پیش رسول خدا ﷺ برچیده می‌گشت.

«**غیرمودّع**»: حمد ما را سپاس و ستایشی قرار بده که به آن کفایت شود و ترک نگردد. یعنی حمد ما را پیوسته و دائمی بدار.

«**ولا مستغنی عنه**»: حمد ما را ستایشی قرار بده که از آن بی نیازی حاصل نیابد.

۱۹۳- (۶) حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّدُ بْنُ أَبَانَ، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنْ هِشَامٍ الدَّسْتَوَائِيِّ، عَنْ بُدَيْلِ بْنِ مَيْسَرَةَ الْعُقَيْلِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُبَيْدِ بْنِ عُمَيْرٍ، عَنْ أُمِّ كُلْثُومٍ، عَنْ عَائِشَةَ، قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْكُلُ الطَّعَامَ فِي سِتَّةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَجَاءَ أَعْرَابِيٌّ فَأَكَلَهُ بِلُقْمَتَيْنِ! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَوْ سَمَّى لَكَفَاكُمْ».

۱۹۳ ـ (۶) ... عایشه رضی الله عنها گوید: رسول خدا ﷺ با شش نفر از یاران خود غذا می‌خوردند که مردی بادیه نشین آمد و تمام غذا را با دو لقمه خورد! رسول خدا ﷺ فرمودند: [غذا کفایتتان را

نکرد] ولی اگر این مرد صحرا نشین نام خدا را بر زبان می‌آورد و «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌گفت، این غذا شما را کافی بود.

«فی ستة»: به معنی «مع ستة» است؛ یعنی: پیامبر ﷺ همراه با شش تن از یارانش غذا می‌خورد.

«اعرابی»: عرب بادیه نشین، مرد تازی بیابانی، یک عرب بادیه نشین و صحرا گرد.

«بلقمتین»: با دو لقمه؛ یعنی با دو لقمه غذا را خورد.

«سمّی»: بسم الله الرحمن الرحیم می گفت.

«لکفاکم»: البته که غذا، شما را بسنده و کافی می‌بود.

۱۹۴- (۷) حَدَّثَنَا هَنَّادٌ وَمَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ، قَالَا: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ أَبِي زَائِدَةَ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي بُرْدَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ لَيَرْضَى عَنِ الْعَبْدِ أَنْ يَأْكُلَ الأُكْلَةَ فَيَحْمَدَهُ عَلَيْهَا، أَوْ يَشْرَبَ الشَّرْبَةَ فَيَحْمَدَهُ عَلَيْهَا».

۱۹۴ ـ (۷) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: به راستی خداوند عزوجل از بنده‌ای راضی و خوشنود می‌گردد که چون غذایی می‌خورد یا نوشیدنی‌ای را می‌نوشد، خدای خویش را بر خوردن و نوشیدنی آن خوراک و آشامیدنی، ستایش می‌کند.

«**لیرضی**»: البته که راضی و خوشنود می‌شود.

«**الأُکلة**»: به ضم همزه «**الأُکلة**»، به معنی لقمه است، و به فتح همزه «**الأَکلة**»، به معنی یک وعده خوراک است.

«**الشربة**»: به ضم و فتح شین: آن مقدار از نوشیدنی که یک باره نوشیده شود.(جرعه)

«**فیحمده علیها**»: خداوند متعال را ستایش کند بر آن لقمه‌ی غذا یا جرعه‌ی نوشیدنی.

ناگفته نماند که:

رویکرد اساسی اسلام در آداب عمومی این است که در تمامی حالات و لحظات، مسلمانان را با خداوند متعال پیوند دهد؛ و به همین خاطر از فرصتهای طبیعی و مناسبات عادی نیز که پیوسته در روز یک یا چند بار تکرار می گردند، استفاده می‌نماید تا از این طریق فرد مسلمان پیوسته به یاد خدا باشد و با او در پیوند و در ارتباط باشد و پیوسته خدای خویش را به وسیله‌ی تسبیح، تهلیل، تکبیر، تحمید، ذکر و دعا به یاد آورد.

راز فلسفه‌ی اذکار و دعاهای مأثور که در آغاز و پایان خوردن، نوشیدن، هنگام خواب، بیداری، دخول و خروج از مستراح، استفاده از یک وسیله‌ی سواری، پوشیدن لباس، مسافرت و بازگشت از آن و... وارد شده نیز همین است تا پیوسته انسان مسلمان به یاد خدا بوده و رابطه‌ی خود را با او قطع ننماید.

لذا لازم است به مسلمانان یاد داده شود که هر گاه غذا می‌خورند، «**بسم الله الرحمن الرحیم**» بگویند و بعد از غذا نیز، دعاهای مأثور از پیامبر ﷺ را بخوانند، تا از این طریق، مفاهیم و معانی ربّانی در سطح جامه‌ی اسلامی گسترش یابد و در زندگی فردی و اجتماعی یک مسلمان، ظهور و بروز نماید.

باب (۲۹)

کاسه و قَدَح پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم

۱۹۵- (۱) حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الأَسْوَدِ الْبَغْدَادِيُّ، حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ طَهْمَانَ، عَنْ ثَابِتٍ قَالَ: أَخْرَجَ إِلَيْنَا أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ قَدَحَ خَشَبٍ غَلِيظًا مُضَبَّبًا بِحَدِيدٍ فَقَالَ: يَا ثَابِتُ، هَذَا قَدَحُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

۱۹۵ -(۱) ... ثابت رحمه‌الله گوید: انس بن مالک رضی‌الله‌عنه برای ما کاسه‌ای چوبین و خشن که با آهن بش زده شده بود، بیرون آورد و گفت: ای ثابت! این کاسه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم بود. [که در آن، آب می‌آشامیدند.]

«قَدَح»: کاسه، ظرفی که در آن چیزی بیاشامند، ساغر، پیاله.

«خَشَب»: کاسه‌ی چوبین. «چوب»: قسمت‌های سفت و سخت درخت؛ آن قسمت از درخت که در زیر پوست قرار دارد.آنچه از درخت ببرند و برای سوزاندن یا ساختن اشیای چوبی به کار ببرند.

«غلیظاً»: [چوب] سفت و سخت.

«مضبَّباً بحدید»: کاسه‌ای که با پاره‌ای از آهن، بش خورده بود. و «تضبیب»: یعنی بش زدن ظرفهای شکسته. و «بش»: یعنی بند فلزی که به صندوق یا ظروف شکسته می‌زنند.

و برای رسول خدا ﷺ چندین کاسه و قَدَح بود که اسامی آنها عبارتند از:

۱. کاسه‌ای با نام «**الريّان**».

۲. کاسه‌ای با نام «**مغيثا**».

۳. کاسه‌ای که از جنس بلور بود؛ و نقل شده که مقوقس، کاسه‌ای بلوری به پیامبر ﷺ هدیه کرد و آن حضرت ﷺ درآن آب می‌نوشید.

۴. کاسه‌ای که با نقره بش زده شده بود.

۵. کاسه‌ای که با پاره‌ای از آهن، بش خورده بود.

۶. کاسه‌ای که از چوب [عیدان] ساخته شده بود. این ظرف را پیامبر ﷺ شبها در زیر رختخواب خویش می گذاشت تا در آن ادرار کند.

۱۹۶- (۲) حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، أَنْبَأَنَا عَمْرُو بْنُ عَاصِمٍ، أَنْبَأَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ، أَنْبَأَنَا حُمَيْدٌ وَثَابِتٌ، عَنْ أَنَسٍ قَالَ: لَقَدْ سَقَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِهَذَا الْقَدَحِ الشَّرَابَ كُلَّهُ، الْمَاءَ وَالنَّبِيذَ وَالْعَسَلَ وَاللَّبَنَ.

۱۹۶ -(۲) ... حُمید رحمه‌الله و ثابت رحمه‌الله گویند: انس بن مالک رضی‌الله‌عنه [به ما] گفت: به راستی در همین کاسه [کاسه‌ی چوبین و خشن که با پاره‌ای از آهن بش خورده است] به پیامبر ﷺ تمام نوشیدنی‌ها را از قبیل: آب، نبیذ، عسل و شیر داده‌ام.

«**سقيتُ**»: نوشاندم.

«**بهذا القدح**»: با این کاسه؛ ظاهراً منظور انس بن مالک رضی‌الله‌عنه، همان کاسه‌ای

است که در حدیث شماره‌ی ۱۹۵ بدان اشاره کرده بود؛ یعنی کاسه‌ی چوبین و خشن که با آهن بش زده شده بود.

«الشراب کلّه»: تمام نوشیدنی‌ها؛ یعنی با همین کاسه، به پیامبر ﷺ تمام نوشیدنی‌ها را نوشاندم و دادم.

«الماء»: آب، جسمی است مایع، بی طعم و بی بو، مرکب از اکسیژن و هیدروژن. فرمول شیمیایی آن H_2O است. در طبیعت به مقدار زیاد موجود است و سه ربع روی زمین را فرا گرفته است. در صد درجه‌ی حرارت به جوش می‌آید و در درجه‌ی صفر، منجمد می‌شود. در اصطلاح قدماء، آب یکی از چهار عنصر: «آب، آتش، باد و خاک» محسوب می‌شود.

«النبیذ»: آب افشرده که از حبوب و میوه‌ها و جز آن گیرند. نوشیدنی که از خیس کردن و نگاه داشتن خرما و غیره درست کنند.

نبیذ به سه نوع تقسیم می‌شود:

۱. نبیذی که نه پخته و جوش خورده و نه سکرآور و شیرین است؛ و رقیق می‌باشد؛ وضو گرفتن با چنین نبیذی به اتفاق علماء و صاحب نظران اسلامی، جایز است.

۲. نبیذی که پخته و جوش خورده و غلیظ است؛ و رقّت و سیلانی آن از بین رفته است؛ وضو گرفتن با چنین نبیذی به اتفاق علماء، ناجایز است.

۳. نبیذی که شیرین و رقیق است ولی جوش خورده و سکر آور نیست؛ درباره‌ی این نوع از نبیذ اختلاف نظر وجود دارد و در این باره اقوال مختلفی از علماء و صاحب نظران اسلامی نقل شده است: از آن جمله این

مذهب را می‌توان نام برد که وضو با این نوع از نبیذ جایز نیست و چنانچه آب موجود نباشد، باید تیمّم گرفت. این مسلک امام مالک، امام شافعی، امام احمد حنبل، امام ابویوسف است؛ و امام ابوحنیفه هم در یک روایت به همین نظریه رأی داده است.

«اللبن»: شیر؛ مایعی سفید رنگ که پس از زایمان هر حیوان ماده‌ی پستاندار بیرون می‌آید؛ شیر گاو و گوسفند از غذاهای مفید برای انسان و دارای قند و چربی و مواد پروتئینی است. کلسیوم و فسفر و ویتامین D نیز دارد. اگر شیر در جای سرد نگه‌داری نشود، ترش می‌شود و در اصطلاح می‌بُرد؛ زیرا باکتری‌ها از قند شیرین تغذیه می‌کنند و آن را مبدّل به اسید می‌سازند. باکتری‌هایی که شیر را فاسد می‌کنند زیان‌آور نیستند و شیر بُریده هم خورده می‌شود.

باب (۳۰)

صفات و ویژگی‌های میوه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آن را تناول می‌فرمودند.

۱۹۷- (۱) حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُوسَى الْفَزَارِيُّ، حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بنِ جَعفرٍ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْكُلُ الْقِثَّاءَ بِالرُّطَبِ.

۱۹۷ - (۱)... عبدالله بن جعفر رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم خیار را همراه خرما می‌خوردند.

«**القثّاء**»: خیار؛ میوه‌ای است سبز و دراز و درشت که آن را خام می‌خورند و دارای ویتامین‌های A و B و C و سلولز و بعضی املاح معدنی است. ارزش غذایی آن کم است اما برای رفع یبوست و شستشوی کلیه‌ها نافع است. بوته‌ی آن مانند بوته‌ی خربزه، ساقه‌های نرم و سست و برگهای دندانه دار و گلهای زرد دارد و بر دو قسم است: خیار بالنگ که سبز و لطیف است؛ و خیار چنبر که دراز و منحنی است.

«**الرطب**»: خرمای تازه، خرمای نورس.

و چون خاصیّت خیار سرد است و خرما گرم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم آن دو را با هم می‌خوردند تا سردی آن با گرمی آن، و گرمی آن با سردی دیگری، تعدیل شود.

۱۹۸- (۲) حَدَّثَنَا عَبْدَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْخُزَاعِيُّ الْبَصْرِيُّ، حَدَّثَنَا مُعَاوِيَةُ بْنُ هِشَامٍ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ الله عنها: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَأْكُلُ الْبِطِّيخَ بِالرُّطَبِ.

۱۹۸ -(۲) ... عایشه رضی الله عنها گوید: پیامبر ﷺ هندوانه را همراه خرما می‌خوردند.

«الْبِطّيخ»: این واژه هم به معنی «**هندوانه**» به کار رفته و هم به معنای «**خربزه**» و هم به معنای «**گرمک**». اما در اینجا، بیشتر محدثان به «**هندوانه**» ترجمه کرده‌اند. و در زبان عربی به هندوانه این واژه‌ها به کار می‌رود: «**البطّيخ**»، «**الدُّلاع**»، «**الرُّقی**» و «**الخِربِز**».

و هندوانه، میوه‌ای است درشت و داری پوست ضخیم؛ و مغز آن لطیف و آبدار و سرخ یا زرد رنگ است. تخم‌های ریز دارد که تَف داده‌ی آن یک قسم آجیل است. بوته‌اش خزنده و دارای برگهای بریده و شاخه‌هایش روی زمین می‌خوابد.

ناگفته نماند که خاصیّت هندوانه سرد، و خرما گرم است و پیامبر ﷺ هر دو را با هم می‌خوردند تا گرمی آن سردی دیگری، و سردی آن، گرمی دیگری راتعدیل نماید.

۱۹۹- (۳) حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ يَعْقُوبَ، حَدَّثَنَا وَهْبُ بْنُ جَرِيرٍ أَخبَرَنا أَبِي قَالَ: سَمِعْتُ حُمَيْدًا يقولُ -أَوْ قَالَ: حَدَّثَنِي حُمَيْدٌ - قَالَ وَهْبٌ: وَكَانَ صَدِيقًا لَهُ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: رَأَيْتُ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَجْمَعُ بَيْنَ الْخِرْبِزِ وَالرُّطَبِ.

۱۹۹ ـ (۳) ... انس بن مالک ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ را در حالی دیدم که خربزه و خرما را با هم می‌خوردند.

«الخِربز»: این واژه هم به معنی «**خربزه**» آمده و هم به معنی «**هندوانه**»؛ ولی در اینجا به معنی «**خربزه**» است. و خربزه میوه‌ای است درشت و شیرین و آبدار، دارای ویتامین های A و B و C و سلولز. برای مبتلایان به مرض قند خوب نیست. برای اشخاص کم خون و مبتلایان به نقرس و رماتیسم و بواسیر نافع است؛ مزاج را لینت می‌دهد و ادرار را زیاد می کند. بوته‌ی آن، کوتاه و ساقه‌هایش، روی زمین می‌خوابد.

۲۰۰- (۴) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ الرَّمْلِيُّ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ يَزِيدَ بْنِ الصَّلْتِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ رُومَانَ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ الله عَنها: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَكَلَ الْبِطِّيخَ بِالرُّطَبِ.

۲۰۰ ـ (۴) ... عایشه ﷺ گوید: پیامبر ﷺ هندوانه را همراه خرما خوردند.

۲۰۱- (۵) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ.

(ح) وَحَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مُوسَى، حَدَّثَنَا مَعْنٌ، حَدَّثَنَا مَالِكٌ، عَنْ سُهَيْلِ بْنِ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: كَانَ النَّاسُ إِذَا رَأَوْا أَوَّلَ الثَّمَرِ جَاءُوا بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَإِذَا أَخَذَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي ثِمَارِنَا، وَبَارِكْ لَنَا فِي مَدِينَتِنَا، وَبَارِكْ لَنَا فِي صَاعِنَا وَفِي مُدِّنَا، اللَّهُمَّ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ عَبْدُكَ وَخَلِيلُكَ وَنَبِيُّكَ وَإِنِّي عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ، وَإِنَّهُ دَعَاكَ لِمَكَّةَ، وَإِنِّي أَدْعُوكَ لِلْمَدِينَةِ بِمِثْلِ مَا دَعَاكَ بِهِ لِمَكَّةَ وَمِثْلِهِ مَعَهُ» قَالَ: ثُمَّ يَدْعُو أَصْغَرَ وَلِيدٍ يَرَاهُ فَيُعْطِيهِ ذَلِكَ الثَّمَرَ.

۲۰۱ ـ (۵)...ابوهریره رضی الله عنه گوید: مردمان [مدینه‌ی منوّره] چون نخستین محصول درختان [میوه‌ی نوبر و زودرس] را می‌دیدند، آن را به نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم می‌آوردند؛ و چون پیامبر صلی الله علیه وسلم آن میوه‌ی نوبر و زودرس را می‌گرفتند چنین دعا می‌کردند: «اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي ثِمَارِنَا، وَبَارِكْ لَنَا فِي مَدِينَتِنَا، وَبَارِكْ لَنَا فِي صَاعِنَا وَفِي مُدِّنَا، اللَّهُمَّ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ عَبْدُكَ وَخَلِيلُكَ وَنَبِيُّكَ وَإِنِّي عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ، وَإِنَّهُ دَعَاكَ لِمَكَّةَ، وَإِنِّي أَدْعُوكَ لِلْمَدِينَةِ بِمِثْلِ مَا دَعَاكَ بِهِ لِمَكَّةَ وَمِثْلِهِ مَعَهُ».

«بار خدایا! در میوه‌های ما، در شهر ما، در پیمانه و وزن ما برکت عنایت بفرما. پروردگارا! به راستی ابراهیم علیه السلام ـ که بنده و دوست و پیامبر تو است ـ برای [آبادانی و عمران] مکه‌ی مکرّمه، تو را به فریاد خواند؛ و من نیز بنده و پیامبر تو هستم و به مانند آنچه ابراهیم علیه السلام برای مکه از تو استدعا نموده بود من نیز برای مدینه‌ی منوّره از تو استدعا می‌کنم و اینکه نظیر آن همراهش باشد».

ابوهریره رضی الله عنه در ادامه سخنانش می‌گوید: سپس

پیامبر ﷺ کوچکترین کودکی را که می‌دیدند فرا می‌خواندند و آن میوه‌ی نوبر را به او می‌دادند.

«**الناس**»: منظور مردمان مدینه‌ی منوّره است.

«**اوّل الثمر**»: نخستین محصولِ درختان. مراد «**میوه‌ی نوبر و زودرس**» است.

«**جاؤو به**»: آن میوه‌ی نوبر را می‌آوردند.

«**اللهمَّ**»: ای بار خدایا. ندای ذات الهیّت است و اصل آن «**یا الله**» است که حرف ندا حذف شده و در عوض آن، میم مشدّد به جهت تعظیم در آخر آمده است. این لفظ در سه مورد به کار می‌رود:

۱. برای ندای محض: «**اللهم ارحمنی**: خدایا! بر من رحم کن».

۲. برای ایراد استثنای نادری که در اثبات آن از خدا یاری خواسته شود: «**لا ازورک اللهم اذا لم تدعنی**: از تو دیدار نخواهم کرد مگر آنکه مرا دعوت نکنی».

۳. برای تمکین واستوار ساختن جمله در نفس شنونده است؛ مانند: «**اللهم نعم**: البته که آری»؛ در پاسخ کسی که از تو می‌پرسد: «**أیوسف قائمٌ**: آیا یوسف ایستاده است».

«**بارک**»: فعل امر است به معنی: برکت ارزانی فرما.

«**ثمارنا**»: میوه‌های ما.

«**مدینتنا**»: شهر ما .[یعنی مدینه‌ی منوّره]

«**صاعنا**»: پیمانه‌ی ما. «**صاع**»: پیمانه‌ای است که احکام اسلامی از قبیل کفّاره و فطریّه بر آن جاری است و آن معادل چهار مُدّ یا سه کیلو گرم است.

«مُدّنا»: مُدّ: پیمانه‌ای است در عراق، معادل ۱۸ لیتر. مقیاسی معادل یک چارک یا ۷۵۰ گرم است.

«خلیلک»: دوست تو. «خلیل»: دوست مهربان و یکدل، دوست ویژه، دوست صادق. و «خلیل الله» لقب ابراهیم علیه السلام است.

«دعاک لمکة»: ابراهیم علیه السلام تو را به فریاد خواند برای آبادانی و عمران مکه؛ چنان که ابراهیم علیه السلام گفت: ﴿فَٱجۡعَلۡ أَفۡـِٔدَةٗ مِّنَ ٱلنَّاسِ تَهۡوِيٓ إِلَيۡهِمۡ وَٱرۡزُقۡهُم مِّنَ ٱلثَّمَرَٰتِ لَعَلَّهُمۡ يَشۡكُرُونَ﴾ [ابراهیم/۳۷]؛ **«خدایا چنان کن که دلهای گروهی از مردمان (برای زیارت خانه‌ات) متوجه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها و محصولات سایر کشورها، بهره‌مند فرما، شاید که از الطاف و عنایات تو با نماز و دعا، سپاسگزاری کنند».**

«و مثله معه»: و اینکه نظیر آن همراهش باشد. یعنی: دو برابر مکه، در مدینه برکت ارزانی فرما.

«یدعوا»: فرا می‌خواند و صدا می‌زد.

«اصغر ولید»: کوچکترین کودک.

۲۰۲- (۶) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حُمَيْدٍ الرَّازِيُّ أَنْبَأَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُخْتَارِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ، عَنِ الرُّبَيِّعِ بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ، قَالَتْ: بَعَثَنِي مُعَاذُ بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَعَلَيْهِ أَجْرٌ مِنْ قِثَّاءٍ زُغْبٍ - وَكَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُحِبُّ الْقِثَّاءَ -، فَأَتَيْتُهُ بِهِ وَعِنْدَهُ حِلْيَةٌ قَدْ قَدِمَتْ عَلَيْهِ مِنَ الْبَحْرَيْنِ، فَمَلَأَ يَدَهُ مِنْهَا فَأَعْطَانِيهِ.

۲۰۲ ـ (۶) ... رُبیّع دختر مُعوّذ بن عفراء رضي الله عنها گوید: مُعاذ بن عفراء رضي الله عنه [عمویم] مرا همراه سبدی از خرما که روی آن چند عدد خیارِ نوبر و زودرس بود، به نزد رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرستاد؛ [و این در حالی بود که] آن حضرت صلى الله عليه وسلم خیار را دوست می‌داشتند و از خوردن آن خوششان می‌آمد؛ و در حالی آن سبد خرما و خیار را به حضور ایشان بردم که در نزدشان مقداری زیورهای زرّین که از بحرین برای ایشان رسیده بود، وجود داشت. آن حضرت صلى الله عليه وسلم مُشت خویش را از آن زیورهای سیمین و زرّین پُر کردند و به من دادند.

«**بعثنی**»: مرا فرستاد، مرا گسیل داشت.

«**معاذ**»: معاذ، عموی رُبیّع است؛ زیرا که **مُعاذ** و **مُعوّذ**، هر دو برادر و از پسران حارث، از خاندان نجّار و از پیشگامان و پیشتازانِ انصار هستند. اما آنها بیشتر به نام مادرشان «**عفراء**» مشهورند و بدو نسبت داده می‌شوند.

معاذ و **معوّذ**، هر دو در جنگ بدر شرکت کردند و ابوجهل را نیز به قتل رساندند. چنان‌که عبدالرحمن بن عوف رضي الله عنه می‌گوید:

«**من در جنگ بدر در صف جنگ و پیکار ایستاده بودم، دو پسر بچه‌ی کم سن و سال در جانب چپ و راست من ایستاده بودند؛ من با خودم گفتم: اگر در میان افرادی نیرومند و قوی می‌بودم، برایم بهتر و مناسب‌تر بود، چون به هنگام ضرورت، یکدیگر را کمک می‌کردیم و یاری می‌رساندیم، ولی از این دو بچه،**

چه کاری ساخته است؟!

در همین فکر بودم که یکی از آن دو بچه، دستم را گرفت و گفت: عموجان! آیا ابوجهل را می‌شناسی؟ گفتم: می‌شناسم ولی با او چه کار داری؟ گفت: به من خبر رسیده که او در شأن رسول خداﷺ گستاخی و اسائه‌ی ادب کرده و ناسزا گفته است، من نیز سوگند به همان ذات پاکی یاد می‌کنم که جان من در قبضه‌ی قدرت اوست که اگر ابوجهل را ببینم، تا زمانی که او را نکشم یا خود کشته نشوم، از او جدا نخواهم شد. من از این تعجب کردم. دیری نپائید که پسر بچه‌ی دوم که به جانب دیگرم ایستاده بود، همین سؤال را کرد و آنچه پسر اولی گفته بود، او نیز گفت.

از قضا، نگاهم به ابوجهل افتاد که در میدان جنگ، سوار بر اسب خود بود. گفتم: کسی که شما درباره‌ی او از من سؤال می‌کردید، آن مرد است که می‌رود؛ با شنیدن این، هر دو شمشیر به دست، به سوی ابوجهل دویدند و با نزدیک شدن به او شمشیر زدن را شروع کردند تا اینکه ابوجهل را به زمین انداختند». [بخاری]

آری، این دو پسر بچه، **معاذ بن عمرو بن جموح** و **معاذ بن عفراء** بودند. **معاذ بن عمرو** می‌گوید: من از مردم شنیده بودم که کسی نمی‌تواند ابوجهل را بزند، چون از او بسیار محافظت می‌شود؛ من از همان وقت در این فکر به سر می‌بردم که او را بکشم.

این دو پسر بچه، پیاده بودند و ابوجهل سوار بر اسب، صفهای جنگجویان را منظم می‌کرد. وقتی عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه او را دیده و به آنها نشان داد، هر دو

به سویش دویدند. معمولاً حمله کردن به سورای که در حال تاختن است، مشکل می‌باشد، لذا یکی از آنها بر اسب حمله کرد و دیگری ساق پای ابوجهل را زد و به این طریق، ابوجهل با اسبش به زمین افتاد، و نتوانست از جای خویش بلند شود. آن دو پسر بچه بر گشتند و ابوجهل را به حالتی درآورده بودند که نمی‌توانست از جایش بلند شود و در همانجا به خاک و خون می‌غلطید.

معوّذ برادر معاذبن عفراء نیز بر او حمله کرد و او را بیشتر مجروح کرد تا نتواند بلند شود و راه بیفتد. اما از این حمله نیز کاملاً از بین نرفته بود؛ بعد از آن عبدالله بن مسعود ﷺ جلو آمد و به طور کلی سرش را از تن جدا کرد.

معاذ بن عمرو ﷺ می گوید: وقتی بر ساق پای ابوجهل حمله کردم، پسرش عکرمه با او همراه بود؛ او به سوی من حمله کرده و به شانه‌ی من شمشیری زد که براثر آن، دستم قطع شد و فقط پوستش باقی مانده و آویزان شد؛ دست آویزان را به پشت خود انداخته و با دست دیگر تمام روز جنگیدم. وقتی به علّت آویزان بودن، اذیّتم کرد آن را زیر پا نهاده و به زور کشیدم، بالاخره پوستش کنده شد؛ دستم را گرفتم و به دور انداختم.

«قِناع»: سبد؛ ظرفی که از شاخه‌های نازک درخت می‌بافند برای حمل میوه یا چیز دیگر؛ طبق.

«اَجرٍ»: جمعِ «جَرو» است، به معنای: هر چیز کوچک، خواه حیوان باشد یا غیر حیوان. از این رو به «بچه سگ و بچه‌ی جانوران درنده، مثل گرگ و شیر، میوه‌ی نو رسته، هر میوه‌ی خشکی که غلافی نازک داشته باشد و در آن مقداری دانه یافت شود»، «جرو» می گویند. و در متن حدیث، ما واژه‌ی «اَجر» را به

مقداری خیارِ نوبر و زودرس و نورسته ترجمه کردیم.

«**قثاء زُغبٍ**»: خیار نوبر و زودرس؛ خیارِ نورسته.

«**حليةٌ**»: زیورهای سیمین و زرّین. غالباً این زیورهای سیمین، به عنوان خراج از سرزمین بحرین برای پیامبر ﷺ فرستاده می‌شد.

و **خراج**: مالیاتی است که از طرف حکومت اسلامی تعیین و از مردان بالغ و سالم و عاقل و ثروتمندِ اهل کتاب به اندازه‌ی توانایی دریافت می‌شود و از افراد فلج و کور و برده و فقیر و حقیر و زنان و کودکان و راهبان گوشه گیر گرفته نمی‌شود. حکومت اسلامی از اهل کتاب، جزیه و خراج می گیرد و از مسلمانان، خُمس غنائم، زکات مال، فطریّه، وجوه کفّارات مختلفه و غیره؛ در ضمن اهل کتاب را از جهاد معاف می کند و امنیّت مالی و جانی و ناموسی آنان را تأمین می‌نماید و از امکانات کشور برخوردارشان می‌سازد. لذا خراج، یک نوع کمک مالی برای دفاع از موجودیّت و استقلال و امنیّت حکومت اسلامی است.

«**فملأ يده**»: دستش را از زیورهای سیمین، پُر کرد.

«**فاعطانيه**»: آن زیورهای سیمین را به من ارزانی داشت.

۲۰۳- (۷) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ أَنبَأَنَا شَرِيكٌ ،عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَقِيلٍ ،عَنِ الرُّبَيِّعِ بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ ،قَالَتْ: أَتَيتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَأَجْرٍ زُغْبٍ ،فَأَعْطَانِي مِلْءَ كَفِّهِ حُلِيًّا أَوْ قَالَتْ: ذَهَبًا.

۲۰۳ -(۷) ... رُبَیّع دختر معوّذ بن عفرا. رضی الله عنها گوید: طبقی از خرما همراه با خیار نوبر به نزد رسول خدا ﷺ بردم. آن

حضرت ﷺ [به خاطر اینکه از من تشکّری کرده باشند]، به اندازه‌ی پُری دستشان به من زیور یا طلا ارزانی داشتند.

«**مِلءَ کفّه**»: به اندازه‌ی پری کف دست.

«**او قالت ذهباً**»: این شک در گفتار، از ناحیه‌ی خود رُبیّع نیست؛ بلکه از ناحیه‌ی راویان بعد از ربیّع [عبدالله بن محمد بن عقیل، یا شریک و یا علی بن حُجر] است.

باب (۳۱)

صفات و ویژگی‌های آشامیدنی رسول خدا ﷺ

۲۰۴- (۱) حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عُمَرَ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِي الله عنها قَالَتْ: كَانَ أَحَبَّ الشَّرَابِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْحُلْوَ الْبَارِدَ.

۲۰۴ -(۱) ... عایشه رضی الله عنها گوید: پسندیده‌ترین و دوست داشتنی‌ترین آشامیدنی در نظر رسول خدا صلی الله علیه وسلم آب شیرینِ خنک بود.

«اَحَبَّ»: دوست داشتنی‌ترین، خوش‌ترین، بهترین، پسندیده‌ترین، خوش گوارترین.

«الشَّراب»: هر نوشیدنی، نوشابه، هر مایعی که آشامیده شود.

«الی رسول الله صلی الله علیه وسلم»: از دیدگاه و منظر رسول خدا صلی الله علیه وسلم؛ در نظر پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم.

«الحُلوُ البارد»: آبِ شیرینِ سرد؛ مقصود از این جمله، دو چیز می‌تواند باشد:

۱. آبِ خنکِ شیرین، که شورمزه و تلخ نباشد، بلکه خنک و شیرین و گوارا و خوش آیند باشد.

۲. آبی که با عسل یا شکر یا خرما و غیره، آمیخته باشد که به اصطلاح بدان «شربت» یا «نبیذ» می گویند.

۲۰۵- (۲) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ. حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ أَنْبَأَنَا عَلِيُّ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ عُمَرَ -هُوَ ابْنُ أَبِي حَرْمَلَةَ-، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِي الله عَنهُما قَالَ: دَخَلْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ عَلَى مَيْمُونَةَ، فَجَاءَتْنَا بِإِنَاءٍ مِنْ لَبَنٍ، فَشَرِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا عَلَى يَمِينِهِ وَخَالِدٌ عَلَى شِمَالِهِ، فَقَالَ لِي: «الشَّرْبَةُ لَكَ، فَإِنْ شِئْتَ آثَرْتَ بِهَا خَالِدًا» فَقُلْتُ: مَا كُنْتُ لِأُوثِرَ عَلَى سُؤْرِكَ أَحدًا، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ أَطْعَمَهُ اللَّهُ طَعَامًا فَلْيَقُلْ: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَأَطْعِمْنَا خَيْرًا مِنْهُ، وَمَنْ سَقَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَبَنًا، فَلْيَقُلْ: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَزِدْنَا مِنْهُ» ثُمَّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَيْسَ شَيْءٌ يُجْزِئُ مَكَانَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ غَيْرُ اللَّبَنِ».

قَالَ أَبُو عِيسَى: هَكَذَا رَوَى سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ هذَا الْحَدِيث عَنْ مَعْمَرٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِي الله عنها،

وَرَوَاهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُبَارِكِ وَعَبْدُ الرَّزَّاقِ وَغَيْرُ وَاحِدٍ عَنْ مَعْمَرٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُرْسَلاً وَلَمْ يَذْكُرُوا فِيهِ: عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ. وَهَكَذَا رَوَى يُونُسُ وَغَيْرُ وَاحِدٍ عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُرْسَلاً.

قَالَ أَبُو عِيسَى: إِنَّمَا أَسْنَدَهُ ابْنُ عُيَيْنَةَ مِنْ بَيْنِ النَّاسِ.

قَالَ أَبُو عِيسَى: وَمَيْمُونَةُ بِنْتُ الْحَارِثِ زَوْجُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هِيَ

خَالَةُ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ، وَخَالَةُ ابْنِ عَبَّاسٍ، وَخَالَةُ يَزِيدَ بْنِ الأَصَمِّ رَضِيَ اللهُ عنهُم. وَاخْتَلَفَ النَّاسُ فِي رِوَايَةِ هَذَا الْحَدِيثِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدِ بْنِ جُدْعَانَ، فَرَوَى بَعْضُهُمْ عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدٍ، عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبِي حَرْمَلَةَ. وَرَوَى شُعْبَةُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدٍ فَقَالَ: عَنْ عَمْرِو بْنِ حَرْمَلَةَ. وَالصَّحِيحُ: عُمَرَ بْنِ أَبِي حَرْمَلَةَ.

۲۰۵ ـ (۲) ... ابن عباس رضی الله عنه گوید: همراه خالدبن ولید رضی الله عنه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم به خانه‌ی امّ المؤمنین میمونة رضی الله عنها رفتیم؛ وی ظرف شیری را به حضور ما آورد و در حالی که من در سمت راستِ پیامبر صلی الله علیه و سلم و خالد رضی الله عنه در سمت چپ ایشان نشسته بود، آن حضرت صلی الله علیه و سلم مقداری از آن شیر را نوشیدند؛ آن گاه به من فرمودند: هم اکنون نوبت نوشیدن تو است؛ [چرا که تو در جانب راست نشسته‌ای و حق با سمت راستی‌ها است]؛ و اگر هم می‌خواهی، می‌توانی چیزی از آن را به خالد رضی الله عنه بدهی.

گفتم: من هرگز برای نوشیدن آنچه از شما باقی مانده است، هیچ کس را بر خود ترجیح نمی‌دهم؛ یعنی نیم خورده‌ی شما را به کس دیگری نمی‌دهم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند: خداوند به هر کس خوراکی عنایت می‌کند، وظیفه‌ی اوست که چنین بگوید: « **اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَأَطْعِمْنَا خَيْرًا مِنْهُ** »؛ «**پروردگارا! برای ما در این غذا برکت بده و بهتر از آن، روزی ما بگردان**».

و خداوند هرگاه آشامیدنی شیر را بهره‌ی کسی فرماید، باید آن

شخص بگوید: « اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَزِدْنَا مِنْهُ »؛ «**بار خدایا ! برای ما در این آشامیدنی برکت ده و از همین بیشتر، برای ما روزی فرمای**».

ابن عباس رضی‌الله‌عنهما گوید: آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند: هیچ چیز غیر از شیر، جای خوراک و آشامیدنی را نمی‌گیرد. [یعنی: شیر هم خوراک است و هم نوشابه، و هم خوردن را کفایت می‌کند و هم آشامیدنی را].

ابوعیسی ترمذی پس از نقل حدیث اول [ابن ابی عُمر، از سفیان، از معمر، از زُهری، از عروة، از عایشه رضی‌الله‌عنها] گوید: سفیان بن عیینه نیز همین حدیث اول را بدین گونه از معمر، از زُهری، از عروة، از عایشه رضی‌الله‌عنها نقل نموده است؛ و عبدالله بن مبارک و عبدالرزّاق و کسان دیگر هم این حدیث را به طور مرسل، از معمر، از زُهری، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم روایت کرده‌اند؛ و در آن از عروة، از عایشه رضی‌الله‌عنها نامی نبرده‌اند؛ و بدین گونه یونس و کسان دیگر نیز این حدیث را به طور مرسل، از زُهری، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم نقل نموده‌اند.

ابوعیسی ترمذی در دنباله‌ی سخنانش گوید: از میان تمام این راویان، فقط سفیان بن عیینه، حدیث دومِ باب [از احمدبن منیع، از اسماعیل بن ابراهیم، از علی بن زید، از عمربن ابی حرملة، از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما] را به صورت مُسند، روایت نموده است.

ابوعیسی ترمذی، در درباره‌ی میمونه رضی‌الله‌عنها گوید: میمونه، دختر حارث [بن حزم هلالی عامری]، و همسر گرامی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم و

خاله‌ی خالد بن ولید رضی الله عنه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و یزید بن اصم می‌باشد.

و علماء و صاحب نظران اسلامی و حدیثی، درباره‌ی روایت این حدیث از علی بن زید بن جُدعان، اختلاف نموده‌اند؛ اینگونه که برخی از آنها، این حدیث را از علی بن زید، از عُمربن ابی حرملة نقل نموده‌اند؛ و برخی نیز آن را از علی بن زید، از عمرو بن حرملة روایت کرده‌اند؛ و صحیح همان «**عُمر بن ابی حرملة**» است، نه «**عمرو بن حرملة**».

«**اِناء**»: ظرف، آوند، تُنگ.

«**الشَّربة**»: آنچه یک باره نوشیده شود. نوبت نوشیدن.

«**شئتَ**»: خواسته باشی، بخواهی.

«**آثرتَ**»: دیگران را برخود ترجیح دهی.

«**سؤرک**»: آنچه از تو باقی مانده است. «**سؤر**»: نیم خورده، پسخور، آنچه از غذا و آشامیدنی باقی ماند.

«**یجزئ**»: بی نیاز بکند، بسنده و کفایت کند.

«**قال ابوعیسی: هکذا روی سفیان بن عیینه هذا الحدیث ...**»: این بخش از متن «**الشمائل المحمدیة**»، مربوط به تجزیه و تحلیل سند **حدیثِ اول باب** است؛ یعنی حدیثی که از ابن ابی عمر، از سفیان بن عیینه، از معمر، از زُهری، از عروة بن زبیر، از عایشه رضی الله عنها نقل شده است.

و ترمذی در مورد حدیث اول گفته است: این حدیث، هم به صورت مُسند روایت شده و هم به صورت مُرسل.

راویانی که این حدیث را به صورت مُسند روایت کرده‌اند، عبارتند از:

۱. ابن ابی عمر، از سفیان بن عیینه، از معمر، از زُهری، از عروة بن زبیر، از عایشه رضی الله عنها. [طریق اول]

۲. از سفیان بن عیینه، از معمر، از زُهری، از عروة بن زبیر، از عایشه رضی الله عنها. [طریق دوم]

و راویانی که این حدیث را به صورت مُرسل روایت کرده‌اند و درآن نامی از عروة و عایشه رضی الله عنها نبرده‌اند، عبارتند از:

۱. عبدالله بن مبارک و عبدالرزاق و کسان دیگر، از معمر، از زُهری، از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم. [طریق اول]

۲. یونس و کسان دیگر، از زُهری، از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم. [طریق دوم]

در این دو طریق، نامی از عروة و عایشه رضی الله عنها در سند حدیث برده نشده است؛ پس معلوم می‌شود که حدیث، مُرسل است.

«**قال ابوعیسی: انما اسنده ابن عیینة من بین الناس**»: مقصود ترمذی از واژه‌ی «**الناس**»، محدثین است؛ و هدفش این است که از میان تمام راویان و محدثان، فقط سفیان بن عیینه است که حدیث نخست را به صورت مُسند روایت کرده است.

«**قال ابوعیسی: و میمونة...**»: این بخش از متن «**الشمائل المحمدیة**» مربوط به تجزیه و تحلیل سند حدیثِ دوم باب است؛ یعنی حدیثی که از احمد بن منیع، از

اسماعیل بن ابراهیم، از علی بن زید، از عمر بن ابی حرملة، از ابن عباس رضی الله عنهما نقل شده است.

میمونه رضی الله عنها هم خاله‌ی خالد بن ولید رضی الله عنه است و هم خاله‌ی ابن عباس رضی الله عنهما و یزید بن اصم رضی الله عنه؛ زیرا که میمونه رضی الله عنها خواهر اُمّ الفضل، همسر عباس رضی الله عنه است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سال هفتم هجری با او ازدواج کردند.

مادر خالد و یزید بن اصم نیز خواهر ام المؤمنین میمونه رضی الله عنها هستند؛ از این رو خالدبن ولید رضی الله عنه، عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و یزید بن اصم رضی الله عنه با یکدیگر پسر خاله و مَحَرم ام المؤمنین میمونه رضی الله عنها هستند؛ و بدین خاطر بود که ابن عباس رضی الله عنهما و خالد بن ولید، همراه پیامبر صلی الله علیه وسلم به خانه‌ی میمونه، همسر گرامی رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتند.

«**و اختلف الناس فی روایة هذا الحدیث** ...»: این بخش از متن «**الشمائل المحمدیة**»، مربوط به تجزیه و تحلیل **سند حدیث دوم باب** است؛ اینطور که محدّثان و صاحب نظران اسلامی و حدیثی، در مورد اسم و رسم روایت کننده‌ای که علی بن زید بن جُدعان، از او حدیث را نقل کرده، با همدیگر، اختلاف دارند. برخی او را «**عُمربن ابی حرملة**» معرّفی کرده‌اند و برخی نیز «**عمرو بن حرملة**»؛ اینگونه که:

الف) برخی حدیث را از احمد بن منیع، از اسماعیل بن ابراهیم، از علی بن زید بن جُدعان، از عُمربن ابی حرملة، از ابن عباس رضی الله عنهما نقل می کنند.

ب) و برخی آن را از احمد بن منیع، از اسماعیل بن ابراهیم، از علی بن زید بن جُدعان، از عمرو بن حرملة، از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌نمایند.

و امام ترمذی نیز گفته است که صحیح، همان «**عُمربن ابی حرملة**» است نه «**عمرو بن حرملة**».

باب (۳۲)

کیفیّت و نحوه‌ی آشامیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

۲۰۶- (۱) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا هُشَيْمٌ، أَنْبَأَنَا عَاصِمٌ الأَحْوَلُ وَمُغِيرَةُ، عَنِ الشَّعْبِيِّ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِي الله عَنهُما: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَرِبَ مِنْ زَمْزَمَ وَهُوَ قَائِمٌ.

۲۰۶ ـ (۱) ... ابن عباس رضی الله عنهما گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حالی که ایستاده بودند، آب زمزم نوشیدند.

«زمزم»: آب بسیار.

هنگامی که ابراهیم علیه السلام هاجر رضی الله عنها و تنها فرزندش اسماعیل علیه السلام را به وادی خشک و سوزانِ مکّه آورد؛ همراه مادر اسماعیل مشکی آب بود وهیچ گونه زاد و توشه‌ای غیر از آن نداشت. ابراهیم علیه السلام آن دو را کنار درختچه‌ای در نزدیکی جای کعبه نشاند و سپس از مکه خارج شد و آنان را به خدا سپرد.

پس از اندکْ زمانی، آبِ همراه هاجر تمام و شیرش نیز خشک شد؛ هاجر در پی آب، فاصله‌ی میان کوه صفا و مروه را دوان دوان، هفت بار پیمود. هنگامی که نزد کودکش بازگشت، جبرئیل علیه السلام بر او ظاهر شد و بر زمین کوبید که به قدرت الهی آب از همان جا به روی زمین فوران زد. مادر-اسماعیل علیه السلام به آب، که جاری

بود، گفت: «زَمزَم» یعنی بایست. خود نیز مقداری خاک و شن، اطراف آن ریخت تا مبادا پیش از آن که آب را در مشک بریزد، به زمین فرو رود. گویند: اگر هاجر علیها السلام چنین نمی‌کرد، شاید زمزم رود روانی می‌شد. هاجر مشک را پُر کرد و به فرزندش نوشانید.

خبر پیدایش آب در این منطقه‌ی سوزان و لَم یَزرع، قبایل جُرهم را به آنجا کشانید که در کنار چاه زمزم سکونت گزیدند.

چون جُرهمیان حرمت کعبه و حرم را شکستند و به فسق و فجور پرداختند، خداوند آب زمزم را از جوشش انداخت و خشک کرد، به طوری که حتی مکان آن نیز محو شد.

عمرو بن حارث مضاض جرهمی، دو مجسّمه‌ی زرّین آهو و شمشیرهای مُرصّع را، که در کعبه بود، از بیم آن که سرقت نکنند، شبانه برداشت و در محل چاه زمزم زیر خاک پنهان کرد.

چاه زمزم همچنان تا دوران عبدالمطلب بن هاشم، پدر بزرگ پیامبر صلی الله علیه وسلم مخفی بود. او شبی در خواب دید که نوری از کنار کعبه به آسمان برخاست. وی به رغم سرزنش و آزار مردم، با کمک فرزندش حارث، همان نقطه را حفر کرد. در آن هنگام نذر کرد که اگر دارای ده پسر شود، یکی از آنان را در راه خدا قربانی کند؛ سپس با کندن چاه، بر مجسمه‌ها و شمشیرها دست یافت و همچنان کَند تا آب فوران زد. پس از آن، خداوند به وی ده پسر عطا کرد. او نیز برای ادای نذر خود، میان آنان قرعه انداخت که نام «**عبدالله**» محبوب‌ترین پسرانش درآمد؛ آن گاه میان عبدالله و از ده تا صد شتر قرعه زد که قرعه به نام صد شتر افتاد و

آن‌ها را در راه خدا قربانی کرد و گوشتشان را میان بادیه نشینان انفاق نمود. بر اساس این سنّت، از آن روز، دیه‌ی یک مرد، صد شتر تعیین شد.

هنگام ظهور اسلام، سقایت حاجیان از آب زمزم در دست عباس بن عبدالمطلب ﷺ بود. برای زمزم اسامی زیادی است، از جمله: **برکة، سیّدة، نافعة، مضمونة، عَونة، بُشری، صافية، بَرَّة، عَصمة، سالمة، میمونة، مبارکة، کافية، عافية، طاهرة، طعامِ طُعم، شفاءِ سُقم** و ...

این آب همواره نزد مردم مکه، قِداست و اهمیّت فراوانی داشته است. آنان مردگان خود را با آب زمزم غسل می‌دادند و خود مقید به استفاده و نوشیدن از آن بودند.

پیامبر ﷺ بیشتر از آب زمزم می‌نوشیدند و در هرجا که بودند، از اصحاب می‌خواستند آن را برای آشامیدن و وضو ساختن ایشان فراهم آورند. آن حضرت ﷺ زمزم را از چشمه‌های بهشت و از آیات خداوندی در حرم الله و بهترین آب روی زمین دانسته‌اند.

چاه زمزم در سال‌های ۸۲۲ هـ. ق و ۱۳۸۳ هـ. ق تعمیر و توسعه یافت. اکنون دهانه‌ی آن ۱/۵ متر، عمق آن سی متر و فاصله‌اش تا کعبه ۲۱ متر است. متوسط مصرف آب زمزم به وسیله‌ی زائران بیت الله، حدود ده هزار متر مکعب در روز و ۷۶۵ متر مکعب در ساعت، یعنی ۲۹۶۰۰ لیتر است. در دوران سعودی به سال ۱۳۸۸ هـ. ق قبّه‌ای که بر فراز چاه زمزم بود، خراب و بنای جدیدی در زیر زمین ساختند که در آن جا از آب چاه استفاده می کردند. اکنون برای استفاده‌ی بیشتر از مطاف، آن مدخل را پُر ساخته و در اطراف صحن مسجد الحرام به وسیله‌ی

لوله کشی، آب را به شیرها هدایت کرده‌اند تا زائران از آن‌ها بنوشند و لذا دایره‌ی مطاف وسیعتر گشته است.

«**و هو قائمٌ**»: در حالی که پیامبر ﷺ ایستاده بود. موضوع نوشیدن پیامبر ﷺ آب زمزم را در حال ایستاده، در حجة الوداع اتفاق افتاده است.

از این حدیث، معلوم می‌شود که نوشیدن آب زمزم در حال ایستادن مانعی ندارد؛ بلکه از برخی از روایات و احادیث چنین بر می‌آید که نوشیدن آب زمزم در حال ایستادن سنّت نیز است ولو اینکهِ در حال نشستن، خلاف سنّت نیز نیست.

به هر حال، از این حدیث، جواز ایستاده آب خوردن نیز ثابت می‌شود؛ گرچه بهتر است که خوردن و نوشیدن در حال نشستن صورت گیرد.

۲۰۷- (۲) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ، عَنْ حُسَيْنٍ الْمُعَلِّمِ، عَنْ عَمْرِو بْنِ شُعَيْبٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَشْرَبُ قَائِمًا وَقَاعِدًا.

۲۰۷ ـ(۲) ... عمرو بن شعیب، از پدرش [شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه]، از جدّش [عبدالله بن عمرو رضي الله عنه] نقل می‌کند که وی گفت: رسول خدا ﷺ را در حالی دیدم که گاهی ایستاده و گاهی نشسته آب می‌نوشیدند.

«**قائماً و قاعداً**»: هردو واژه، حال از فاعل «**یشرب**» است؛ یعنی پیامبر ﷺ گاهی در حالی که ایستاده بودند، آب می‌نوشیدند و گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که در

حالی که نشسته بودند، آب می‌نوشیدند.

۲۰۸- (۳) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ الْمُبَارَكِ، عَنْ عَاصِمٍ الأَحْوَلِ، عَنِ الشَّعْبِيِّ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِي الله عَنهما قَالَ: سَقَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ زَمْزَمَ، فَشَرِبَ وَهُوَ قَائِمٌ.

۲۰۸ ـ(۳) ... ابن عباس رضی الله عنهما گوید: به پیامبر صلی الله علیه وسلم آب زمزم دادم؛ و ایشان در حالی که ایستاده بودند از آن نوشیدند.

«سَقَيْتُ»: آب دادم، آب نوشاندم.

۲۰۹- (۴) حَدَّثَنَا أَبُو كُرَيْبٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ وَمُحَمَّدُ بْنُ طَرِيفٍ الْكُوفِيُّ قَالَا: أَنْبَأَنَا ابْنُ الْفُضَيْلِ، عَنِ الأَعْمَشِ، عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَيْسَرَةَ، عَنِ النَّزَّالِ بْنِ سَبْرَةَ قَالَ: أُتِيَ عَلِيٌّ رَضِي الله عنه بِكُوزٍ مِنْ مَاءٍ - وَهُوَ فِي الرَّحَبَةِ - فَأَخَذَ مِنْهُ كَفًّا فَغَسَلَ يَدَيْهِ، وَمَضْمَضَ، وَاسْتَنْشَقَ، وَمَسَحَ وَجْهَهُ وَذِرَاعَيْهِ وَرَأْسَهُ، ثُمَّ شَرِبَ وَهُوَ قَائِمٌ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا وُضُوءُ مَنْ لَمْ يُحْدِثْ، هَكَذَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَعَلَ.

۲۰۹ ـ(۴) ... نزّال بن سَبرة رضی الله عنه گوید: در حالی که علی بن ابی طالب رضی الله عنه در صحن مسجد کوفه بود، به حضور وی، کوزه‌ای آب آورده شد؛ علی رضی الله عنه از آن کوزه، مشتی آب گرفت و با آن، دو دست خویش را شست؛ [آن گاه مشت دیگری از آب گرفت و با آن] دهانش را شست؛ پس از آن بینی، خویش را شست و تمیز کرد؛ و

سپس صورت و دو دستش را شست و سرش را مسح نمود؛ پس از آن در حالی که ایستاده بود آب نوشید. آن گاه گفت: این وضوی کسی است که از او حَدَثی سر نزده است؛ و خودم دیدم که پیامبر ﷺ چنین رفتار می‌کردند.

«کُوز»: کوزه؛ ظرف سفالیِ دسته دار یا بی‌دسته؛ کوچکتر از خُم که برای آب یا چیز دیگر مورد استفاده قرار می گیرد.

«**الرَّحبه**»: زمین فراخ و گشاد؛ صحن خانه؛ میان سرا؛ فراخی میان خانه‌ها؛ در اینجا مراد: صحن مسجد کوفه است، که علی بن ابی طالب ؓ برای قضاوت و وعظ و ارشاد مردم، در آنجا می‌نشست.

«**کفّاً**»: مشتی.

«**مَضمَضَ**»: آب را در دهانش گردانید و غرغره کرد.

«**استنشق**»: آب را با نفس به درون بینی کشید.

«**مسح وجهه و ذراعیه و رأسه**»: در اینجا احتمال دارد که مراد از «**مسح**» همان مسح لغوی و حقیقی باشد؛ زیرا که در این روایت، شستن پاها ذکر نشده است. علاوه از این، در آخر حدیث، علی ؓ می گوید: این وضوی کسی است که از او حَدَثی سرنزده است. پس امکان دارد که مراد از این وضو، فقط تنظیف و پاکی باشد، نه وضوی شرعی و اصطلاحی.

و این احتمال نیز وجود دارد که مراد از «**مسح**»، همان «**شستن خفیف و وضوی شرعی و اصطلاحی**» باشد؛ زیرا در روایتی دیگر، شستن پاها به همراه

شستن صورت و دو دست نیز ذکر شده است.

«**ثم شرب و هو قائم**»: آن گاه در حالی که ایستاده بود، باقی مانده‌ی آب وضو را نوشید.

«**هذا وضوء من لم یُحدث**»: این وضوی کسی است که از او حَدَثی سر نزده است؛ بلکه هدفش از این وضو، تنظیف و پاکی [در صورتی که مراد از مسح، همان مسح لغوی و حقیقی باشد] و یا هدفش، تجدید وضو باشد [در صورتی که مراد از مسح، همان شستن خفیف و وضوی شرعی و اصطلاحی باشد.]

«**هکذا رأیت رسول الله ﷺ فعل**»: و خودم دیدم که رسول خدا ﷺ این چنین رفتار می‌فرمودند؛ یعنی باقی مانده‌ی آب وضو را ایستاده می‌نوشیدند.

در روایت بخاری آمده است که: «**برخی ایستاده آشامیدن آب را مکروه می‌دانند ولی پیامبر ﷺ همین گونه رفتار فرمودند که من رفتار کردم**»؛ یعنی باقی مانده‌ی آب وضو را ایستاده می‌نوشیدند.

شیخ الهند رحمه الله می گوید: «مقصود اصلی وضو، همان طهارت و پاکی باطنی و درونی انسان است، ولی عملاً در وضو، فقط اعضاء و اندام ظاهری انسان شسته و پاک می‌شوند که صرفاً طهارت ظاهری حاصل می گردد؛ ولی پس از فراغت از وضو، دو عمل دیگر نیز مستحب قرار داده شده است که به راستی آن دو عمل، نقش به سزایی در ایجاد طهارت باطنی و درونی می‌توانند ایفا بکنند؛ و آن دو عمل عبارتند از:

۱. نوشیدن باقی مانده‌ی آب وضو.
۲. پاشیدن قطرات آب بر روی شرمگاه و شلوار.

فلسفه‌ی این کار نیز این است که تمامی گناهان و معاصی در جسم انسان، در دو چیز خلاصه می‌شود: یکی دهان [زبان] و دیگری شرمگاه.

برای از میان بردن تأثیرات مُخرّب و ویرانگر شهوت شکم، نوشیدن باقی مانده‌ی آب وضو مستحب قرار داده شده است؛ و برای از میان بردن تأثیراتِ ویرانگر شهوت شرمگاه، پاشیدن قطرات آب بر روی شلوار، مستحب و مندوب قرار داده شده است.»

۲۱۰- (۵) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ وَيُوسُفُ بْنُ حَمَّادٍ قَالاَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ أَبِي عاصِمٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِي الله عَنهُ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَتَنَفَّسُ فِي الإِنَاءِ ثَلاَثًا إِذَا شَرِبَ، وَيَقُولُ: «هُوَ أَمْرَأُ وَأَرْوَى».

۲۱۰ - (۵) ... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: هرگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم آب یا هر آشامیدنی دیگر، می‌نوشیدند، آن را در سه جرعه می‌آشامیدند و در هر جرعه، نفس می‌کشیدند؛ و فلسفه و حکمت این کار را چنین بیان می‌داشتند و می‌فرمودند: اینگونه آشامیدن، گواراتر و خوش‌آیندتر و سیراب کننده‌تر است.

«یتنفّس»: [در هر جرعه از آشامیدن آب] نفس می کشید.

«ثلاثاً»: سه جرعه و در هر جرعه، نفس می کشید.

«أمرأ»: گواراتر، خوش‌آیندتر.

در وقت آشامیدن آب یا هر مایع دیگر، حداقل سه بار باید نفس کشید. یعنی

بعد از اندکی نوشیدن، ظرف آب را از دهان برداشته و به دور از ظرف، [به سمت راست یا چپ] نفس کشیده؛ و آن گاه برای بار دوم و سوم، شروع به آشامیدن کند.

اینگونه آب آشامیدن، گواراتر است و بیشتر انسان را سیراب می‌سازد؛ زیرا که آب به یک باره بر معده سنگینی نمی‌کند؛ و از لحاظ اصول پزشکی و بهداشتی نیز به یک باره شکم را پُر از آب کردن، زیان آور و مُضرّ است.

۲۱۱- (۶) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ خَشْرَمٍ، حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ يُونُسَ، عَنْ رِشْدِينَ بْنِ كُرَيْبٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ الله عَنْهُما: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ إِذَا شَرِبَ تَنَفَّسَ مَرَّتَيْنِ.

۲۱۱ ـ (۶) ... ابن عباس رضی الله عنهما گوید: گاهی اتفاق می‌افتاد که پیامبر صلی الله علیه وسلم آب را با دو جرعه می‌نوشیدند و در هر جرعه نفس می‌کشیدند.

۲۱۲- (۷) حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عُمَرَ، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ يَزِيدَ بْنِ جَابِرٍ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَمْرَةَ، عَنْ جَدَّتِهِ كَبْشَةَ قَالَتْ: دَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَشَرِبَ مِنْ فِي قِرْبَةٍ مُعَلَّقَةٍ قَائِمًا، فَقُمْتُ إِلَى فِيهَا فَقَطَعْتُهُ.

۲۱۲ ـ (۷) ... عبدالرحمن بن ابی عمرة رضی الله عنه، از مادر بزرگش، کبشه رضی الله عنها [خواهر حسّان بن ثابت رضی الله عنه] نقل می‌کند که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش من آمدند و در حالی که ایستاده

بودند، از دهانه‌ی مشکیزه‌ای که آویزان بود، آب نوشیدند؛ آن گاه من برخاستم و لبه‌ی آن مشکیزه را [به عنوان تبرّک] بریدم [و در نزد خودم، نگهداری نمودم].

«فِي»: دهانه، لبه.

«قِربة»: مشک، مشکیزه.

«معلّقة»: آویخته، آویزان.

«فقطعته»: لبه‌ی آن مشکیزه را [به عنوان تبرک و نگهداری] بریدم. این حدیث بیانگر تعظیم و تکریم مسلمانان صدر اسلام از آن حضرت ﷺ است.

چنان که در تاریخ آمده است که وقتی **عروة بن مسعود ثقفی** به عنوان فرستاده‌ی قریش در صلح حدیبیه به نزد رسول خدا ﷺ آمد؛ یاران پیامبر اکرم ﷺ را زیر نظر گرفت و مراتب تعظیم و تکریم مسلمانان را از آن حضرت ﷺ مشاهده کرد. آن گاه به نزد قریشیان بازگشت و بدانها گفت:

«ای قوم من! به خدا سوگند! من بر پادشاهان وارد شده‌ام؛ بر قیصر و خسرو و نجاشی؛ به خدا پادشاهی را ندیده‌ام که اطرافیانش آنچنان که اصحاب محمد ﷺ، محمد ﷺ را تعظیم و تکریم می‌کنند، بزرگ و گرامی بدارند!

به خدا اگر آب دهان بیاندازد، همه دستانشان را پیش می‌آورند تا نصیب یکی از آن دستها بشود و آن را به صورت و اندامشان بمالد! و هرگاه به آنان فرمانی بدهد، بی درنگ فرمانش را اطاعت می‌کنند! و هرگاه وضو بسازد، برای گرفتن قطرات آب وضوی او، سر و دست می‌شکنند! و هرگاه سخن بگوید، همگی

صدایشان را نزد وی پایین می‌آورند، و از فرط بزرگداشت وی، به او خیره نمی نگرند! هم اینک وی راه و روش عاقلانه‌ای به شما پیشنهاد کرده است، از او بپذیرید!».

۲۱۳- (۸) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، حَدَّثَنَا عَزْرَةُ بْنُ ثَابِتٍ الأَنْصَارِيُّ، عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَانَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَضِيَ الله عَنهُ يَتَنَفَّسُ فِي الإِنَاءِ ثَلَاثًا، وَزَعَمَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَتَنَفَّسُ فِي الإِنَاءِ ثَلَاثًا.

۲۱۳ ـ (۸) ... ثُمامة بن عبدالله رحمه الله گوید: انس بن مالک رضی الله عنه، آب را با سه جرعه می‌نوشید و در هر جرعه، نفس می‌کشید؛ و باورش بر این بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم آب را با سه جرعه می‌نوشیدند و در هر جرعه، نفس می‌کشیدند.

«زَعَمَ»: در اینجا به معنی «**باور و یقین**» است. یعنی: یقین و باورش بر این بود که ...

۲۱۴- (۹) حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، أَخبَرنا أَبُو عَاصِمٍ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ عَبْدِ الْكَرِيمِ، عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ زَيْدٍ -ابْنِ ابْنَةِ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ-، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ وَقِرْبَةٌ مُعَلَّقَةٌ فَشَرِبَ مِنْ فَمِ الْقِرْبَةِ وَهُوَ قَائِمٌ، فَقَامَتْ أُمُّ سُلَيْمٍ إِلَى رَأْسِ الْقِرْبَةِ فَقَطَعَتْهَا.

۲۱۴ ـ (۹)... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم در حالی

باب (۳۳)

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و استعمال عطر و مواد خوشبو

۲۱۷- (۲) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، حَدَّثَنَا عَزْرَةُ بْنُ ثَابِتٍ، عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَانَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ، لاَ يَرُدُّ الطِّيبَ، وَقَالَ أَنَسٌ: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ لاَ يَرُدُّ الطِّيبَ.

۲۱۷ -(۲) ... ثُمامة بن عبدالله رضی الله عنه گوید: انس بن مالک رضی الله عنه هرگز مواد خوشبو را [که به وی هدیه می‌شد] رد نمی‌کرد؛ و بر این رفتارش چنین استدلال می‌کرد و می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و سلم نیز هرگز عطر و مواد خوشبو را [که به ایشان به رسم تعارف و هدیه، پیشکش می‌شد] رد نمی فرمودند.

«**لا يَردّ**»: باز نمی گردانید، می‌پذیرفت، رد نمی نمود.

«**الطيب**»: ماده‌ی خوشبو، عطر، بوی خوشی که از گُل یا چیز دیگر بگیرند.

۲۱۸- (۳) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي فُدَيْكٍ، عَنْ عَبْدِ الله بْنِ [مُسْلِمِ بْنِ] جُنْدُبٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «ثَلاَثٌ لاَ تُرَدُّ: الْوَسَائِدُ، وَالدُّهْنُ، وَالطِّيبُ».

۲۱۸ -(۳) ... عبدالله بن عمر رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند: سه هدیه را نباید رد کرد: بالشت، روغن خوشبو و معطّر، و عطر.

«**الوسائد**»: جمع «**وِسادة**»: تکیه گاه، مسند، متّکا، بالش، بالشت. و در اینجا

مراد بالش و چیزی است که موقع خواب و استراحت زیر سر بگذراند.

«**الدُّهن**»: روغن. در اینجا مراد از روغن، هر روغنی نیست؛ بلکه روغنی است که در آن، آمیزه‌ای از عطرها و مواد خوشبو باشد.

«**الطیب**»: ماده‌ی خوشبو، عطر. در روایتی دیگر به عوض «**الطیب**»، واژه‌ی «**اللبن**» [شیر] آمده است.

۲۱۹- (۴) حَدَّثَنَا مَحْمُودُ بْنُ غَيْلَانَ، حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ الْحَفَرِيُّ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنِ الْجُرَيْرِيِّ، عَنْ أَبِي نَضْرَةَ، عَنْ رَجُلٍ -هُوَ الطُّفَاوِيُّ-، **عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «طِيبُ الرِّجَالِ: مَا ظَهَرَ رِيحُهُ وَخَفِيَ لَوْنُهُ، وَطِيبُ النِّسَاءِ: مَا ظَهَرَ لَوْنُهُ وَخَفِيَ رِيحُهُ».**

۲۱۹ ـ(۴) ... ابوهریره رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند: خوشبویی و عطری که مردان از آن استفاده می‌کنند باید رائحه‌اش تند و آشکار، و رنگش پوشیده و پنهان باشد؛ و خوشبویی و عطری که زنان به کار می‌برند، باید رنگش آشکار، و بویش پوشیده و ملایم باشد.

«**ما ظهر ریحه و خفی لونه**»: بویش تند و آشکار، و رنگش پوشیده و پنهان باشد. مانند: گلاب و مشک و عنبر و کافور.

«**ما ظهر لونه و خفی ریحه**»: رنگش آشکار [پُر رنگ]، و بویش ملایم و پوشیده باشد؛ مانند: زعفران و غیره.

۲۲۰- (۵) حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حُجْرٍ ،أَنْبَأَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ،عَنِ الْجُرَيْرِيِّ ،عَنْ أَبِي نَضْرَةَ ،عَنِ الطُّفَاوِيِّ ،عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ الله عَنهُ ،عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِثْلَهُ بِمَعْنَاهُ.

۲۲۰ ـ (۵) علی بن حُجر، از اسماعیل بن ابراهیم، از جُریری، از ابی نضرة، از طُفاوی، از ابوهریره رضی الله عنه، از پیامبر صلی الله علیه وسلم هم نظیر همین حدیث را نقل نموده است.

«مثله»: یعنی روایت شماره‌ی ۲۱۹ با اسنادی دیگر [شماره‌ی ۲۲۰] هم آورده شده است که در لفظ و معنی با آن متّفق و متّحد است.

«بمعناه»: مفهوم «مثله» را تأکید می کند.

۲۲۱- (۶) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ خَلِيفَةَ وَعَمْرُو بْنُ عَلِيٍّ قَالاَ: حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ ،حَدَّثَنَا حَجَّاجٌ الصَّوَّافُ ،عَنْ حَنَانٍ ،عَنْ أَبِي عُثْمَانَ النَّهْدِيِّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا أُعْطِيَ أَحَدُكُمُ الرَّيْحَانَ فَلاَ يَرُدَّهُ ،فَإِنَّهُ خَرَجَ مِنَ الْجَنَّةِ».

قَالَ أَبُو عِيسَى: وَلاَ نَعْرِفُ لِحَنَانٍ غَيْرَ هَذَا الْحَدِيثَ ،وَ قَالَ عَبْدُالرَّحمنِ بنُ اَبِي حَاتَمٍ فِي كِتَابِ «الجرحِ وَالتَّعدِيلِ»: حَنَانُ الأَسَدِيُّ مِن بَنِي اَسَد بنِ شُرَيكٍ ، وَ هُوَ صَاحِبُ الرَّقِيقِ ،عَمُّ وَالِدِ مُسَدَّدٍ ،وَ رَوَى عَن اَبِي عُثمَانَ النَّهدِيِّ ،وَ رَوَى عَنهُ الحَجَّاجُ بنُ اَبِي عُثمَانَ الصَّوَّافُ. سَمِعتُ اَبِي يَقُولُ ذلِكَ.

۲۲۱ ـ (۶) ... ابوعثمان نَهدی رحمه الله گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند: هرگاه به یکی از شما، ریحان هدیه شد، نباید آن را رد

کند؛ زیرا که ریحان از بهشت فرو فرستاده شده است.

ابوعیسی ترمذی گوید: ما سراغ نداریم که حَنان [راوی حدیث]، به جز این حدیث، حدیث دیگری را روایت نموده باشد؛ و عبدالرحمن بن ابی حاتم در کتاب «**الجرح و التعدیل**» گفته است: حَنان اسدی، از قبیله‌ی بنی اسد بن شُریک، و معروف به «**صاحب الرقیق**» [مالکِ برده] و عموی پدر مسدَّد می‌باشد.

وی از ابوعثمان نَهدی رحمه‌الله احادیثی را روایت نموده، و از او حجّاج بن ابی عثمان صوّاف نیز، حدیث نقل کرده است. [یعنی حنان اَسدی، شاگرد ابوعثمان نَهدی رحمه‌الله و استاد حجّاج بن ابی عثمان صوّاف است.] عبدالرحمن بن ابی حاتم می‌گوید: این سخنان را از پدرم شنیدم که درباره‌ی بیوگرافی حَنان می‌گفت.

«**أُعطی**»: به رسم تعارف و هدیه، داده شد.

«**الریحان**»: در لغت، این واژه به شش گونه ترجمه شده است:

۱. هر گیاه خوشبو.

۲. گیاهی است علفی از تیره‌ی نعناعیان که یک ساله و معطّر است و دارای ساقه‌های منشعب از قاعده می‌باشد. ارتفاعش ۲۵ تا ۳۰ سانتی متر است. برگهایش متقابل، سبز شفاف و بیضوی و کمی دندانه‌دار و گلهایش معطّر و به رنگ‌های سفید و گِلی و گاهی بنفش و مجتمع به طور فراهم در کنار برگهای انتهایی ساقه قرار دارند. بدان نازبویه، حبق ریحانی، صعتر هندی نیز می گویند.

۳. رزق و روزی.

۴. رحمت.

۵. یکی از خطوط اسلامی.

۶. نوری که به سبب تصفیه و ریاضتِ در سالک حاصل شده باشد.

و در اینجا همان معنای دوم مراد است.

«**فانّه خرج من الجنة**»: زیرا که ریحان از بهشت فرود آمده است. احتمال دارد که بذر ریحان از بهشت فرود آمده باشد چرا که امکان ندارد خود آن ریحان از بهشت فرود آمده باشد.

به هر حال، خداوند عزوجل در دنیا عطر و مواد خوشبویی را قرار داد تا بیانگر عطر و خوشبویی بهشت و ترغیب دهنده‌ی بندگان به انجام اعمال نیک برای نیل به بهشت باشد؛ و به راستی که عطر و خوشبویی دنیا، نمونه‌ای از عطر و خوشبویی بهشت است.

«**صاحب الرقیق**»: چون حَنان اسدی، به خرید و فروش برده مشغول بود، به این صفت معروف و مشهور شد.

۲۲۲- (۷) حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مُجَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ الْهَمْدَانِيُّ، حَدَّثَنَا أَبِي، عَنْ بَيَانٍ، عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: **عُرِضْتُ بَيْنَ يَدَيْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، فَأَلْقَى جَرِيرٌ رِدَاءَهُ وَمَشَى فِي إِزَارٍ، فَقَالَ لَهُ: خُذْ رِدَاءَكَ. فَقَالَ عُمَرُ لِلْقَوْمِ: مَا رَأَيْتُ رَجُلاً أَحْسَنَ صُورَةً مِنْ جَرِيرٍ، إِلَّا مَا بَلَغَنَا مِنْ صُورَةِ يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.**

۲۲۲ ـ (۷) ... جریر بن عبدالله ﷺ گوید: [روزی از روزها] به پیش عمربن خطاب ﷺ عرضه شدم؛ جریر ﷺ رداء و پیراهن خویش را از تن خود افکند و با ازار و شلوار به راه افتاد. بدو گفتند: پیراهنت را برگیر و آن را بر تن کن؛ عمر ﷺ به مردمان گفت: من هرگز مردی را خوش سیماتر و زیباتر از جریر بن عبدالله ﷺ ندیده‌ام؛ مگر آنچه که از شکل و شمائلِ (زیبا و نیکوی) یوسف ﷺ به ما رسیده است.

«**عرضتُ**»: عرضه شدم، حاضر گردانیده شدم.

«**خُذ رداءک**»: پیراهنت را برگیر؛ یعنی آن را بپوش.

«**القوم**»: گروهی از مردان.

«**فالقی جریرٌ رداءه**»: در این عبارت «**اِلتفات**» رُخ داده است؛ یعنی: التفات از متکلم به غائب. و «**اِلتفات**» در اصطلاح علم بدیع: آن است که متکلم یا شاعر، در کلام یا شعر خود از تکلّم به خطاب و از خطاب به غیبت و از غیبت به خطاب، یا از مخاطب به مخاطب دیگر، بپردازد: چنان‌که در این بخش از عبارت حدیث، آمده است: «**عرضتُ بین یدی عمربن الخطاب، فالقی جریرٌ رداءه...**».

در این صورت عبارت «**فالقی جریرٌ رداءه ...**» از کلام خود جریربن عبدالله ﷺ است.

و اگر عبارت «**فالقی جریرٌ رداءه...**» از کلام قیس بن ابی حازم [راویِ حدیث] باشد، در این صورت، این حدیث از قبیلِ «**نقل به معنی**» است.

«**رداء**»: به کسر راء، جامه‌ای است که بخش فوقانی بدن را بپوشاند. [پیراهن] و «**ازار**» به کسر «**همزه**»: پارچه و جامه‌ای است که بخش پایین بدن را بپوشاند.

«**صورة**»: شکل و شمائل.

ناگفته نماند حدیثی را که امام ترمذی در مورد زیبایی جریر بن عبدالله بَجَلی ﷺ آورده است، هیچ مناسبتی با این باب ندارد؛ و شارحان «**الشمائل المحمدیة**» نیز این حدیث را اِلحاقی از نویسندگان نسخه دانسته‌اند.

باب (۳۴)

نحوه‌ی گفتار پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله وسلم

۲۲۳- (۱) حَدَّثَنَا حُمَيْدُ بْنُ مَسْعَدَةَ الْبَصْرِيُّ، حَدَّثَنَا حُمَيْدُ بْنُ الأَسْوَدِ، عَنِ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِي الله تعالى عنها، قَالَتْ: مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْرُدُ كَسَرْدِكُمْ هَذَا، وَلَكِنَّهُ كَانَ يَتَكَلَّمُ بِكَلَامٍ بَيِّنٍ فَصْلٍ، يَحْفَظُهُ مَنْ جَلَسَ إِلَيْهِ.

۲۲۳ ـ (۱)... عایشه ﵂ گوید: رسول خدا ﷺ اینگونه که شما تند و پیاپی سخن می‌گویید سخن نمی‌گفتند؛ بلکه ایشان با گفتاری شمرده و واضح و با فاصله سخن می‌فرمودند؛ به گونه‌ای که هر کس در محضر ایشان نشسته بود، آن را حفظ می‌کرد.

«يَسرُدُ»: پیاپی و تند سخن می گفت.

«بكلام بيّن فصل»: با گفتاری شمرده و با فاصله؛ یعنی گفتار رسول خدا ﷺ شیرین و دلچسب بود. به اندازه سخن می گفت؛ نه کم و نه زیاد؛ و چنان بود که گویی گفتارش، رشته‌های مروارید و گوهر بودند که سرازیر می‌شدند؛ و ایشان از جهت شیوایی بیان و رسایی سخن از همگان ممتاز بودند؛ و از این حیث جایگاهی

والا و پایگاهی غیر قابل انکار داشتند. از سلامت طبع، اصالت سخن، قاطعیّت گفتار، درستی مضامین و دوری از تکلّف برخوردار بودند. جوامعِ کلم در اختیار آن حضرت ﷺ بود و حکمت‌های بدیع به ایشان ارزانی شده بود و به زبانهای گوناگونِ رایج در جزیره العرب آشنا بودند. با مردم هر قبیله به زبان خودشان سخن می‌گفتند و با هر طایفه از آنان، به لهجه‌ی خودشان گفتگو می‌کردند. بدیهه گویی و حاظر جوابی بادیه نشینان و لفظ قلم و نطق و بیان شهرنشینان را با هم یکجا داشتند؛ و در کنار همه‌ی اینها، از تأیید الهی و سرچشمه‌ی وحی نیز برخوردار بودند.

ایشان هرگز بیهوده سخن نمی‌گفتند؛ سکوت‌های طولانی داشتند؛ سخنان خود را از آغاز تا پایان با تمامی فضای دهانشان ادا می‌کردند؛ و با گوشه‌ی دهان سخن نمی‌گفتند؛ سخنانشان همواره عبارت از کلمات جامع (جوامع الکلم) بود؛ و کلام آن حضرت ﷺ قول فَصل بود؛ نه افزونی داشت و نه کاستی.

و سخن آن حضرت ﷺ قول فصل و سخن آخر بود؛ نه زیاد و نه کم.

۲۲۴- (۲) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى. حَدَّثَنَا أَبُو قُتَيْبَةَ سَلْمُ بْنُ قُتَيْبَةَ. عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُثَنَّى، عَنْ ثُمَامَةَ. عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُعِيدُ الْكَلِمَةَ ثَلَاثًا ،لِتُعْقَلَ عَنْهُ.

۲۲۴ ـ (۲)... انس بن مالک رضی الله عنه گوید: گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که رسول خدا ﷺ یک کلمه را سه بار تکرار می‌فرمودند؛ و هدفشان از این کار این بود تا معنی و مفهوم آن به طور کامل و

درست، فهمیده و درک شود.

«یعید»: تکرار می کرد. «ثلاثاً»: سه بار.

«لتعقل»: تا درست و کامل فهمیده شود.

خاطر نشان می‌شود که پیامبر گرامی اسلام ﷺ بر مبنای مقتضیات زمان و حالات مردمان، گاهی اوقات که موضوعی مهم و اساسی و محوری و بنیادین را می‌خواستند گوش زد کنند و یا حضّار و شنوندگان زیاد بودند؛ یک کلمه را سه بار تکرار می‌فرمودند، تا معنی و مفهوم آن به طور کامل فهمیده و درک شود.

۲۲۵- (۳) حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ وَكِيعٍ، حَدَّثَنَا جُمَيْعُ بْنُ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْعِجْلِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ -مِنْ وَلَدِ أَبِي هَالَةَ زَوْجِ خَدِيجَةَ، يُكْنَى أَبَا عَبْدِ اللَّهِ-، عَنِ ابْنٍ لِأَبِي هَالَةَ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ الله تعالى عَنهُما قَالَ: سَأَلْتُ خَالِي هِنْدَ بْنَ أَبِي هَالَةَ -وَكَانَ وَصَّافًا- فَقُلْتُ: صِفْ لِي مَنْطِقَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُتَوَاصِلَ الأَحْزَانِ، دَائِمَ الْفِكْرَةِ، لَيْسَتْ لَهُ رَاحَةٌ، طَوِيلَ السَّكْتِ، لاَ يَتَكَلَّمُ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ، يَفْتَتِحُ الْكَلاَمَ وَيَخْتِمُهُ بِاسْمِ اللَّهِ تَعَالَى، وَيَتَكَلَّمُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ، كَلاَمُهُ فَصْلٌ، لاَ فُضُولٌ وَلاَ تَقْصِيرٌ، لَيْسَ بِالْجَافِي وَلاَ الْمُهِينِ، يُعَظِّمُ النِّعْمَةَ وَإِنْ دَقَّتْ، لاَ يَذُمُّ مِنْهَا شَيْئًا، غَيْرَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يَذُمُّ ذَوَاقًا وَلاَ يَمْدَحُهُ، وَلاَ تُغْضِبُهُ الدُّنْيَا وَلاَ مَا كَانَ لَهَا، فَإِذَا تُعُدِّيَ الْحَقُّ، لَمْ يَقُمْ لِغَضَبِهِ شَيْءٌ حَتَّى يَنْتَصِرَ لَهُ، وَلاَ يَغْضَبُ لِنَفْسِهِ، وَلاَ يَنْتَصِرُ لَهَا، إِذَا أَشَارَ أَشَارَ بِكَفِّهِ كُلِّهَا، وَإِذَا تَعَجَّبَ قَلَبَهَا، وَإِذَا تَحَدَّثَ اتَّصَلَ بِهَا، وَضَرَبَ بِرَاحَتِهِ الْيُمْنَى بَطْنَ

إِبْهَامِهِ الْيُسْرَى، وَإِذَا غَضِبَ أَعْرَضَ وَأَشَاحَ، وَإِذَا فَرِحَ غَضَّ طَرْفَهُ، جُلُّ ضَحِكِهِ التَّبَسُّمُ، يَفْتَرُّ عَنْ مِثْلِ حَبِّ الْغَمَامِ.

۲۲۵ - (۳) ... حسن بن علی ﷺ گوید: از دایی‌ام، هندبن ابوهاله ﷺ - که توصیف کننده‌ی صفات ظاهری و اخلاقی پیامبر ﷺ بود - پرسیدم و بدو گفتم: چگونگی گفتار رسول خدا ﷺ را (آنچنان که دیده‌ای) برای من توصیف و بازگو کن!

هند بن ابوهاله ﷺ در پاسخ سؤالم چنین گفت:

رسول خدا ﷺ همیشه اندوهگین و همواره در حال اندیشیدن بودند؛ هیچ گاه آسایش نداشتند؛ سکوت‌هایی ژرف و طولانی داشتند؛ و جز در موارد لزوم، سخن نمی‌گفتند؛ و هرگز بیهوده لب به سخن نمی‌گشودند. سخنان خویش را با نام خداوند عزوجل آغاز می‌نمودند و به نام او به پایان می‌رساندند. سخنانشان همواره جامع همه معانی بود؛ و کلام آن حضرت ﷺ قول فصل (تعیین کننده‌ی حق و باطل از یکدیگر و سخن آخر) بود؛ نه افزونی داشت و نه کاستی؛ خویی معتدل داشتند؛ نه درشتی می‌کردند و نه خود را خوار و خفیف می‌کردند؛ نعمت خدا را هر چند کوچک بود، بزرگ می‌داشتند. هیچ چیز از نعمت را نکوهش نمی کردند. خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها را نه نکوهش می‌کردند و نه (فزون از اندازه) ستایش.

دنیا و امور وابسته بدان، ایشان را به خشم نمی‌آورد؛ (یعنی برای

مسائل دنیایی، هیچ وقت خشمگین نمی‌شدند). هنگامی که حق مورد تعرض قرار می‌گرفت، هیچ کس یارای مقاومت در برابر خشم و غضب ایشان را نداشت تا وقتی که از آن حق پشتیبانی لازم را به عمل آورند.

به خاطر خودشان هیچ وقت خشم نمی‌گرفتند؛ و از روی سماحت، هرگز برای خویشتن انتقام نمی‌گرفتند. هرگاه می‌خواستند (به چیزی یا کسی) اشاره کنند، با تمامیِ کف دستشان اشاره می‌کردند؛ و هنگامی که می‌خواستند اظهار شگفتی کنند، دستشان را پشت و رو می‌کردندو در آن حال اگر سخن می‌گفتند، انگشت ابهام دستِ چپ خویش را در دستِ راست می‌گرفتند.

هرگاه به خشم می‌آمدند، روی بر می‌گردانیدند و به روی خودشان نمی‌آوردند. و هرگاه بسیار شادمان می‌شدند، چشمانشان را فرو می‌هشتند و پلک‌ها را برهم می‌نهادند؛ خندیدن آن حضرت ﷺ بیشتر به صورت تبسّم بود و چون لبخند می‌زدند، دندان‌های پیشین ایشان، به سان مروارید (یا دانه‌های تگرگ) آشکار و هویدا می‌گردید و برق می‌زد.

«خالی»: دایی من.

«هندبن ابی هالة»: درباره‌ی نام اصلی ابوهاله اختلاف است؛ گروهی نام او و

پدرش را به صورت «**هند**» و «**زرارة**» نوشته‌اند.

و ابوهاله، شوهر دوم خدیجه ﵂ و از اَشراف و بزرگان قریش بوده و در دوره‌ی جاهلی درگذشته است؛ و پسرش «**هند**» در کنف حمایت پیامبراکرم ﷺ و درکنار مادرش خدیجه‌ی کبری ﵂ تربیت شده و پرورش یافته است. از این رو هند ﵁ برادر فاطمه‌ی زهرا ﵂ و دایی حسن بن علی ﵄ به حساب می‌آید.

«**وصّافاً**»: بسیار توصیف کننده‌ی صفات ظاهری و اخلاقی پیامبر ﷺ بود.

«**صِف**»: فعل امر؛ توصیف کن، بیان کن.

«**مَنطق**»: سخن گفتن، گفتار، سخن، میزان سخن و استدلال، کیفیّت گفتار.

«**متواصل**»: همواره و همیشه.

«**احزان**»: جمع «**حُزن**»، و به معنای اندوه و دلتنگی.

«**الفکرة**»: اندیشیدن. «**راحة**»: آسایش، شادمانی.

«**یفتتح الکلام و یختمه باسم الله تعالی**»: سخنان خود را با نام خدا آغاز می‌کرد و به نام او به پایان می‌رساند.

و در نسخه‌ای دیگر از «**الشمائل المحمدیة**» با این عبارت آمده است:«**یفتتح الکلام و یختمه باشداقه**»؛ «سخنان خود را از آغاز تا پایان، با تمامیِ فضای دهانشان ادا می‌کردند و همچون متکبران و خودبزرگ بینان با گوشه‌ی دهان، سخن نمی‌گفتند.»

«**جوامع الکلم**»: سخنانی که جامع همه‌ی معانی و مفاهیم باشد. سخنانی کوتاه و مختصر امّا پُر محتوا و کامل.

«**کلامه فصلٌ**»: این عبارت را می‌توان به دو گونه ترجمه کرد:

۱. کلام پیامبر ﷺ تعیین کننده‌ی حق از باطل بود.
۲. گفتار آن حضرت ﷺ شمرده و با فاصله بود، که نه فزونی داشت و نه کاستی.

«**فضول**»: پُرحرفی، فزونی در کلام.

«**تقصیر**»: کم حرفی، کاستی در کلام که منجر به گنگ و مبهم شدن کلام گردد.

«**الجافی**»: خشن و تندخوی، درشت و غلیظ.

«**المهین**»: این عبارت را می‌توان به دو گونه خواند:

۱. «**المُهین» به ضم میم (اسم فاعل از اَهانَ)**: کسی را با گفتار و کردار خویش، خوار و زبون کردن.
۲. «**المَهین» به فتح میم (اسم مفعول، از مهانة و حقارة و ابتذال)**: خوار و زبون؛ کم خرد و کم تمیز.

«**یُعظّم**»: احترام و بزرگداشت آن را می گرفت، بزرگ می‌داشت.

«**و ان دقّت**»: اگر چه آن نعمت، کم و ناچیز بود.

«**لا یذمّ**»: مذمّت و نکوهش نمی کرَد.

«**ذَواقاً**»: هر خوردنی و آشامیدنی.

«**تعدی الحق**»: حق مورد تعرّض و تجاوز قرار می گرفت.

«**ینتصر**»: انتقام می گرفت.

«**قَلَبَها**»: کف دست خویش را پشت و رو کرد و گرداند.

«**براحته الیمنی**»: با کف دستِ راستش. «**راحة**»: کف دست.

«**اَعرَضَ**»: از آن روی گردان شد و بدو پشت کرد.

«**اَشاح**»: این واژه تأکید کننده‌ی معنای «**اَعرَضَ**» است؛ یعنی: هرگاه رسول خدا ﷺ به خشم می‌آمدند، روی بر می‌گردانیدند و به روی خودشان نمی‌آوردند.

«**غَضَّ طَرفَه**»: چشمانش را فرو می‌هشت و پلک ها را بر هم می‌نهاد.

«**جُلُّ**»: قسمت عمده و اساسی؛ بیشترین.

«**التبسّم**»: لبخند زدن، آهسته خندیدن.

«**یَفتَرُّ**»: به نرمی و آهستگی می‌خندید.

«**حبّ الغمام**»: دانه‌های تگرگ، یا دانه‌های مروارید.

باب (۳۵)

خندیدن

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

۲۲۶- (۱) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، أَخبَرَنا عَبَّادُ بْنُ الْعَوَّامِ، أَخْبَرَنَا الْحَجَّاجُ -وَهُوَ ابْنُ أَرْطَاةَ-، عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ رَضِي الله عَنهُ قَالَ: كَانَ فِي سَاقِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُمُوشَةٌ، وَكَانَ لاَ يَضْحَكُ إِلَّا تَبَسُّمًا، فَكُنْتُ إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ قُلْتُ: أَكْحَلُ الْعَيْنَيْنِ وَلَيْسَ بِأَكْحَلَ.

۲۲۶ -(۱) ... جابر بن سمرة رضی الله عنه گوید: ساقهای پای آن حضرت صلی الله علیه وسلم زمُخت و فربه نبود؛ بلکه ظریف و چشم نواز بود. و هیچ گاه خنده‌ی ایشان از حدّ تبسّم نمی‌گذشت؛ و چنان بود که هرگاه به ایشان می‌نگریستی، می‌گفتی چشمانشان را سرمه کشیده اند، حال آنکه سرمه نکشیده بودند.

«**حموشة**»: ظرافت و خوش اندامی که زمُخت و فربه نباشد، تا آن را از چشم نوازی باز دارد و از دل انگیزی بیاندازد.

«**و کان لا یضحک الاّ تبسّماً**»: خنده‌ای جز لبخند و تبسم نداشت. یعنی: در بیشتر مردم خندیدن بر لبخند غلبه دارد و حال آنکه در رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر عکس بوده است و لبخند ایشان بر بلند خندیدن ایشان غلبه داشته است؛ و اندوهگین

بودن پیامبر ﷺ از بیم خداوند متعال، مانع لبخند بر لب داشتن برای مردم نیست.

«فکنت اذا نظرتَ الیه قلتَ»: واژه‌های «کنتَ»، «نظرتَ» و «قلتَ» را می‌توان به دو گونه ترجمه کرد:

۱. **به ضم تاء: «کنتُ»، «نظرتُ» و «قلتُ»**؛ در این صورت «**متکلم وحده**» می‌شود و معنی چنین است: «و مژه‌های رسول خدا ﷺ چنان بود که هر گاه به ایشان می‌نگریستم، با خود می گفتم: چشمانشان را سرمه کشیده‌اند و حال آنکه سرمه نکشیده بودند.»

۲. **به فتح تاء: «کنتَ»، «نظرتَ» و «قلتَ»**؛ در این صورت «**مخاطب**» است و معنی چنین است: «و مژه‌های رسول خدا ﷺ چنان بود که هر گاه به ایشان می‌نگریستی، با خود می گفتی: چشمانشان را سرمه کشیده‌اند و حال آنکه سرمه نکشیده بودند.»

«اکحل العینین»: چشمان سرمه کشیده شده.

«لیس باکحل»: یعنی مژه‌های پیامبر ﷺ به طور طبیعی، بسیار مشکی بوده است و چنان سیاه بود که هر کس به چهره‌ی ایشان می‌نگریست و چشم وی به مژه‌های رسول خدا ﷺ می‌افتاد، با خود می گفت: پیامبر ﷺ به چشمان خویش سرمه کشیده است و حال آنکه چنان نبود و مژه‌های آن حضرت ﷺ به طور طبیعی، بسیار مشکی و چشم نواز و دل انگیز بود.

۲۲۷- (۲) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ ،أَخْبَرَنَا ابْنُ لَهِيعَةَ ،عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ ،عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ جَزْءٍ رَضِيَ الله عَنهُ أَنَّهُ قَالَ: مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَكْثَرَ تَبَسُّمًا مِنْ

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

۲۲۷ ـ (۲) ... عبدالله بن حارث بن جَزء ﷺ گوید: هیچ کس را ندیده‌ام که بیشتر از رسول خدا ﷺ لبخند بر لب داشته باشد. (یعنی لبخند رسول خدا ﷺ بر بلند خندیدن غلبه داشته است؛ حال آنکه در بیشتر مردم، بلند خندیدن بر لبخند زدن غلبه دارد. و اندوهگین بودن رسول خدا ﷺ از بیم خدا، هیچ گاه مانع لبخند بر لب داشتن برای مردم نیست).

۲۲۸- (۳) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ خَالِدٍ الْخَلَّالُ، حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ إِسْحَاقَ السَّيْلَحَانِيُّ، حَدَّثَنَا لَيْثُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ رَضِيَ الله عَنْهُ قَالَ: مَا كَانَ ضَحِكُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا تَبَسُّمًا.

۲۲۸ ـ (۳) ... عبدالله بن حارث ﷺ گوید: هیچ گاه خنده‌ی رسول خدا ﷺ از حدّ تبسّم و لبخند نمی‌گذشت.

۲۲۹- (۴) حَدَّثَنَا أَبُو عَمَّارٍ الْحُسَيْنُ بْنُ حُرَيْثٍ، حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ، عَنِ الْمَعْرُورِ بْنِ سُوَيْدٍ، عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ الله عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنِّي لَأَعْلَمُ أَوَّلَ رَجُلٍ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ، وَآخِرَ رَجُلٍ يَخْرُجُ مِنَ النَّارِ: يُؤْتَى بِالرَّجُلِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُقَالُ: اعْرِضُوا عَلَيْهِ صِغَارَ ذُنُوبِهِ، وَيُخَبَّأُ عَنْهُ كِبَارُهَا، فَيُقَالُ لَهُ: عَمِلْتَ يَوْمَ كَذَا، كَذَا وَكَذَا، وَهُوَ مُقِرٌّ لَا يُنْكِرُ، وَهُوَ مُشْفِقٌ مِنْ كِبَارِهَا، فَيُقَالُ: أَعْطُوهُ مَكَانَ كُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلَهَا حَسَنَةً، فَيَقُولُ: إِنَّ لِي ذُنُوبًا لَا أَرَاهَا هَهُنَا!»

قَالَ أَبُوذَرٍّ: فَلَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضَحِكَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ.

۲۲۹ ـ(۴) ... ابوذر ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: به راستی من نسبت به نخستین کسی که وارد بهشت می‌شود و آخرین کسی که از دوزخ بیرون می‌آید، آگاهی و اطلاع دارم؛ اینگونه که در روز رستاخیز، فردی را برای حساب و کتاب می‌آورند و به فرشتگان الهی گفته می‌شود: گناهان کوچکش را بر او عرضه دارید؛ و این در حالی است که گناهان بزرگش را از او پوشیده و پنهان می‌دارند.

سپس بدان فرد گفته می‌شود: در فلان وقت، مرتکب این گناه و آن گناه شده‌ای؛ و آن مرد نیز به انجام گناهان صغیره‌اش اعتراف و اقرار می‌نماید و چیزی از آنها را انکار نمی‌نماید؛ و از نمایان شدن گناهان بزرگش بیمناک است.

آن گاه از جانب خدا، فرمانی بدین گونه می‌رسد: به جای هر گناه و بدی، برای او خوبی و نیکی منظور دارید! در اینجاست که آن فرد گنهکار از روی طمع و خوش بینی به لطف و کرم خداوند متعال، می‌گوید: به راستی من گناهان دیگری نیز داشته‌ام که آنها را در اینجا نمی بینم!

ابوذر ﷺ گوید: وقتی پیامبر اکرم ﷺ این سخن را گفتند، ایشان رادیدم که چنان خندیدند که دندان‌هایشان نمایان گشت.

«یُخبَأ»: پوشیده و نهان می‌شود.

«**یوم کذا**»: واژه‌ی یوم در لغت به این معانی آمده است: «روز، زمان، ساعت، مطلق وقت».

«**کذا**»: به سه وجه آورده می‌شود:

۱. دو کلمه‌ی باقی بر اصل خود؛ یعنی «**کاف**» تشبیه، و «**ذا**» اشاره است: «**رأیت زیداً فاضلاً و رأیت عمرواً کذا**: زید را دانشمند دیدم و همچنین عمرو را». و گاهی «**ها**»ی تنبیه بر سر آن در می‌آید و «**هکذا**» گفته می‌شود.

۲. کلمه‌ی واحدی است مرکب از دو کلمه که آن را از غیر عدد کنایه آرند: «**بمکان کذا و کذا نهر یجری**: در فلان جا و فلان جا، رودی روان است».

۳. کلمه‌ی واحدی است مرکب از دو کلمه که آن را از عدد کنایه آرند: «**قبضت کذا و کذا درهماً**: فلان مبلغ درهم گرفتم».

«**مُقِرٌّ**»: اقرار کننده، معترف.

«**مشفق**»: بیمناک، ترسان.

«**بَدَت**»: نمودار شد، ظاهر و هویدا گشت.

«**نواجذ**»: دندانهای عقل.

۲۳۰- (۵) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا مُعَاوِيَةُ بْنُ عَمْرٍو، حَدَّثَنَا زَائِدَةُ، عَنْ بَيَانٍ، عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِي الله عَنهُ قَالَ: مَا حَجَبَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُنْذُ أَسْلَمْتُ ،وَلا رَآنِي إِلَّا ضَحِكَ.

۲۳۰ ـ(۵) ... جریر بن عبدالله رضی الله عنه گوید: از وقتی که به اسلام گرویدم و مسلمان گشته‌ام، رسول خدا ﷺ مرا از ورود به خانه‌ی خویش منع نفرمودند؛ و هیچ گاه آن حضرت ﷺ مرا ندیدند و با من روبرو نشدند، مگر آنکه خندیدند(و با خُلق و خویی نیک و زیبا، با من برخورد نمودند؛ و هیچ گاه درشتی نکردند، بلکه مردی خوش اخلاق و نیک سیرت بودند.)

«**ما حَجَبنی**»: مرا منع نکرد. عدم منع را می‌توان به دو گونه تفسیر کرد:

۱. هیچ گاه مرا از ورود به خانه‌ی خویش منع نفرمود.
۲. از هنگامی که مسلمان شدم، پیامبر ﷺ مرا از همنشینی و مصاحبت با خود، منع نفرمود.

و می‌توان هر دو معنی را مراد گرفت و چنین ترجمه کرد: «از زمانی که به اسلام گرویدم، رسول خدا ﷺ مرا از ورود به خانه و همنشینی با خود منع نفرمود».

«**منذ**»: حرف جرّ است و بر سر اسم در می‌آید؛ و در صورتی که فعل ماضی باشد، به معنی «مِن» به کار می‌رود: «**ما رأیته منذ عامٍ**: او را از سال پیش ندیده‌ام».
و اگر فعل بر حال دلالت کند، به معنی «فی» به کار می‌رود: «**ما رأیته منذ الیوم**: او را در امروز ندیده‌ام».

و ظرف مضاف است در صورتی که پس از آن، یا جمله‌ی اسمیه آمده باشد،

مثل: «**ما زال يطلب العلم منذ هو فتى**: همواره از روزگار جوانی به طلب دانش می‌پردازد»؛ یا جمله‌ی فعلیه، مثل: «**ما خرجت منذ نزل المطر**: از هنگامی که باران بارید، بیرون نرفتم».

۲۳۱- (۶) حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنِيعٍ، حَدَّثَنَا مُعَاوِيَةُ بْنُ عَمْرٍو، حَدَّثَنَا زَائِدَةُ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِدٍ، عَنْ قَيْسٍ، عَنْ جَرِيرٍ قَالَ: مَا حَجَبَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَلَا رَآنِي مُنْذُ أَسْلَمْتُ إِلَّا تَبَسَّمَ.

۲۳۱ - (۶)... جریربن عبدالله رضی الله عنه گوید: از هنگامی که مسلمان و حقگرا شدم، رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا از ورود به خانه و از همنشینی و مصاحبت با خویش منع نفرمودند؛ و هیچ گاه آن حضرت صلی الله علیه وسلم مرا ندیدند و با من روبرو نشدند مگر آنکه به من لبخند زدند و تبسّم نمودند.

۲۳۲- (۷) حَدَّثَنَا هَنَّادُ بْنُ السَّرِيِّ، حَدَّثَنَا أَبُو مُعَاوِيَةَ، عَنِ الْأَعْمَشِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عَبِيدَةَ السَّلْمَانِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ الله تعالى عنه قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنِّي لَأَعْرِفُ آخِرَ أَهْلِ النَّارِ خُرُوجًا: رَجُلٌ يَخْرُجُ مِنْهَا زَحْفًا، فَيُقَالُ لَهُ: انْطَلِقْ، فَادْخُلِ الْجَنَّةَ، قَالَ: فَيَذْهَبُ لِيَدْخُلَ الْجَنَّةَ، فَيَجِدُ النَّاسَ قَدْ أَخَذُوا الْمَنَازِلَ، فَيَرْجِعُ فَيَقُولُ: يَا رَبِّ، قَدْ أَخَذَ النَّاسُ الْمَنَازِلَ، فَيُقَالُ لَهُ: أَتَذْكُرُ الزَّمَانَ الَّذِي كُنْتَ فِيهِ؟ فَيَقُولُ: نَعَمْ، فَيُقَالُ لَهُ: تَمَنَّ، قَالَ: فَيَتَمَنَّى، فَيُقَالُ لَهُ: فَإِنَّ لَكَ الَّذِي تَمَنَّيْتَه، وَعَشَرَةَ أَضْعَافِ الدُّنْيَا، قَالَ: فَيَقُولُ:

أَتَسْخَرُ بِي وَأَنْتَ الْمَلِكُ؟» قَالَ: فَلَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضَحِكَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ.

۲۳۲ ـ (۷)... عبدالله بن مسعود ﷺ گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: من نسبت به آخرین و واپسین کسی که از آتش سوزان دوزخ رهایی می‌یابد، آگاهی و اطلاع دارم که افتان و خیزان و به صورتِ سینه خیز از آن بیرون می‌آید. بدو گفته می‌شود: برو و وارد بهشت بشو!

رسول خدا ﷺ در ادامه می‌فرمایند: وی به سوی بهشت می‌رود تا بدان وارد شود؛ ولی متوجه می‌شود که مردمان، درجات و منازل بهشت را تصرف کرده‌اند. به ناچار باز می‌گردد و خطاب به خداوند متعال می‌گوید: پروردگارا! به راستی مردمان، منازل و درجات بهشت را تصرف نموده‌اند! بدو گفته می‌شود: آیا روزگاری را که در دنیا زندگی به سر کردی را به خاطر می‌آوری؟ او در پاسخ می‌گوید: آری به خاطر دارم. دوباره به او گفته می‌شود: اینک هر چه می‌خواهی، از خداوند بخواه.

رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: او چیزی را از خداوند متعال می‌خواهد. پس از آن بدو گفته می‌شود: آنچه خواستی و آرزو نمودی برای تو داده می‌شود و افزون بر آن، ده برابر آنچه در دنیا می‌پنداشتی نیز از آنِ تو است.

آن حضرت ﷺ در ادامه‌ی سخنانشان می‌فرمایند: در این هنگام

آن بنده شوکه می‌شود و خطاب به خدا می‌گوید: بـار خـدایا ! آیـا مرا مسخره می‌کنی، حال آنکه تو پادشاه تمام جهانی!

عبدالله بن مسعود ﷺ گوید: در این هنگام دیدم کـه پیـامبر ﷺ چنان لبخندی بر لب آوردند و خندیدند که دندان‌هایـشان ظـاهر و هـویدا گشت.

«**زَحفًا**»: خزیدن، بر روی شکم راه رفتن، بر نشیمنگاه آهـسته آهـسته رفـتن، افتان و خیزان و سینه خیز رفتن.

«**انطلق**»: فعل امر؛ برو و حرکت کن.

«**اَخَذُوا**»: تصرف کردند و فراچنگ آوردند.

«**المنازل**»: مقام های بهشتی، درجات بهشتی.

«**أتذكر**»: آیا به خاطر می‌آوری؟ آیا به یاد داری؟

«**الزمان**»: این واژه به این معانی استعمال شده اسـت: «وقـت؛ انـدک باشـد یـا بسیار؛ عمر انسان»

«**تَمَنَّ**»: فعل امر؛ هر چه می‌خواهی بخواه. هر چه دلت می‌خواهد آرزو کن.

«**عشرة اضعافٍ**»: دَه برابر.

«**اتسخر**»: آیا مرا مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دهی.

«**المَلِک**»: خدای بزرگ، پادشاه هر دو جهان.

۲۳۳- (۸) حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنَا أَبُو الأَحْوَصِ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ رَبِيعَةَ

قَالَ: شَهِدْتُ عَلِيًّا رَضِيَ الله عنه أُتِيَ بِدَابَّةٍ لِيَرْكَبَهَا فَلَمَّا وَضَعَ رِجْلَهُ فِي الرِّكَابِ قَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، فَلَمَّا اسْتَوَى عَلَى ظَهْرِهَا قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، ثُمَّ قَالَ: { سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ } ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ - ثَلَاثًا -، وَاللَّهُ أَكْبَرُ - ثَلَاثًا -، سُبْحَانَكَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَاغْفِرْ لِي فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ، ثُمَّ ضَحِكَ، فَقُلْتُ: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ ضَحِكْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟! قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَنَعَ كَمَا صَنَعْتُ ثُمَّ ضَحِكَ، فَقُلْتُ: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ ضَحِكْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! قَالَ: «إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْجَبُ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا قَالَ: رَبِّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي يَعْلَم، أَنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ أَحَدٌ غَيْرُه».

۲۳۳ - (۸)... علی بن ربیعة رحمه الله گوید: به نزد علی بن ابی طالب رضی الله عنه در حالی رفتم که برای وی مرکبی آورده شد تا بر آن سوار شود. چون پای خویش را در رکاب گذاشت، «بسم الله الرحمن الرحیم» [به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان] گفت. و همینکه بر پشت حیوانِ سواری قرار گرفت و مستقر گردید و جاخوش کرد، «الحمد لله» [حمد و ستایش، از آنِ خداست] گفت؛ و آن گاه این آیه را با خود زمزمه نمود: «سُبْحَـٰنَ ٱلَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَـٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُۥ مُقْرِنِينَ ۞ وَإِنَّآ إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ» [زخرف/۱۳و ۱۴]؛ «پاک و منزّه خدایی است که او اینها را به زیر فرمان ما درآورد و گرنه ما بر رام کردن و نگهداری آنها، توانایی نداشتیم؛ و ما به سوی پروردگارمان باز می گردیم (و حساب و کتابِ نحوه‌ی زندگی دنیای خود را بازپس می‌دهیم)».

سپس سه بار «الحمد لله» [تمام حمد و ستایش، از آنِ خدا است]، و سه بار «الله اکبر» [خدا از همه چیز و همه کس، برتر و بزرگتر است]، گفت و آن گاه چنین گفت:

«سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفرلی فانّه لا یغفر الذنوب الاّ انت»؛

«پرودگارا ! تو پاک و منزّهی (از هر گونه کم و کاستی و فراتر از هر آن چیزی هستی که نسبت به تو بردلهایمان می‌گذرد و تصور می‌کنیم)؛ به راستی من بر خویشتن ستم روا داشته‌ام؛ پس مرا ببخش و از تقصیراتم بگذر؛ بی شک که گناهان را کسی جز تو نمی‌آمرزد».

سپس علی بن ابی طالب رضی الله عنه خندید. علی بن ربیعة رضی الله عنه گوید: من بدو گفتم: ای امیرالمؤمنین ! از چه چیزی خندیدید؟ علی رضی الله عنه در پاسخ گفت: خودم دیدم که آن حضرت صلی الله علیه وسلم مانند این رفتار من، رفتار نمودند، و آن گاه خندیدند؛ از این از ایشان پرسیدم: ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم! از چه چیزی خندیدید؟ ایشان در پاسخ فرمودند: هرگاه بنده می‌گوید: «**ربّ اغفر لی ذنوبی**» [پروردگارا ! گناهان مرا بیامرز]؛ پروردگار متعال، خشنود می‌شود از اینکه بنده‌اش می‌داندکه کسی جز ذات او، گناهان را نمی آمرزد و نمی‌بخشد.

«**شهدتُ**»: به حضور رسیدم.

«**دابّة**»: جنبنده، چهارپا، هر حیوانی که بر زمین راه برود؛ و غالباً بر

چهارپایانی که بر آن سوار شوند یا بار کشند، اطلاق می‌شود.

«**رِجله**»: پای خود را.

«**الرکاب**»: حلقه‌ی فلزی که به زین اسب آویزان می‌کنند و هنگام سوار شدن، پا در آن می‌گذارند.

«**استوی**»: در زبان عربی، واژه‌ی «**اِستوی**» هفت معنی دارد که عبارتند از:

۱. قرار گرفت؛ مانند آیه‌ی ۴۴ سوره‌ی هود: «وَٱسۡتَوَتۡ عَلَى ٱلۡجُودِيِّ»؛ «**کشتی نوح‌ علیه السلام بر کوهِ جُودی قرار گرفت**».

۲. قصد و اراده کرد؛ مانند آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی فصلت: «ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰٓ إِلَى ٱلسَّمَآءِ»؛ «**سپس آفرینش آسمان را اراده کرد**».

۳. کامل شد؛ مانند آیه‌ی ۱۴ سوره‌ی قصص: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ وَٱسۡتَوَىٰٓ»؛ «**وقتی که موسی علیه السلام به نهایت قدرت و رشد جسمانی خود رسید و خرد و اندیشه‌اش کامل گردید**».

۴. به معنی استیلاء و غلبه؛ مانند آیه‌ی ۵ سوره‌ی طه: «ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ»؛ «**خدای مهربان برعرش غلبه و استیلاء یافت. یعنی آن را در قبضه‌ی قدرت خویش گرفت**».

۵. به معنی تصرّف کرد؛ مانند: «**اِستَوی فُلانٌ عَلَی العرش**»؛ «**فلانی حکومت را تصرف کرد؛ اگر چه بر تخت ننشسته باشد.**»

۶. به معنی مساوی بودن؛ مانند آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی فاطر: «وَمَا يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ»؛ «**کور و بینا با یکدیگر مساوی نیستند**».

۷. به معنی راست شدن؛ مانند آیه‌ی ۶ و ۷ سوره‌ی نجم: «فَٱسۡتَوَىٰ ۞ وَهُوَ

بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡأَعۡلَىٰ»؛ «**سپس راست ایستاد در حالی که در جهت بلند آسمان قرار داشت.**»

و در متن حدیث، مراد همان معنای نخست است؛ یعنی: قرار گرفت و جا خوش کرد.

«**مقرنین**»: از ماده‌ی «**اقران**»، به معنای قدرت و توانایی داشتن بر چیزی.

برخی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: «**اقران**» به معنی «**ضبط و نگهداری کردن چیزی**» است. و در اصل به معنی قرین چیزی واقع شدن بوده که لازمه‌ی آن، توانایی بر نگهداری و ضبط آن است.

بنابر این جمله‌ی «**و ما کنّا له مقرنین**»، مفهومش این است که: اگر لطف پروردگار و مواهب او نبود، ما هرگز توانی بر ضبط و نگهداری این مرکبها نداشتیم و این حیواناتِ نیرومند که قدرت آنها به مراتب از انسان بیشتر است، اگر روح تسلیم بر آنها حاکم نمی‌شد، هرگز انسان نمی توانست حتی نزدیک آنها برود؛ به همین دلیل گهگاه که یکی از این حیوانات، خشمگین شده و روح تسلیم را از دست می‌دهند، تبدیل به موجودات خطرناکی می گردند که چندین نفر، قدرت مقابله با آنها را ندارد؛ در صورتی که در حال عادی ممکن است، ده‌ها یا صدها رأس از آنها را به ریسمانی ببندند و دست بچه‌ای بسپارند تا هر کجا که خواهد آنها را ببرد.

گویی خداوند با این حالات استثنایی چهارپایان، می‌خواهد نعمت حال عادی آنها را روشن سازد.

«**و انّا الی ربّنا لمنقلبون**»: این جمله، اشاره‌ای به مسأله‌ی معاد است. و نیز اشاره‌ای

است به این معنی که مبادا هنگام سوار شدن و تسلط بر این مرکبهای راهوار، مغرور شوید و در زرق و برق دنیا فرو روید؛ باید به هر حال به یاد آخرت باشید؛ چرا که حالت غرور مخصوصاً در این موقع فراوان دست می‌دهد و کسانی که مرکبهای خود را وسیله‌ی برتری جویی و تکبّر بر دیگران قرلو می‌دهند کم نیستند.

و از سوی دیگر، سوار شدن بر مرکب و انتقال از جایی به جای دیگر، ما را به انتقال بزرگمان از این جهان به جهان دیگر متوجه می‌سازد. آری، ما سرانجام به سوی خدا می‌رویم.

«**سبحانک**»: خدایا تو پاک و منزّهی از هرگونه کم و کاستی و عیب و نَقص و فراتر از هر آن چیزی هستی که نسبت به تو بر دلهایمان می گذرد و تصور می کنیم.

«**اَیّ**»: این واژه به صورتهای زیر در لغت به کار می‌رود:

۱. اسم موصول است و چون مضاف واقع شود و صدر صله‌ی آن حذف گردد، مبنی بر ضمّ می‌شود: «**ثم لننزعنّ من كل شيعة ايُّهم اشدّ على الرحمن عتيّاً**».

۲. صفتی است برای موصوف نکره و بر معنی کمال دلالت دارد: «**زید رجلٌ ایُّ رجلٍ**: زید مردی است، چطور مردی، کامل در صفت مردان».

۳. حال است برای معرفه، «**لقیت زیداً ایَّ عالم**: زید را دیدم در حالی که بسیار دانشمند بود».

۴. شرطیّه است و دو فعل را مجزوم می کند و برای مطابقت با ما بعد خود، عوامل اِعراب را می‌پذیرد: «**اَیّاً یُکرم اُکرم**: هر که را بزرگ بدارد من هم بزرگ می‌دارم.»

۵. ادات استفهام است: «**فبایّ حدیث بعده یؤمنون**: پس به کدام سخن پس از آن، ایمان خواهند آورد؟».

۶. ایّ وصلیّه است برای ندای معرفه به الف و لام؛ و در این صورت مبنی بر ضمّ است و هاء تنبیه به آخر آن می‌پیوندد: «**یا ایّها الرسول بلّغ**: ای پیامبر تبلیغ کن».

۷. ادات حکایت است و از مسئول عنه خود، در اعراب و جنس و عدد پیروی می‌کند.

«**لیعجب**»: حتماً خوشحال و خشنود می‌گردد.

۲۳۴- (۹) حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصَارِيُّ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَوْنٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الأَسْوَدِ، عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدٍ قَالَ: قَالَ سَعْدٌ: لَقَدْ رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضَحِكَ يَوْمَ الْخَنْدَقِ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ، قَالَ: قُلْتُ: كَيْفَ كَانَ ضَحِكُهُ؟ قَالَ: كَانَ رَجُلٌ مَعَهُ تُرْسٌ، وَكَانَ سَعْدٌ رَامِيًا، وَكَانَ الرَّجُلُ يَقُولُ كَذَا وَكَذَا بِالتُّرْسِ، يُغَطِّي جَبْهَتَهُ، فَنَزَعَ لَهُ سَعْدٌ بِسَهْمٍ، فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ رَمَاهُ فَلَمْ يُخْطِئْ هَذِهِ مِنْهُ - يَعْنِي: جَبْهَتَهُ - وَانْقَلَبَ الرَّجُلُ وَشَالَ بِرِجْلِهِ، فَضَحِكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ، قَالَ: قُلْتُ: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ ضَحِكَ؟ قَالَ: مِنْ فِعْلِهِ بِالرَّجُلِ.

۲۳۴ ـ (۹) ... عامر بن سعد ﷺ گوید: پدرم سعد بن ابی وقّاص ﷺ گفته است: در روز جنگ خندق، رسول خدا ﷺ را

دیدم که چنان لبخندی بر لب آوردند و خندیدند که دندان‌هایشان آشکار و نمودار شد.

عامربن سعد رضی الله عنه گوید: به پدرم سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفتم: خنده‌ی آن حضرت صلی الله علیه وسلم چگونه و به‌چه علّت بود؟ سعد رضی الله عنه در پاسخ گفت: مردی (از دشمن) سپری به همراه داشت که با آن چهره‌ی خویش را از چپ و راست از برخورد تیرها حفاظت و حراست می‌کرد. سعد رضی الله عنه هم که تیرانداز بود، تیری را برای (کشتن) او از (تیردان)، بیرون کشید و همین که آن مرد، سرخویش را از سپر بالاتر گرفت، سعد رضی الله عنه او را نشانه گرفت و تیری را نثارش کرد که خطا نکرد و بر پیشانی او اصابت کرد؛ که بر اثر آن بر پشت افتاد و پاهایش را بلند کرد (و عورتش آشکار گشت).

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه وسلم چنان خندیدند که دندان‌هایشان نمودار و هویدا شد.

عامر بن سعد رضی الله عنه گوید: به پدرم سعد رضی الله عنه گفتم: آن حضرت صلی الله علیه وسلم از چه خندیدند؟ سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در پاسخ گفت: پیامبر صلی الله علیه وسلم از این جهت خندیدند که تیر سعد رضی الله عنه به هدف خورد و آن مرد را از پای انداخت و او را بر پشت افکند.

«**يوم الخندق**»: روز جنگ خندق.

ماه شوالِ سال پنجم هجری، غزوه‌ی «**خندق**» یا جنگ «**احزاب**» به وقوع پیوست. این جنگ از جمله‌ی حوادث سرنوشت سازی بود که در تاریخ اسلام و مسلمانان، اثرات ژرف و دراز مدتی را به جا گذاشت و در تعیین سرنوشت دعوت اسلامی و گسترش اسلام، نقش به سزایی داشت. و غزوه‌ی خندق، جنگی بود بسیار شدید که مسلمانان در آن به طرز بی سابقه‌ای مورد ابتلا و آزمایش واقع شدند.

سبب این جنگ، یهودیان بودند. ماجرا از این قرار بود که هیأتی از یهود «**بنی نضیر**» و یهود «**بنی وائل**» نزد قریش مکه رفتند و آنها را به جنگ علیه رسول خدا ﷺ برانگیختند. قریش که در جنگ، رسول خدا ﷺ را آزموده و از قبل در آتش جنگ سوخته بودند، از جنگ ترسیدند و اظهار بی میلی نمودند؛ اما هیأت یهودی با سخنان فریبنده‌ی خود، مسئله‌ی جنگ را بسیار زیبا و آسان نشان دادند و گفتند هیچ مشکلی ندارید، ما در کنار شما هستیم. همگی دست به دست هم می‌دهیم و کار مسلمانان را یکسره می کنیم.

قریش خوشحال شده و احساس دلگرمی نمودند و خود را برای جنگ و مبارزه آماده کردند. هیأت یهودی بعد از توافق با قریش، نزد قبیله‌ی «**غطفان**» رفتند و آنها را نیز به جنگ علیه مدینه فراخواندند و آماده نمودند. سپس نزد بقیه‌ی طوایف و قبایل دور زدند و طرح جنگ علیه مدینه و موافقت قریش را عرضه کردند و حمایت و موافقت همه را به دست آوردند.

بدین طریق، یک اتحادیه‌ی نظامی تشکیل گردید که مهم‌ترین اعضای آن، «**قریش**»، «**یهود**» و «**غطفان**» بودند. شرایط این اتحادیه‌ی نظامی نیز تصویب گردید؛ مهم‌ترین شرط این بود که قبیله‌ی **غطفان**، شش هزار رزمنده برای ارتش

مشترک آماده کند؛ و یهود محصولات یک سال نخلستان‌های خیبر را به غطفان بپردازند؛ و قریش، چهار هزار رزمنده برای ارتش مشترک تدارک ببینند. بدین طریق ارتش ده هزار نفری، آماده‌ی نبرد گردید و ابوسفیان، به فرماندهی کلّ قوا منصوب گشت.

وقتی رسول خدا ﷺ و مسلمانان از لشکرکشی دشمنان اسلام به مدینه و تجمّع احزاب برای جنگ با اسلام و تصمیم خطرناکشان مبنی بر نابودی مسلمانان اطلاع یافتند، همگی به فکر افتادند که چه کار کنند؟ بالاخره خود را برای جنگ آماده کردند و قرار گذاشتند که داخل مدینه بمانند و از آن دفاع نمایند. ارتش مسلمانان بالغ بر سه هزار رزمنده بود.

اینجا بود که سلمان فارسی رضی الله عنه پیشنهاد کرد که دور مدینه، خندق حفر کنند؛ [و حفر خندق، یکی از تاکتیک‌های جنگی ایرانیان بود]. سلمان رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا ﷺ! ما در سرزمین فارس، هرگاه از تهاجم اسب سواران، احساس خطر می‌کردیم، برای جلوگیری از خطر آنها، خندق حفر می‌نمودیم. رسول خدا ﷺ این پیشنهاد را پذیرفت و فوراً دستور داد در قسمت شمال غربی مدینه که زمین هموار است و بیم نفوذ دشمن از آن طرف می‌رود خندق بکنند.

رسول خدا ﷺ مسئولیّت حفر خندق را میان اصحاب تقسیم کرد. هر ده نفر مؤظف بودند به اندازه‌ی چهل ذراع حفر نمایند. طول خندق در حدود پنج هزار ذراع و عمق آن حدود هفت تا ۱۰ ذراع بود و عرض آن ۹ ذراع و اندی بود.

به هر حال خداوند متعال، بدون جنگ و پیکاری شدید، مشرکان و دشمنان را به وسیله‌ی باد شدید و امدادهای غیبی خویش شکست داد.

و در این غزوه، حداکثر هفت نفر از مسلمانان شهید شدند و از مشرکین، چهار نفر به هلاکت رسیدند.

«**کیف کان ضحکه**»: خنده‌ی پیامبر ﷺ چگونه و به چه علّت بود؟

«**رجلٌ**»: مردی از کفار و دشمنان.

«**تُرس**»: سپر. آلتی که پیشینیان و گذشتگان در جنگ‌ها با خود برمی‌داشتند و هنگام زد و خورد و جنگ و پیکار، روی سر یا جلوی سینه می گرفتند تا از شمشیر و نیزه‌ی دشمن آسیب نبینند؛ و آن را از پوست گاومیش یا کرگدن یا از فلز می‌ساختند.

«**کان سعدٌ رامیاً**»: سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از تیراندازانِ [چابک و بسیار ورزیده] بود. در این عبارت، «**التفات**» رُخ داده است؛ یعنی التفات از متکلّم به غائب.

و «**التفات**» در اصطلاح علم بدیع: آن است که متکلم یا شاعر، در کلام یا شعر خود، از تکلم به خطاب و از خطاب به غیبت و از غیبت به خطاب یا از مخاطب به مخاطب دیگر بپردازد. چنان‌که در این بخش از عبارتِ حدیث آمده است که خود سعد رضی الله عنه می گوید: «**و کان سعد رامیاً**».

در این صورت، عبارت «**و کان سعدٌ رامیاً**» از کلام خود سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه است. و اگر عبارتِ «**و کان سعد رامیاً**» از کلام عامر بن سعد رضی الله عنه باشد، در این صورت، این حدیث، از قبیل «**نقل به معنی**» است.

«**یقول کذا و کذا بالترس، یغطی جبهته**»: یعنی آن مرد کافر، با سپری که در اختیار داشت، چهره‌ی خویش را از چپ و راست، از برخورد تیر حفظ می کرد.

در عبارت بالا، واژه‌ی «**یقول**» به معنای «**یفعل**» است؛ و مراد از «**کذا و کذا**»: سمت راست و چپ است.

«**فنزع**»: پس بیرون کشید.

«**انقلب**»: بر پشت افتاد.

«**شال برجله**»: پاهایش را بلند کرد و عورتش آشکار شد.

در برخی از روایات آمده است که: برخی از مشرکان تیراندازی می‌کردند که مسلمانان را بترسانند؛ از جمله‌ی ایشان «**حِبّان بن عرقه**» بود و «**ابواسامه‌ی جُشمی**».

پس پیامبر ﷺ به سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه می‌فرمود: تیر بیانداز پدر و مادرم فدای تو! حِبّان بن عرقه تیری انداخت که به دامن جامه‌ی اُم ایمن رضی الله عنها خورد و آن را پاره کرد و اُم ایمن رضی الله عنها برهنه شد. حِبّان بن عرقه سخت خندید و این مسئله بر پیامبر ﷺ سخت گران آمد.

اُم ایمن رضی الله عنها در آن روز برای آب دادن به مجروحان آمده بود. آن حضرت ﷺ تیری از تیردان برداشته و به سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه دادند و فرمودند: بزن! آن تیر در گودیِ گلوی حبّان بن عرقه جای گرفت و او به پشت افتاد و عورتش آشکار شد. سعد رضی الله عنه گوید: پیامبر ﷺ چنان خندیدند که دندان‌های ایشان آشکار شد. آن گاه فرمود: سعد به خاطر ام ایمن، او را کشت؛ خدای دعایت را اجابت کند و تیرت را استوار بدارد.

در آن روز، مالک بن زهیر جُشمی برادر ابواسامه‌ی جُشمی هم همراه حِبّان بن عرقه تیر می‌انداخت. آن دو به اصحاب پیامبر ﷺ تیر می‌انداختند و

گروه زیادی را با تیر کشتند؛ آنها خود را پشت صخره‌های کوه پنهان کرده و به مسلمانان تیراندازی می کردند. در همین حین سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه، مالک بن زهیر را دید که از پشت سنگی سر بیرون می‌آورد و تیر می‌اندازد؛ سعد رضی الله عنه او را نشانه گرفت و تیری انداخت که به چشم او خورد و از پشت سرش بیرون آمد؛ او با تمام قامت به آسمان پرید و سقوط کرد و خداوند عزوجل او را کشت.

یادداشت:

یادداشت: